والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی «رهبر شهید»

شماره هفتم - یکشنبه ۱۱ قوس ۱۳۷۵هـ ش - 1-December- 1996 - ۲۱ رجب المرجب ۱۴۱۷ هـ ق

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم.

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

انزوای انحصار؛

مرگ انحصار

حساسیت شدید منطقوی تأثیر بی حد خویش را بر انزوای بین المللی «طالبان» نیز به جا می گذارد؛ به خصوص اینکه فعلاً در اکثر موارد مخالفت هایی بین سیاست های کشور های اروپایی و ایالات متحده امریکا به ملاحظه می رسد.

تقریباً مدت بیشتر از دو ماه ازتسلط «طالبان» بر کابل می گذرد؛ ولی بر خلاف توقع تاکنون هیچ کشور دنیا (حتی پاکستان)، حاکمیت آنها را به رسمیت نشناخته است. مفهوم ساده این حالت آنست که «طالبان» از لحاظ منطقوی و بین المللی به حیث حاکمان قانونی مطرح نبوده و صرفاً به عنوان یك گروه نظامی، کابل را در تسلط خویش دارند.

انزوای ملی «طالبان» پدیده دیگریست که حتی با وجود رفع شدن انزوای منطقوی و بین المللی آنها باقی خواهد ماند. بقای انزوای ملی «طالبان» ناشی از قطب بندی های اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان است که علت اساسی ائتلافات جدید سیاسی و نظامی این جوامع نیز محسوب میشود. پدیده انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه، یگانه عامل برای بقای انزوای ملی تمام حاکمیت های متکی به مفکوره انحصار می باشد.

انزوای ملی، منطقوی و بین المللی «طالبان»، و قبل از آنها انزوای حاکمیت شورای نظار، بیانگر نوید خوب برای ملت افغانستان است؛ چون همه واقفند که اولین سنگ بنای حاکمیت انحصاری در کشور بنا بر اراده استعماری بریتانیای کبیر گذاشته شد و تا کنون به وضاحت ملاحظه می نماییم که اراده بیگانه گان در ساختن حاکمیت برای ملت ما نقش اساسی دارد. تحمیل نمودن انزوای منطقوی و بین المللی بر حاکمیت انحصاری آقای ربانی و همچنان تطبیق این انزوا به شکل حادتر آن بر حاکمیت «طالبان» نشانه تغییر

ص ۵۹

- میراث سخن ..... ص ۲
- پیشوا چگونه باید باشد ؟ ..... ص ۳
- اسلام را از اسلامیزم تفکیك کنیم ص ۵
- ائتلاف جدید: عکس العمل آنی یا اقدام ص۱۰
- جامعه هزاره جامعه تشیع نیست! ص۱۳
- انحصار، استبداد، وابسته گی .. ص۱۸
- ... نقطه انفجار در تاریخ ص۲۵
- مبارزه با «بت» ارتجاع ص۳۱
- ... دشمن همیشه پیروز است ص۳۵
- پیك اندیشه ها ص۳۸
- شمشیر از نیام بر آر ص۴۲
- اعتماد اجتماعی و انزوای اجتماعی ص۴۳
- تفکر بزرگترین نیاز جامعه ص۴۵
- پخش سراسیمه گی: عمل خاینانه برای هدف خاینانه ص۴۶
- اطلاعیه «عصری برای عدالت» ص۵۸

مبارزه باید در شکل های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی صورت بگیرد تا زمینه استقلال فراهم شود.

(رهبر شهید)

میراث سخن

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

اسوشیتید پرس: یکمقدار به عقب بر می گردیم، شما از انحصار قدرت توسط یك گروپ یا یك قوم صحبت کردید؛ آیا شما به این فکر هستید که آقای مسعود و آقای ربانی به این قصد هستند که قدرت را به دست فارسی زبانها یا تاجیکها قرار بدهند؟

رهبر شهید: البته ما معتقدیم که در افغانستان دامن زدن این مسأله که قدرت در دست پشتون باشد یا در دست تاجیك، یا ازبك یا هزاره، زیاد منطقی نیست. تمام این اقوام در افغانستان زنده گی می کنند، در اینجا ساکن اند و این کشور خانه مشترك شان است، حکومت باید با تفاهم اینها به وجود بیاید. این تفاهم یك وقت بالای پشتون صورت می گیرد، یك وقت بالای تاجیك صورت می گیرد و یك وقت هم بالای هزاره یا ازبك یا باقی اقوام صورت می گیرد؛ این مهم نیست. ولی اگر کسی بیاید این مسأله را دامن بزند و این تضاد را اوج بدهد، او به عنوان خاین ملی است و به تمامیت ارضی افغانستان احترام ندارد، به استقلال آن احترام ندارد؛ لهذا ما این تبلیغات و این گرایشها را به نفع منافع علیای مملکت نمی دانیم.

فرانسپرس: آیا شما می خواهید بگویید که مسعود یك خاین ملی است؟

رهبر شهید: هر کسی که این مسأله را دامن می زند و از این مسأله به عنوان یك وسیله برای ادامه حکومتش استفاده می کند، بین اقوام افغانستان نفاق وتضاد ایجاد می کند، ما او را خاین به منافع مردم افغانستان می دانیم؛ چون در افغانستان هر افغانی که باشد، باید برای تمامیت ارضی و استقلال و وحدت افغانستان کوشا باشد و در این راه تلاش کند. یعنی حرف ما این است که هر کسی که تضاد ملی را در افغانستان دامن بزند، او را خاین ملی می دانیم. ما می گوییم که در اینجا حقوق ملیتها مساویانه برای شان داده شود؛ نه اینکه تضاد ملی در اینجا پیش بیاید و ملیتی علیه ملیت دیگر ضدیت داشته باشد.

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشوای شهید»، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۵۱ و ۲۵۲)

پیشوا چگونه باید باشد؟

PROPERTY OF ACKU S858

نامهء امام علی(ع) به عثمان بن حُنَیف انصاری، کارگذار امام(ع) در بصره که خبرداده بودند میهمانی گروهی از بصریان را پذیرفته است

اما بعد... ای پسر حُنَیف به من گزارش رسید که مردی از جوانان بصره ترا به ولیمه عروسی فرا خواند و تو به سوی آن خوان شتافتی؛ خورشهای رنگارنگ و پاکیزه در برابرت نهادند و نوشابه های خوشگوار بر پیمودند.

من چنین نمی پنداشتم که تو میهمانی مردمی را بپذیری که نیازمندان را می رانند و توانگران را می خوانند.

پس بنگر که بر این سفره چه می خایی؟

آن لقمه که حلالی و حرامی آن ندانی، از دهان بیرون افگن و چیزی تناول کن که به پاکیزه گی فراهم آوردن آن باور داشته باشی.

بدان که هر پیرو را پیشوایی است که پیروی آن پیشوا کند و به روشنایی دانش وی روشنی گیرد.

نیز بدان که پیشوای شما از پوشیدنی و خوردنی این جهان، به دو جامه فرسوده و دو گرده نان بس کرده است.

آری، شما توان چنین روش ندارید؛ اما می توانید با پارسایی و بازکوشی و پاکدامنی و دوری جستن از خطا مرا یاری دهید.

به خدای که از دنیای شما پاره ای زر و سیم نیندوختم و از غنیمت های آن مالی نینباشتم و جز پیراهنی و ردایی جامه ای نپرداختم و بدستی زمین به دست نیاوردم و جز به مقدار خوراك حیوانی شکسته پشت که از بسیاریِ درد از خوردن مانده باشد(*) از آن چیزی نگرفتم.

دنیا در چشم من از دانه ای حنظل تلخ بی مایه تر و ناارزنده تر است. آری، در زیر آسمان چیزی جز «فدك» در دست ما نبود؛ اما گروهی از واگذاشتن آن به ما بخل ورزیدند و گروهی از سر بخشندگی از آن چشم پوشیدند و خدای نیکوترین داور است.

---

*- حیوانی که به کمرش ضربه سخت خورده باشد، هرچند پیش او علف بریزند، به علت درد نمی تواند از آن بخورد. اشاره به سنگینی بار مسوولیت و فشار وظیفه است که مانع استفاده از لذایذ می شود و تنبیهی است به امیر بصره که تو هم چون مسوولیت اداره مردم را بر دوش داری، نباید شاد خواری کنی؛ آری، اگر شغلی داشتی جز اداره امور اجتماع، می توانستی در حد معقول خوشگذرانی کنی، دعوت و میهمانی را بپذیری و بر خوان رنگین بنشینی؛ اما وقتی باید کار مردم را سامان دهی، نباید از حد فقیر ترین مردم در خور و خواب پای فراتر گذاری. در بسیاری از نامه ها و خطابه ها و کلمات قصار این مطلب را با توضیح بیشتر بیان فرموده است. (مترجم)

مرا با فدك و غير فدك چه كار؟

حالی بسا که فردا جایگاه آدمی گور باشد و در تیره گی آن اثری از او برجای نماند و یادش نابود گردد؛ گودالی که اگر میدان آن گشاده تر باشد و دست گورکن آن را فراخ گردانیده باشد، سنگ وکلوخ آن را پر کند و تنگ سازد و لختی خاك برهم انباشته روزنه های آن فرو بندد.

پس من باید که نفس خویش را به پرهیزگاری ریاضت دهم تا آن روز که روز بزرگترین خوف است، بر خویشتن ایمن باشم و در لغزشگاه نلغزم.

اگر می خواستم به شهد پاکیزه و مغز گندم و بافته های ابریشمین راه داشتم.

اما دور باد که هوس بر من پیروز گردد و آز آتشین مرا به نوشخواری کشاند، حالی که در «حجاز» و «یمامه» مردمی باشند که به گرده ای نان امید نداشته، و شکمی سیر به خود ندیده باشند.

دور باد که من با شکمی انباشته و آماسیده از طعام روز به شب آورم و در پیرامون من گرسنگان و جگر سوختگان باشند.

یا چنان باشم که شاعر گفت:

« این سر افگندگی ترا بس که با شکم پر، به خواب روی و پیرامون تو لب تشنگانی از تنگدستی و در آرزوی سبوی چرمین آب بسوزند. »

آیا از خویشتن به این خرسند باشم که مرا امیر مومنان بنامند، اما در ناگواریهای روزگار با مردم همنفس نباشم؟ یا در تلخکامی ها پیشاپیش آنان ره نسپرم؟

من از این رو آفریده نشده ام که به سان چارپای افسار شده که جز به علف نیندیشد، جز به نوشخواری نیندیشم یا همچون چارپای افسار گسیخته که کار او چریدن در زباله هاست و شکم از علف می آکند و از سرانجام خویش غافل است، زیست کنم؛ یا رها شده ای بیحاصل، یا واگذاشته ای به باطل باشم؛ یا آفریده ای که رشته گمراهی بجنبانم، یا بی مقصودی که راه سرگردانی بپیمایم.

گویی مردم به زبان حال می گویند: «اگر خوراك پسر ابوطالب این باشد، همانا که ناتوانی اورا از پیکار با همتایان و برابری با دلیران برجای فرو می نشاند.» اما بدانید که چوب درختان بیابان که آبخورد آن کمتر است، به سختی نیرومند تر است و پوست گیاهان سرسبز بوستان با همه سیرابی نازکتر است؛ و گیاهی که به آب باران می پرورد، بیشتر می افروزد و دیرتر می افسرد.

یگانگی من با رسول خدای مانند نوری است از نوری دیگر روشنی یافته، و همچون یگانگی ساعد است با بازو.

به خدای سوگند که اگر عرب همه در پیکار با من پشت به پشت دهند، روی از آنان بر نتابم و اگر لازم آید و فرصت دهد، همه را به تیغ گردن زنم، و زودا که بکوشم تا زمین را از این شخص کژ نفس وارونه جسم بپیرایم تا این کلوخپاره از میان دانه های گندم بیرون افتد.

اسلام را از اسلامیزم تفکیک کنیم!

اقرأ باسم ربک الذی خلق؛ خلق الانسان من علق؛ اقرأ وربک الاکرم؛ الذی علّم بالقلم؛ علّم الانسان مالم یعلم. (قرانکریم - علق)

بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد؛ انسان را از خون بسته آفرید؛ بخوان و حالانکه پروردگار تو گرامی تر است: پروردگاری که به واسطه قلم آموزش داد. و به انسان آنچه را که نمی دانست، آموخت.

تفکیک اسلام از اسلامیزم، ضروری ترین امر برای ماست؛ چون از زمان به وجود آمدن حاکمیت احزاب جهادی تاکنون، عدم تفکیک میان اسلام و اسلامیزم باعث آن شده است که عصر جاهلیت با غرور سیاسی اشخاصی بر ملت تحمیل شود که نه ایمان به اسلام دارند و نه درك می کنند که علم و آزادی دو رکن اساسی در خلقت انسان است. اسلامیزم کنونی که حاکم بر سرنوشت سیاسی و ملی ملت ماست و هر روز ریشه های حیات مادی و معنوی ما را می خشکاند، تنها پندار های خرافی یك عده از متعصبین مذهبی است که به نام اسلام، قدرت سیاسی را در دست دارند و می خواهند به وسیله قدرت نظامی، بر منطق ملت فایق شوند.

اسلام، دین است؛ اما اسلامیزم مکتبی است که در کشور ما، باعث به وجود آمدن سیاهترین دورانی شده است که با شعار اسلام (دین)، سیاست ارتجاعی را تحکیم می بخشد.

دین، مکتب ایمان است؛ ایمان به چی؟ ایمان به "صراط المستقیم" که خداوند آن را در مقابل بنده گان تقواپیشه خود می گشاید. "صراط المستقیم" شریعت یا راهی است که نورش را از "کتاب" می گیرد. این کتاب، قرآن است و قرآن اندیشه است؛ اندیشه ای که به "خواندن" امر می کند (اقرأ)؛ و خلقت انسان را از "علق" آغاز نموده، با قلم و علم تا بُعد ماهیت خدایی آن (روح) عروج می دهد.

در دین اسلام ، بیان خلقت، کتاب، راه (شریعت)، خواندن، علم و قلم آغاز عبادت است، آغاز ایمان به خداست و آغاز شکستن باورهای سنتی عصر جاهلیت است که در آن زن را زنده به گور می کنند. دین اسلام، افتخارش چیست؟ انسان را از بیهوده فکری های پنداری و ذهنی نجات می دهد و در اولین وحی (کلامی از خداوند-خالق هستی)، ایمان آوردن به خداوند یکتا را در رابطه مستقیم با شناخت عنصر مادی در خلقت انسان (علق) قرار می دهد. بعداً همین موجود که خلقتش از عنصر مادی چون "علق" (خون بسته) آغاز می شود، با علم و قلم دعوت به حرکت در خط کتاب (قرآن) می شود که راه (شریعت) عروج از لجن به جانب جنبه خدایی انسان (روح) را نشان می دهد.

دین اسلام را چه تشکیل می دهد؟ یا به عبارت دیگر اجزای دین اسلام چیست؟

دین اسلام، به عنوان کامل ترین دین سماوی، جزء اولش کتاب است، جزء دومش ایمان به خالق هستی است، جزء سومش راه (صراط) است، جزء چهارمش علم و جزء پنجمش قلم است.

۱-کتاب:

کتاب دین اسلام همان وحی مکتوبی است که برای هدایت انسان نازل شده است. لازمه غیر قابل انکار این کتاب "خواندن" است؛ اما خواندن چی؟ خواندن وحی (کلام و سخن خدا) برای ترك تمام سنت های عصر جاهلیت که در ذهن بشر جاهلی بیشتر از انسان با ارزش اند. برای سنت های خرافی است که زن (انسان) را زنده دفن می کنند؛ و نه اینکه سنت جاهلیت را به خاطر انسان قربانی نمایند. کتاب اسلام، قرآن است؛ قرآنی که به "خواندن" دعوت می کند و صاحب آن به "قلم" سوگند می خورد (ن. والقلم ومایسطرون: سوگند به قلم و به آنچه که می نویسند). اما رابطه کتاب با "عصر جاهلیت" چیست؟ از اینجاست که ارزش کتاب را درك می کنیم. کتاب، بارقه آگاهی جدید از طریق ایمان جدید نسبت به جهان و خلقت آن است. به همین علت است که کتاب ما (قرآن) اول از خلقت انسان حرف می زند. از خلقت انسان برای مردمی حرف زده می شود که به خاطر جهالت ها و احترام تعبدی برای سنت های قبیلوی عرب، زن را زنده دفن می کردند. قرآن باید از خلقت انسان برای جامعه ای حرف بزند که "زن" برای آن به بزرگترین مشکل اجتماعی تبدیل شده است. جاهلیت، منطق صاحبان عصر جاهلیت است؛ ولی کتاب (قرآن) ایمان نوین است که در ابتدا خلقت انسان را از صلاحیت خداوند یکتایی می داند که باید بدان ایمان آورد و بت های بزرگ شرك و اعتقادات شرك آلود عصر جاهلیت را ویران کرد. در کتاب خدا(ج)، قبل ازهمه به طور مشخص از عنصر مادی خلقت انسان حرف زده می شود. این عنصر مادی "علق" است. علق، همان خون بسته ایست که بیشتر از هر پدیده مادی ظرفیت گندیده گی آن بیشتر است! خداوند انسان را از "علق" خلق کرده است. و اما چرا خداوند انسان را قبل از همه به عنصر مادی هستی و خلقتش متوجه می سازد؟ خداوند با این بیان

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

چی را به رخ انسان می کشد؟

"علق" سمبول همان عصر جاهلیت است: انسانی که ظرفیت بالقوه گند وجودش باعث گندتفکر و باور هایش شده است. "علق " (خون بسته آبستن فساد و گندیده گی)،همان سنت های خرافی ضد بشری حاکم بر عصر جاهلیت است. "علق" همان ایمان متعفن جاهلان است که زن (انسان) را ننگ می دانند و برای حفظ شرف و عزت خویش، زن (مخلوق خدا) را زنده دفن می کنند.

با بیان "علق"، خداوند مرز تفکیك میان عصر جاهلیت و عصر ایمان را ایجاد می کند؛ چون اگر خلیفه زمین انسان است، بناءً هم گند و کثافت فکری عصر جاهلیت مربوط به انسان است و هم نور و روشنی عصرایمان تعلق به انسان دارد. بناءً اگر مظهر عصر جاهلیت، "علق" است، مظهر عصر ایمان و عدالت "روح" است؛ و کتاب سنگر روح است که بزرگترین پایگاه برای حمله بر نظام فکری و اجتماعی عصر جاهلیت (یا نظام "علق" و گندیده گی ها) محسوب می شود. روح از طریق کتاب (قرآن)، جلوه هستی خویش را در وجود انسان متبارز می سازد؛ و اما مظهر واقعی روح در وجود انسان ایمان است.

۲- ایمان:

ایمان، باور نو است. ایمان، اعتقاد به جهانیست که صاحب هدف است. ایمان، باور تازه به انسان و خالق آن است. کتاب، ایمان را در خود دارد؛ اما این ایمان زمانی به شکستن باورهای خرافی موفق می شود که از درون کتاب در وجود انسان سرایت کند. کتاب وقتی در برابر عصر جاهلیت قرار می گیرد و از طریق دعوت به حق، زیربنای تمام سنت های خرافی ضد انسان را محکوم به نابودی می سازد، در حقیقت صف بزرگ را در برابر صف "علق" یا مظهر گندیده گی های بالقوه و پستی های فکری بشر به وجود می آورد. وقتی کتاب نازل می شود، در قدم اول ایمان به خدایی بت را نفی می کند؛ یعنی دیگر بت، خدا نیست و بت پرستی، مظهر جاهلیت و نظام خرافات سنتی زنده گی قبیلوی، محکوم به باطل بودن است.

ایمان نو، در ضمیر انسان می تابد؛ بت ها نابود می شوند و حق جای باطل را می گیرد و دیگر کسی برای سنت قبیله، انسان را زنده به گور نمی کند. در زمین انسان است که خلافت و جانشینی خدا را تحقق می بخشد. بعد از ایمان نو، رسالت تثبیت این خلافت اساسی ترین مسأله است. خداوند انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است؛ اما بشر چه کرده است؟ هر باری که گند عصر های جاهلیت او به آسمان بلند شده است، خداوند ناگزیر شده است که کتابی را برایش بفرستد تا با ایمان نو، "شدن" خویش را برای خلیفه گی در روی زمین کامل کند. اما بشر باز هم ایمان تازه را به نفع سنت های جهالت قبیلوی به کار می گیرد، باز گند نظام "علق" به آسمان بلند می شود و باز خداوند برای بشر کتاب تازه می فرستد. نزول هر کتاب سماوی، درحقیقت بیانگر عصر جاهلیت و بی ایمانی بشر است. وقتی بشر آنقدر گمراه می شود که دیگر روی "شیطان" را سفید می کند، خداوند ناگزیر است که برای دعوت او به "صراط المستقیم" کتاب دیگری نازل کند و آخرین و کامل ترین کتاب، قرآن است؛ و این بدان مفهوم است که قرآن، کتابیست که با کامل ترین و به انتها رسیده ترین عصر جاهلیت بشر مبارزه می کند. برای عصری که زن را لکه ننگ و بزرگترین مشکل نظام اجتماعی خویش بداند و برای اعاده حیثیت خویش زن را زنده به گور کند، باید کتاب کامل، ایمان کامل را بیاورد؛ یعنی کتاب اسلام، بزرگترین سنگر ایمان در برابر بزرگترین و کامل ترین اعتقادات خرافی بشر در عصر جاهلیت قبیلوی آن است. کتاب، پایگاه دعوت به راه است؛ اما راه کدام است؟

۳- راه:

راه همان خطی است که فاصله اش از زمین تا عرش خداست. راه عبارت از تعهد ایمانی و کتابی انسان برای "شدن" است؛ یعنی تبدیل شدن یك موجود لجنی و معتقد به بت و عصر جاهلیت به موجودی که شایسته گی برداشتن امانت خدا را در روی زمین داشته باشد. راه، طریقت است؛ طریقتی که در آن بار خدایی انسان تعقیب می شود. راه، شریعت است؛ شریعتی که شعور و درك آن از کتاب (قرآن) حاصل می شود. راه عبارت از رسالت است؛ رسالت برای درك جهان و پیوند جامعه با جهان. راه، مسوولیت است؛ مسوولیت حرکت در خط خدا برای دریافت شایسته گی خلافت خدا در زمین.

راه، شریعت است؛ اما نه آن شریعتی که انسان را به سوی تحکیم خرافات سنت های قبیلوی هدایت کند؛ بلکه شریعتی که انسان را در بُعد انسانیت آن یاری می کند؛ و شریعت، راه است، نه قانونی که حق گرفتن زنده گی را از دیگران، مطابق به سنت های خرافی زنده گی قبیلوی به وجود آرد. شریعت ایجادگر رابطه است؛ رابطه میان انسان و خدا از طریق کتاب که باید به شکل ایمان در وجود انسان تجلی کند.

هر باری که بشر راه را گم می کند و گمراه می شود، خداوند شریعت (راه) را برایش نشان می دهد؛ و قرآن عبارت از آن کتابیست که همچون چراغ فروزان، نورش جهت مشخص راه را به جانب خدا نشان می دهد. شریعت قانون مدون خود ساخته مطابق به سنت های خرافی زنده گی قبیلوی نیست، بلکه راه حرکت به سوی خدا از طریق قانونمندی "شدن" است؛ و البته "شدن" به پیش، نه "شدن" به پس! شریعتِ پاسدار سنت های خرافی عصر جاهلیت، "شدن" به پس را تضمین می کند، اما شریعت پاسدار قرآن، عبارت از همان راهیست که هم جهت حرکت انسان را تعیین می کند و هم "شدن" انسان را تکامل می بخشد.

و اما "شدن" و "تکامل" چگونه می تواند در چوکات یك قانونمندی الهی، انسان را از لجن در راه عروج به جهت جنبه خدایی آن هدایت کند؟ "شدن" و "تکامل" باعلم تحقق می یابد... و علم در اسلام چیست؟

هر باری که بشر راه را گم می کند و گمراه می شود، خداوند شریعت (راه) را برایش نشان می دهد؛ و قرآن عبارت از آن کتابیست که همچون چراغ فروزان، نورش جهت مشخص راه را به جانب خدا نشان می دهد. شریعت قانون مدون خود ساخته مطابق به سنت های خرافی زنده گی قبیلوی نیست، بلکه راه حرکت به سوی خدا از طریق قانونمندی "شدن" است.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

٤- علم:

"علم"، آموختن و آگاه شدن است.آموختن و آگاهی دو روی یك سکهٔ اند که بدون آنها نه علم وجود دارد و نه قانونمندی "شدن" انسان تحقق می پذیرد. اسلام یگانه دینی است که تأکید بیش از حد بر علم دارد. در اولین کلام وحی از علم حرف زده می شود. سخن گفتن از علم پس از بیان خلقت انسان از خون بسته در حال فساد، تأکید بر این نکته است که اگر خون بسته به انسان تبدیل می شود و این انسان باید به نماینده گی از خدا در زمین خلافت کند، صرفاً و صرفاً از طریق علم و آموختن و آگاه شدن است.

آموختن نیاز دایمی بشر است. هر عصر و هرنسل با علم خویش است که می تواند برای تکامل و "شدن" بشر، نقش مثبت و موثر خویش را ایفا کند. "شدن" قانونمندی تکامل است؛ ولی این تکامل و "شدن" در عرصه معنوی بشر به علم و آموختن ضرورت دارد. علم و آگاهی حرکت ایجاد می کند، اما جهالت باعث سکون تخدیر کننده مادی و معنوی بشر می گردد. بنابرین، آگاهی مظهر علم است و جهالت، مظهر سنت های خرافی. جنگ علم و جهالت، عبارت از جنگ تکامل و "شدن" با سنت های خرافیی است که بشر را به سکون و ایستایی حکم می کنند. دشمن آگاهی، در طول تاریخ، سنت ها واعتقادات خرافیی بوده است که به شکل ایمان و دین مطرح شده اند. به همین علت است که کتاب پشت کتاب، دین از پس دین و پیغمبر به تعقیب پیغمبر برای بشر فرستاده شده اند. هر باری که سنت ها و اعتقادات خرافی بر دین های تازه حاکم می شوند و عصر جاهلیت بار دیگر بر تفکر و هستی مادی و معنوی بشر تسلط می یابد، باز کتاب نو، دین نو و پیغمبر نوظاهر می شود.

دین را وقتی به دشمن علم و آگاهی تبدیل کردند، آنگاه است که مظاهر عصر جاهلیت به شکل آشکار و علنی (و با افتخار و غرور) عرض وجود می کنند و دیگر نه تنها کسی به خاطر علم کُشی رنج نمی کشد، بلکه شدت علم کُشی و آگاهی کُشی، افتخار پاسداران عصر جاهلیت نیز می گردد. زن را آنقدر در روی جاده لت و کوب می نمایند که از پاها فلج می شود؛ چون در عصر جاهلیت، قبل از کشتن علم و آگاهی، احترامَ به انسانیت را در ذهن پاسداران نظام عصر جاهلیت نابود می کنند.

بدون علم، بشر نمی تواند که از "علق" (خون بسته در حال فساد) به انسان تبدیل شود و تا "علق" به انسان تبدیل نگردد، ناممکن است که ایمان به خدا و حرکت در راه خدا به وجود آید. به همین علت است که خداوند در اولین کلام وحی خود از علق و ایمان و علم و قلم حرف می زند؛ یعنی خلقت بدون انسان، انسان بدون ایمان، ایمان بدون علم و علم بدون قلم، نمی توانند تحقق قانونمندی "شدن" و "تکامل" را برای انسان ضمانت کنند... و چرا "علم" بدون "قلم" وجود ندارد؟

٥- قلم:

اگر علم عبارت از "آموختن" است، قلم عبارت از "آموختاندن" است؛ و روشن است که آموختن بدون آموختاندن و آموختاندن بدون آموختن ناممکن است. خداوند به قلم سوگند می خورد، چون ایمان بدون آموختن به دست نمی آید و پخش ایمان بدون آموختاندن میسر نیست.

اسلام به عنوان یك دین رسالتبخش و قرآن به عنوان چراغ راه حرکت در خط خدا، بدون "قلم" نمی توانند که برای نسل های بشر به میراث برسند. قلم ثبت کننده وحی برای نسل های بشر است. قلم اگر ننویسد، قلم اگر اندیشه را از ذهن بر روی صفحه نیاورد، رابطه آموختن و آموختاندن فلج می شود. هر کسی که دشمن قلم است، هم دشمن خداست، هم دشمن علم است وهم دشمن نسل های بشر.

"علم" زمانی صبغه عینی و خاصیت جاودانه گی را به خود می گیرد که از نوك "قلم" جاری شود. قلم، "استوانه حیات" علم است وعلم، "استوانه حیات" آگاهی است. به همین خاطر است که دین بدون استوانه های علم و آگاهی، هیچگاهی صاحب "استوانه حیات" نمی شود. علم و قلم در حقیقت هستی دین اند. وقتی علم و قلم را از دین گرفتند، عصر جاهلیت را بر نسل های بشر حاکم ساخته اند... و اسلام یگانه دینی است که درکتاب آن، خداوند به قلم قسم می خورد؛ چون رابطه اسلام باعلم و رابطه علم با قلم، بیانگر جاودانه گی اسلام و کامل بودن این دین برای بشر است.

پنج جزء اسلام که در اولین کلام وحی ذکر شده اند، در واقع مظاهر "تکامل" و "شدن" بشر در ابعاد مادی و معنوی آن اند. کتاب، ایمان، راه، علم و قلم را اگر از بشر بگیریم، دیگر چه تفاوتی میان انسان و حیوان خواهد بود؟

اسلام دینی است که کتاب، ایمان، راه، علم و قلم اجزای اساسی آن برای تبدیل کردن یك موجود لجنی به "انسان" است. اسلام دین کاملی است که ایمان وحرکت در راه آن، بدون کتاب و علم و قلم ناممکن است. اسلام دین آگاهی و منبع نور علمی است که با قلم بر قلب عصر سیاه جاهلیت زنده گی قبیلوی عرب حمله می کند. اسلام دین بت شکن است که "لا" (نه) ی خود را برای نفی دوران سیاه جاهلیت و ارتجاعیت با علم و قلم مسلح می سازد. اسلام دینی است که بشر را صریحاً به باور آوردن به قانونمندی "تکامل" و "شدن" از طریق ایمان، علم و قلم دعوت می نماید؛ یعنی اسلام دینی است که مظهر ایمان آن در وجود انسان از طریق علم و قلم متبارز می شود.

اسلام دینی است که کتاب، ایمان، راه، علم و قلم اجزای اساسی آن برای تبدیل کردن یك موجود لجنی به "انسان" است. اسلام دین کاملی است که ایمان وحرکت در راه آن، بدون کتاب و علم و قلم ناممکن است. اسلام دین آگاهی و منبع نور علمی است که با قلم بر قلب عصر سیاه جاهلیت زنده گی قبیلوی عرب حمله می کند.

و اما اسلامیزم چیست؟

اسلامیزم ارتجاعیت فکری هر عصر است که با نقاب اسلام در چوکات سیاست مطرح می شود. مظهر اسلام، "قرآن" است؛ اما مظهر اسلامیزم، حزب سیاسی است که با روپوش مذهبی (نه دینی)مطرح می شود. به همین علت است که پاسدار اسلام قرآن است؛ ولی پاسدار اسلامیزم صرفاً حزب سیاسی است. قرآن برای اسلام عبارت از مجموعه ارزشهایی است که تکامل انسان را در خط خدا هدایت می

کند و انسان را در راه مستقیم، صاحب جهت اعتقادی و اجتماعی می سازد؛ ولی حزب برای اسلامیزم مجموع منفعت های سیاسی و اجتماعی است که در چوکات یك مرامنامه و اساسنامه، امتیاز سیاسی و اجتماعی چند فرد را ضمانت می کند. قرآن، گنجینه بینش علمبرداران آگاهی و علم است؛ اما حزب برای اسلامیزم، مرجع قدرت و رهبری بر یك بخش جامعه است که از طریق جنگ ایدیالوژیك حزبی، تلاش دارد بر هستی مادی و معنوی ملت حاکم شود.

اسلامیزم دین نیست، مذهب سیاسی شده است؛ چون اسلامیزم وقتی متکی به حزب سیاسی می گردد، این حزب ناگزیر است که درقدم اول برای جذب افراد به سکتاریزم مذهبی توسل جوید. در جوامع و ملت هایی که متشکل از مذاهب مختلف اند، اسلامیزم بزرگترین عامل جنگ اجتماعی بوده است؛ چون سکتاریزم مذهبی یگانه اصل برای اسلامیزم است. بناءً اسلامیزم منوط به مذاهب است، نه منوط به دین اسلام.(*)

اگر اسلامیزم را تجزیه کنیم، از آن حزب سیاسی و مذهب به دست می آید. به همین علت است که بعد از رشد اسلامیزم در کشور های اسلامی، جنگ های فرقه ای به اوج خویش می رسد و مسلمان با افتخار می آید و مسلمانان دیگر را در عین عبادت به شکل دستجمعی تیرباران می کند؛ چون اسلامیزم، انسان را مسلمان نمی بیند، یا "شیعه" می بیند یا "سنی"!

اسلامیزم، یگانه علت رشد خارق العاده تعصبات مذهبی است. به همین علت است که اسلامیزم را باید مساوی به سیاست ارتجاعی و مذهب ارتجاعی دانست. از جمع شدن سیاست و سکتاریزم مذهبی، اسلامیزم به وجود می آید. با مشاهده اندك به تاریخچه و عملکرد احزاب اسلامی، درك می گردد که این احزاب، نه تنها عامل نفاق مذهبی در دین اسلام، بلکه عامل نفاق اجتماعی در درون جوامع و ملت های خویش نیز اند؛ چون اسلامیزم بدون حزب سیاسی وجود ندارد و حزب سیاسیی که براساس منافع و امتیاز سیاسی و اجتماعی یك قشر افراد مذهبی تشکیل شده باشد، جز جنگ ایدیالوژیك مذهبی-حزبی دیگر ستراتیژیی برای رسیدن به قدرت سیاسی ندارد. بینش مذهبی، یگانه عنصر برای احزاب سیاسی اسلامیست است.

اسلامیست (فرد معتقد به اسلامیزم)، فرد متعصب مذهبی است که وحدت دین و وحدت جامعه را قربانی امتیاز و منافع سیاسی و اجتماعی اعضای حزب خویش می سازد.

اسلامیزم بانفی دین و انتخاب سیاست مذهبی، در چوکات یك حزب سیاسی عرض وجود میکند. اگر حزب سیاسی و یا سکتاریزم مذهبی از اسلامیزم گرفته شود، در حقیقت اسلامیزم نابود شده است. همانطور که اسلام بدون قرآن وجود نخواهد داشت، اسلامیزم بدون حزب سیاسی وجود ندارد.

> **اسلامیزم دین نیست، مذهب سیاسی شده است؛ چون اسلامیزم وقتی متکی به حزب سیاسی می گردد، این حزب ناگزیر است که درقدم اول برای جذب افراد به سکتاریزم مذهبی توسل جوید. در جوامع و ملت هایی که متشکل از مذاهب مختلف اند، اسلامیزم بزرگترین عامل جنگ اجتماعی بوده است.**

بناءً اسلامیزم، اسلام نیست؛ بلکه عبارت از همان اعتقادات خرافی مذهبی است که در قالب احزاب سیاسی برای به دست آوردن قدرت دولتی به مبارزه دست می زند. ایدیالوژی اسلامی، یگانه عنصری است که اسلامیزم بدان اتکای سیاسی می کند؛ ولی چون اسلامیزم نه دین است و نه مذهب، بلکه حزب سیاسی جمع خرافات مذهبی سنتی عصر جاهلیت است، بناءً جنگ ایدیالوژیك اسلامی آنها به شکل جنگ ایدیالوژیك مذهبی مطرح می شود و اما برخلاف مذاهب انقلابی، که جلوه هایی از دین اسلام اند، اسلامیزم متکی به خرافات مذهبی تعصب آمیز بوده و جنگ های ایدیالوژیك مذهبی از طریق صف گیری های سیاسی (حتی در سطح دولت ها) یگانه دست آورد آن است.

با به وجود آمدن اسلامیزم و احزاب سیاسی اسلامیست، تلقی های مختلف از دین اسلام نیز به وجود آمد. ما اکنون به اندازه احزاب اسلامیست، تلقی های متفاوت از اسلام و مذاهب آن داریم. تعدد و بخش بندی احزاب اسلامیست سنی و احزاب اسلامیست شیعی و جنگ های خونبار آنها برای منافع سیاسی- حزبی شان، بیانگر این واقعیت است که اسلامیزم هیچگونه اعتقاد به ارزشهای اسلامی نداشته و صرف عبارت از مکتبی است که منافع سیاسی یك حزب اسلامیست را ضمانت می کند. موجودیت بیشتر از ده حزب سیاسی شیعی در درون جامعه هزاره ، بیانگر چیست؟ آیا اینان براساس تعهد خویش نسبت به ایدیالوژی اسلامی مواجه بانفاق حزبی شدند، یا صرفاً منافع سیاسی و اجتماعی اعضای آنان باعث عظیم ترین جنگ داخلی و قربانی شدن ده ها هزار انسان این جامعه برای اهداف موهوم شان گردید؟

اسلامیزم در کشور ما، بیشتر از هر کشور جهان، منجر به انشعابات حزبی گردیده است. هفت حزب اسلامیست سنی و نه حزب اسلامیست شیعی (بر علاوه ده ها حزب و دسته کوچك دیگر)، بیانگر جنگ شدید منافع سیاسی و اجتماعی از طریق اعتقاد به سکتاریزم مذهبی در چوکات احزاب سیاسی است. جنگ رقابت قدرت سیاسی و منطقوی این احزاب، بالاخره باعث مرگ تمام آنان گردیده و با به وجود آمدن وضعیت جدید سیاسی در کشور، نقش شان در حاکمیت سیاسی مطلقاً خنثی گردیده است. طول عمر "طالبان" به

*- جنگ های مذهبی در پاکستان و دیگر کشور های اسلامی، مثال خوب برای بیان این واقعیت است که اسلامیزم متکی به دین اسلام نیست، متکی به مذاهب آن است. همچنین جمهوری اسلامی ایران و شعار "انقلاب شیعی" آن بهترین نمونه برای انقلاب اسلامیزم و سکتاریزم مذهبی آن است. مگر بعد از شعار "انقلاب شیعی" تضاد بیش از حد دو کشور اسلامی ایران و عربستان (بگذریم از جنگ های فرقه ای در درون یك ملت)، طبیعی ترین تضادی نیست که در زیربنای آن اسلامیزم قرار دارد و سکتاریزم مذهبی مغز و بینش نظام سیاسی دو طرف متخاصم را تشکیل می دهد؟

عنوان حزب واحد برای اسلامیزم متکی به سکتاریزم مذهبی، عامل بزرگترین بحران سیاسی و مذهبی برای ملت افغانستان خواهد بود؛ و تجربه نشان داده است که اسلامیزم هر چه متمرکزتر می شود، به همان اندازه سکتاریزم مذهبی سیاسی نیز قوی تر می گردد. تمرکز سیاسی اسلامیزم و تقویه شدن سکتاریزم مذهبی- سیاسی ، یگانه عامل برای بروز خونبار ترین جنگ های مذهبی و اجتماعی است.

برای اینکه اسلامیزم درست تعریف شود، تکرار می گردد که اسلامیزم نه دین است و نه مذهب؛ بلکه عبارت از خرافات مذهب ارتجاعیی است که به شکل احزاب سیاسی به وجود آمده و برای به دست آوردن قدرت سیاسی حاکمیت، به شکل سکتاریزم مذهبی به مبارزه سیاسی دست می زند.

اجزای اسلام کتاب، ایمان، راه، علم و قلم اند، ولی اجزای اسلامیزم را حزب سیاسی، سنت های خرافی به عنوان مذهب، ستراتیژی قدرت سیاسی، مغز زدایی ملت و خنجر تشکیل می دهد.

الف:- حزب سیاسی:

جزء اول دین اسلام را کتاب (قرآن) تشکیل می دهد؛ اما جزء اول اسلامیزم حزب سیاسی است. قبلاً تذکر داده شد که اعضای این حزب سیاسی همواره مربوط به یك مذهب اند. وقتی تعصب مذهبی و سیاست در یك حزب سیاسی اسلامیست با هم یکجا شد، سکتاریزم مذهبی یگانه علت برخورد های خونبار اجتماعی، حتی در درون اجتماع واحد با مذهب واحد می گردد.

احزاب سیاسی در اصل خود، برای به دست آوردن قدرت سیاسی تشکیل می گردند. باید توجه گردد که قدرت سیاسی احزاب، مجزا از قوای سه گانه (قوای قضائیه، مقننه و اجرائیه) حکومت است. وقتی از قدرت سیاسی احزاب حرف زده می شود، باید توجه به مرجعی گردد که عبارت از پارلمان یا مجمع نماینده گان سیاسی ملت است. مبارزات انتخابات پارلمانی از طریق نماینده گان سیاسی احزاب، زمانی به سر می رسد که افراد ملت برای کاندیدهای پارلمانی احزاب سیاسی رأی بدهند. باید دقت کرد که نماینده گی سیاسی در پارلمان ملت (یا مجمع نماینده گان سیاسی ملت) به مفهوم آن نیست که احزاب بعد از خصومت و مبارزه خونین، باهم جور بیایند و با صلاحیت خود کرسی های وزارت را بین اعضای خویش تقسیم نمایند. هیچ کاندید یك حزب سیاسی بدون به دست آوردن رأی کافی ملت، نمی تواند از طرف حزب خود به عنوان نماینده ملت در پارلمان راه یابد. در این شکل مبارزات سیاسی احزاب که برای به دست آوردن قدرت پارلمان صورت می گیرد، قوای سه گانه دولت از خطر دستبرد غیرقانونی احزاب مصوون مانده و صرف اشخاصی در پست های قانونگذاری، قضایی و اجرائیوی قرار می گیرند که از لحاظ تخصص، علمیت و تجربه درکار، شایسته آن باشند. تقسیم پست های وزارت براساس اراده رهبران احزاب سیاسی نیست که با به قدرت رسیدن هر حزب، قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه حکومت به دست افراد غیر مسلکی (و اکثراً بیسواد) قرار گیرد.

کتاب حزب اسلامیست مرامنامه و اساسنامه آن است؛ بناءً جنگ ایدیالوژیك حزبی با ملت، یگانه وسیله پخش مرام های سیاسی احزاب اسلامیست به شمار آمده و صرف از طریق همین جنگ ایدیالوژیك مذهبی می کوشند که صاحب قدرت سیاسی شوند. اگر هدف احزاب سیاسی را رسیدن به قدرت پارلمان تشکیل نداده و جنگ برای به دست آوردن کرسی های قانونگذاری و قضایی و اجرائیوی حکومت را هدف خویش قرار دهند، روشن است که به قدرت رسیدن این احزاب به مفهوم حاکم شدن اعضای آنان (ولو سند تحصیلی صنف سوم را نیز در دست نداشته باشند) بر تمام پست های مسلکی و فنی قوای سه گانه حکومت است؛ و بعداً برای اینکه ملت را گول زده باشند، می بینیم که صفت تقلبی انجنیر و داکتر و استاد حتی برای رهبران احزاب جعل می شود تا "هر مکتب ندیده ای مدعی دانشمندی شده، هر ولگردی به دبیری، هر ماجراجویی به امیری و هر خربنده ای به پادشاهی برسد!"

قدرت سیاسی
احزاب، مجزا از قوای سه گانه (قوای قضائیه، مقننه و اجرائیه) حکومت است. وقتی از قدرت سیاسی احزاب حرف زده می شود، باید توجه به مرجعی گردد که عبارت از پارلمان یا مجمع نماینده گان سیاسی ملت است. مبارزات انتخابات پارلمانی از طریق نماینده گان سیاسی احزاب، زمانی به سر می رسد که افراد ملت برای کاندیدهای پارلمانی احزاب سیاسی رأی بدهند.

لازمه حتمی شامل شدن در حزب سیاسی، تعهد به اساسنامه و مرامنامه آن است. حاکم ساختن مرامنامه و اساسنامه یك حزب بر فکر و شعور و یا هستی مادی و معنوی ملت، یگانه هدف اسلامیزم یا احزاب سیاسی متکی به ایدیالوژی سکتاریزم مذهبی است. به همین علت است که منافع این احزاب برای حصول قدرت سیاسی و اجتماعی، باعث می گردد که بزرگترین خیانت های سیاسی را مرتکب شوند و با اتحاد با یکی و زیر پا کردن قول با دیگری، هر روز با سرنوشت ملت بازی کنند.

تعهد داشتن به مرامنامه و اساسنامه یك حزب، در حقیقت ترك نمودن اراده و آزادی فردی شخص برای تبدیل شدن آن به مهره تطبیق نمودن ستراتیژی سیاسی و ایدیالوژیك حزبش در سطح حاکمیت ملت است. یعنی در ایمان اسلامیست، تعهد اساسنامه ای و مرامنامه ای به یك حزب سیاسی، بیشتر از هستی، آزادی و شخصیت ملی و سیاسی یك اجتماع ارزش دارد. مقوله "سیاست پدر و مادر ندارد"، بهترین مقوله برای احزابیست که بیشتر از ملت و حق تعیین سرنوشت آن، به قدرت سیاسی اعضای خویش ایمان دارند. وقتی هدف ستراتیژیك، ساختن "حکومت سوچه اسلامی" و "انفاذ شریعت" باشد، اسلام عبارت از همان برداشت ها و تلقیات افرادی است که دریك حزب جمع شده اند. اگر آزادی زن را عامل نقض "حکومت سوچه اسلامی" می دانند، چه جای تعجب است که در فردای رسیدن به قدرت، زن را از صحنه زنده گی اجتماعی به کلی محو کنند؟!

اگر قرآن افتخار اسلام است و امتیازش دعوت به خواندن و ایمان است، حزب سیاسی، افتخار اسلامیزم بوده و امتیازش خفه نمودن حنجره ملت به زور سلاح و تشدد به نفع اهداف سیاسی- مذهبی اعضای این حزب است. در اسلامیزم، ایمان نیست، تابعیت از اراده امیران اسلامیست است که به نام اسلام، قدرت سیاسی ص۲۲

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ع. بغلانی

ائتلاف جدید:

عکس العمل آنی یا اقدام ستراتیژیک؟

چهارونیم سال جنگ داخلی، تمام نیروهای سیاسی - نظامی موجود را وابسته به بیگانه گان ساخته است. هیچ گروهی وجود ندارد که از جانب یکی از کشور های خارجی تمویل نگردد. معنی زشت این حالت، حاکم بودن اراده بیگانه گان و اولویت داشتن منافع سیاسی آنها در سیاستها و موضعگیری های نیروهای داخلی است.

در شرایط کنونی کشور ما، شکست ائتلاف ها، قبل از بقای آنها باید مورد بحث قرار گیرد؛ چون در چهارونیم سال اخیر، هر ائتلافی که به وجود آمده است، دارای دو خصیصه بوده است: خصیصه اول این ائتلافات این بوده که بنا بر اراده سیاسی کشور های تمویل کننده جنگ به میان آمده اند و با به سر رسیدن اهداف کشور های مذکور، ائتلاف نیز خود به خود تغییر ماهیت داده و بعداً برای مرحله جدید اهداف سیاسی بیگانه گان، ائتلاف جدید یا جبهه گیری های جدید سیاسی و نظامی میان نیروهای داخلی متخاصم به وقوع پیوسته است. حاکم بودن اراده بیگانه گان در ذات خود، شکست ائتلافات را بیشتر از زنده گی آنها مطرح می کند.

خصیصه دوم ائتلافات در چهارونیم سال اخیر، آنی بودن ائتلافات بر اساس منافع مقطعی بوده، نه اینکه از عقب تلفیق ستراتیژی های جناح های مؤتلف به میان آیند. نداشتن هدف ستراتیژیك، باز هم شکست بدون هدف ائتلافات را قبل از بقای آنها بیان می دارد. بناءً تمام ائتلافاتی که در جریان چهارونیم سال اخیر به عمل آمده اند، یا بنا بر اراده سیاسی بیگانه گان بوده و یا اگر نظر به اراده داخلی بوده، هیچکدام بر مبنای تلفیق نمودن اهداف در یك ستراتیژی مشترك، به وجود نیامده اند.

اولین ائتلافی که در این مدت به وجود آمد، «ائتلاف جبل السراج» بود. این ائتلاف بنا بر اراده نیروهای داخلی به عمل آمد؛ ولی نقص اساسی آن خوش باوری بیش از حد سیاسی بنا بر درد های تاریخی جوامع محروم بود. این خوش باوری سیاسی آنقدر بزرگ بود که طرح ستراتیژی همه جانبه برای تأسیس نظام متکی به عدالت سیاسی در آن مد نظر گرفته نشده و به همین خاطر بود که عنصر عظمت طلبی و خود برتر بینی های نژادی و سیاسی آقایان «ربانی» و «احمد شاه مسعود» بعد از رسیدن به قدرت، عامل بزرگترین فاجعه ملی در کشور گردید. خیانت در برابر ائتلاف جبل السراج را می توان پاسخ فاشیزم «تشنه به خون» برای سوال عدالت سیاسی جوامع محروم تعریف کرد.

بعد از ائتلاف جبل السراج، بزرگترین ضربه اجتماعی و سیاسی را، بیشتر از هر جامعه دیگر، جامعه هزاره خورد که برعلاوه سه سال جنگ بدون وقفه و منفجر کردن هزاران تن بمب بالای محلات زیست این جامعه در غرب کابل، قتل عام چنداول، افشار و غرب کابل نمونه های بارز انتقام گیری و عقده گشایی سیاسی از طریق کشتار دستجمعی جامعه هزاره می باشند.

باید علاوه کرد که عامل شکست ائتلاف جبل السراج، در پهلوی فقدان ستراتیژی روشن و دقیق، مداخله خارجی ها نیز بود. احمد شاه مسعود همینقدر می دانست که از لحاظ تاریخی، انحصار قدرت در کشور از طریق حمایت نظامی، سیاسی و اقتصادی ابر قدرت های زمان پیروز می شود. به همین علت بود که با فریب بزرگ کشور های غربی مواجه گردید و «فاشیزم تشنه به خون» سیاسی و اجتماعی وی، بعد از به سر رسیدن اهداف سیاسی بیگانه گان، طلاق داده شد و امروز بار دیگر تعهد سیاسی نسبت به ازدواج جدیدی بسته است که در هیچ صورت، بیانگر به وجود آمدن مجدد ائتلاف جبل السراج نیست؛ و این ائتلاف، «ائتلاف خنجان» است! چون با اطمینان می توان گفت که فاشیزم هیچگاهی بر سر عقل نمی آید، بلکه تنها ضعف و وحشت از مرگ بوده که هواداران فاشیزم را وادار به تواضع سیاسی کرده است.

بررسی ائتلاف خنجان، بیشتر از هر جامعه، برای جوامعی با اهمیت است که این ائتلاف به نماینده گی از حقوق سیاسی و ملی آنها به وجود آمده است. اضلاع ائتلاف جدید را جنبش ملی و اسلامی، حزب وحدت اسلامی و شورای نظار تشکیل می دهند. بارزترین خصیصه ائتلاف خنجان، برخلاف ائتلاف جبل السراج، این است که بنابر اراده بیگانه گان به وجود آمده است؛ و بارزترین خصیصه ائتلافات مبتنی بر اراده بیگانه گان، نداشتن ستراتیژی مشخص برای درد تاریخی ملت افغانستان، یعنی حاکمیت سیاسی متکی به عدالت سیاسی است.

چهارونیم سال جنگ داخلی، تمام نیروهای سیاسی - نظامی موجود را وابسته به بیگانه گان ساخته است. هیچ گروهی وجود ندارد که از جانب یکی از کشور های خارجی تمویل نگردد. معنی زشت این حالت، حاکم بودن اراده بیگانه گان و اولویت داشتن منافع سیاسی آنها در سیاستها و موضعگیری های نیروهای داخلی است. کشور های خارجیی که تا کنون در قضایای داخلی کشور ما دست و نقش داشته اند، عبارت اند از جمهوری اسلامی ایران، روسیه و هند در یك قطب، و ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی، ترکیه، ازبکستان و پاکستان در قطب دیگر.

بعد از انکشاف وضع جدید سیاسی (به قدرت رسیدن «طالبان»)، شورای نظار و حزب وحدت اسلامی مورد پشتیبانی

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جمهوری اسلامی ایران، روسیه و (در حد خیلی ها ضعیف) هندوستان قرار دارند؛ ولی ضلع نیرومند ائتلاف، جنبش ملی و اسلامی، مورد حمایت ازبکستان، ترکیه و دیگر کشور هایی است که منافع منطقوی خود را به شکل ضمنی منوط به حیات سیاسی جنبش ملی و اسلامی می بینند.

با درك از این نکته که اراده سیاسی تمویل کننده گان، اصل اساسی برای تعیین خط مشی داخلی برای نیروهای مورد حمایت شان در افغانستان است، ائتلاف خنجان در آغاز ولادت خویش، حاوی تضاد ستراتیژیك کشور های تمویل کننده خویش نیز است. ترکیه و ازبکستان (با توجه به اینکه تعلقات بین المللی آنها نوید فاجعه بار برای جمهوری اسلامی ایران است) هیچگاهی نمی توانند در فردای پیروزی احتمالی ائتلاف جدید بر کابل، در یك میکانیزم واحد سیاسی، ستراتیژی های کاملاً متضاد سیاسی خویش را با جمهوری اسلامی ایران بگنجانند. این امر صریحاً بیان می دارد که نیروهای داخلی ائتلاف جدید، هیچگاهی قادر نخواهند بود که حتی در صورت صداقت و تعهد تمام به یکدیگر و با وجود تسخیر مجدد کابل، نظام سیاسیی را ایجاد کنند که همزمان جوابگوی ستراتیژی کشور های ترکیه و ازبکستان و متحدین بین المللی آنها از یك سو، و جمهوری اسلامی ایران از سوی دیگر باشد.

ازبکستان، اکنون کشوریست که مناسبات اقتصادی، فرهنگی و نژادی آن با ترکیه و دیگر کشور های ترکی زبان بیشتر از روسیه است؛ و از جانب دیگر فراموش نگردد که روسیه امروز کشوریست که از لحاظ سیاسی و اقتصادی با بزرگترین بحران مواجه است که حتی به علت انفلاسیون سرسام آور، دالر آمریکایی تقریباً به واحد پولی این کشور تبدیل شده است. اینگونه وابسته گی پولی، بیانگر بی اراده گی مطلق روسیه حتی در مناسبات سیاسی بین المللی نیز بوده می تواند. بنابرین، روسیه در نهایت ، همان خط بین المللیی را در مورد افغانستان تعقیب خواهد کرد که اکنون ترکیه و ازبکستان آن را تعقیب می نمایند. در اینصورت یگانه کشوری که برای شورای نظار و حزب وحدت اسلامی باقی می ماند، جمهوری اسلامی ایران است که در سطح بین المللی و منطقوی منزوی ترین کشور، نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه از لحاظ مذهبی نیز می باشد.

واضح است که جنبش ملی و اسلامی، ستون فقرات ائتلاف خنجان را تشکیل می دهد. فرض گردد که ائتلاف جدید بر «طالبان» پیروز گردیده و این گروه را نه تنها در کابل، بلکه در تمام کشور تا آخرین فرد آن نابود کند؛ آیا در فردای پیروزی ائتلاف جدید، اراده سیاسی ترکیه و ازبکستان و ازین طریق اراده سیاسی ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی و پاکستان باز هم باعث سرکوبی نیروهایی نخواهد گردید که ممثل صادق اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران در کابل اند؟ دانستن این نکته، بیشتر از هر جامعه برای جامعه برادر تاجك و جامعه هزاره با اهمیت است؛ چون با اطمینان می توان گفت که در اوج پیروزی ائتلاف جدید، ساطور مرگ بر حزب وحدت اسلامی و شورای نظار (به عنوان دستگاه بدنام ملی انحصار قدرت) فرود خواهد آمد؛ چون نکته مسلم اینست که جمهوری اسلامی ایران تا زمانی از افغانستان طرد نخواهد شد که ریشه های سیاسی متعهد به این جمهوری (چه از لحاظ نژادی و چه از لحاظ مذهبی) در این کشور باقی باشند.

بعد از ائتلاف خنجان، شهر مزار شریف به بزرگترین پایگاهی تبدیل گردیده است که در قدم اول خاینین ملی جامعه هزاره در آن بهترین پناه سیاسی و اجتماعی خود را حاصل کرده اند: سید علی جاوید در همین شهر زنده گی می کند، از سید ابوالحسن فاضل در همین شهر پذیرایی شاندار به عمل می آید و به همین ترتیب، اتکای قوی جنبش ملی و اسلامی در مزار بر جناب آقای محقق است که در پوشش ضدیت با ایران، جاسوس قابل اعتماد «جمهوری اسلامی» است! ممکن است که این راز برای جنبش ملی و اسلامی افشا باشد، ولی با آمدن ائتلاف جدید در کابل، ما ناظر خواهیم بود که مسامحه های سیاسی کنونی در برابر جواسیس شامل در ائتلاف، دیگر آنقدر اهمیت نخواهند داشت که باعث بقای جواسیس گردد.

و اما قبل از آنکه آینده ائتلاف خنجان بررسی گردد، بهتر است که علت به وجود آمدن آن مد نظر گرفته شود. این ائتلاف، بیش از هر چیز دیگر، پاسخ آنی (نه منطقی) در برابر جنبش «طالبان» است؛ بناً باید ابتدا درك گردد که «طالبان» کی هایند، چی می خواهند و مورد حمایت کدام کشور هایند؟ چون بدون شناختن حمایت گران بین المللی نیروهای داخلی، ناممکن است که به اهداف سیاسی آنها پی ببریم.

در شرایط کنونی اگر هیچ دلیلی برای حمایت ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان از «طالبان» وجود نداشته باشد، موجودیت جمهوری اسلامی ایران در جناح مقابل، علت (یا بهانه) این حمایت شان بوده می تواند. با نظر داشت تجارب تاریخی ممکن است که «طالبان» باز هم برای به دست آوردن قدرت، حق تعیین سیاست های خارجی خویش را برای کشور های تمویل کننده خویش سپرده و در سیاست های داخلی خودمختاری عمل را برای خود حفظ کرده باشند؛ چون از بدو به وجود آمدن «طالبان» تا کنون کوچکترین علامتی به ملاحظه نرسیده که بیانگر استقلال آنها در عرصه سیاست خارجی باشد؛ حالانکه در عرصه داخلی مشاهده می شود که از استقلال عمل برخوردارند.

در شرایط کنونی اگر هیچ دلیلی برای حمایت ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان از «طالبان» وجود نداشته باشد، موجودیت جمهوری اسلامی ایران در جناح مقابل، علت (یا بهانه) این حمایت شان بوده می تواند.

انتقاد از سیاست های داخلی «طالبان» (که تا کنون صرفاً ور رفتن با ریش مردان و تحمیل انقیاد سیاه اجتماعی بر زنان بوده و از سیاستهای ملی، اقتصادی، انکشافی وغیره در آن خبری نیست) تقریباً به شکل وسیع مطرح شده است و بعضی از حلقات، «تطبیق شریعت» آنها را به عنوان پالیسی بدنام سازی اسلام مورد سوال قرار داده اند؛ ولی آنچه که هیچکس بدان توجه نکرده است، مرگ پالیسی خارجی در وجود «طالبان» است.

تأکید «طالبان» بر انحصار جبهه نظامی، زمانی با عکس العمل ملی مواجه شد که این گروه بر کابل مسلط گردید. نباید فراموش کنیم که پیروزی «طالبان» بر «شورای نظار» بیشتر از هر چیز، به علت انزوای ملی آن «شورای» عظمت طلب بود که در طول چهارونیم سال حاکمیت خود بر کابل، روسیاهترین نوع انحصار حاکمیت را درج تاریخ سیاسی ملت افغانستان کرد.

اکنون دیگر نه «شورای نظار» وجود دارد و نه هم آقای ربانی که با دهن غنچه کردن های مونث، سیاست مذکر انحصار قدرت را توسط ارتش قبیلوی شورای نظار، تلطیف نماید. اکنون «طالبان» بر اریکه قدرت تکیه زده و عملاً به تطبیق سیاست مذکر به نفع ساختن جامعه مذکر مصروف اند.

قبل از آنکه به بررسی ائتلاف جدید به عنوان پاسخ آنی در برابر «طالبان» بپردازیم، ضرور است که اشتباه بزرگ تمویل کننده گان «طالبان» را بررسی کنیم که در صورت عدم رفع آن، عامل اصلی فاجعه بعدی خواهند بود:

اکثراً چنین مطرح می کنند که حمایت ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی از «طالبان» به علت سنی بودن افراطی این گروه است و «افراط در تسنن»، جواب قناعت بخش سیاسی برای «افراط در تشیع» جمهوری اسلامی ایران است؛ ولی این نکته را نباید فراموش کرد که فعلاً در جمهوری اسلامی ایران، تشیع نه به عنوان یك مذهب متعهد به حق و عدالت، بلکه به عنوان یك نظام سیاسی مطرح است که خطر آن بیشتر از عرصه بین المللی، در سطح ملی ملت ایران را تا سرحد نابودی رسانیده است. آیا برای مقابله با تشیع مطلقاً سیاسی در نظام جمهوری اسلامی ایران، منطقی خواهد بود که با تسنن مطلقاً سیاسی، فاجعه ملی را بر ملت افغانستان تحمیل کنیم؟

ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی امروز باید از عکس العمل شدید سیاسی جنبش ملی و اسلامی و بقایای حاکمیت انحصاری آقای ربانی این نکته را درك کرده باشند که پاسخ «تسنن افراطی» صرفاً می تواند سیاستی را اقناع کند که دو کشور ایران و افغانستان را از فضا مشاهده می کند؛ حالانکه درد ملت افغانستان در طول تاریخ، نه درد استبداد مذهبی، بلکه درد استبداد سیاسی بوده است که اکنون در زیربنای عدم تفاهم و فاجعه ملی این کشور قرار دارد.

در جوامع باهم برادر ازبك و تاجك، اکثریت مطلق اهل تسنن اند و امروز با وجود مذهب مشترك شان با «طالبان»، شدیدترین عکس العمل سیاسی و نظامی خویش را بروز داده اند. اگر ایالات متحده امریکا و به خصوص عربستان سعودی بر سیاست مذهبی خویش تجدید نظر کلی انجام ندهند، با اطمینان می توان گفت که بار دیگر جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان صاحب ابتکار عمل سیاسی خواهند ساخت. اشتباه بزرگ ایالات متحده و عربستان سعودی در این است که تا کنون سیاست مذهبی و سیاست نژادی جمهوری اسلامی ایران را تفکیك ننموده اند و عامل حضور سیاسی این جمهوری را در افغانستان صرف مذهب می بینند، نه نژاد! حالانکه خیانت عظیم جمهوری اسلامی ایران در برابر جامعه هزاره بزرگترین مثال برای کشور های خارجی است که عامل حضور سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در منطقه تنها مذهب نبینند؛ و از جانب دیگر بحران ملیی را که اکنون به شکل بزرگترین فاجعه ملی در افغانستان مطرح شده است، بحران مذهبی نبینند، بلکه بحران ناشی از مرگ تاریخی عدالت سیاسی و دیموکراسی برای ملت افغانستان ببینند که خوشبختانه در این عرصه شعار «حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی» حتی از طرف پاکستان نیز مطرح شده است که در عین حال بیانگر روشن بینی ایالات متحده امریکا و دیگر متحدین آن در مورد معضله ملی افغانستان است.

ولی باز هم سوال این است که آیا می توان با سیاست افراط مذهبی، حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی را در افغانستان ایجاد کرد؟

اگر مشکل ملت افغانستان را فقدان عدالت سیاسی و دیموکراسی تشکیل می دهد، سیاست «افراط مذهبی» عامل اساسی نقض دیموکراسی برای ملت افغانستان خواهد بود. ممکن است که «طالبان» در عرصه سیاست خارجی خود، برای کشور های تمویل کننده خویش جواب قناعت بخش بدهند؛ ولی سیاست داخلی این جنبش، کشور های تمویل کننده آن را در برابر بزرگترین معضله برای ایجاد «حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی» از طریق سیاست «افراط مذهبی»، قرار می دهد. به طور مثال امروز «طالبان» در مناطق تحت حاکمیت خود، زن را به کلی نابود کرده و جامعه مذکری را که این گروه موفق به ساختن آن شده است، جامعه ایست که مذکریت آن حتی در سطح سیاست، فرهنگ، اقتصاد، روابط اجتماعی و ملی و حتی در سطح مذهب نیز مطرح شده است.

باز هم سوال این است که آیا می توان با سیاست افراط مذهبی، حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی را در افغانستان ایجاد کرد؟

«طالبان» با مذهب مذکر خود، حتی در درون جامعه روشنفکری برادر پشتون نیز قابل قبول نیستند، چه رسد به جوامع دیگری که اکنون آزادی زن، با اهمیت ترین سوال زنده گی اجتماعی آنان را تشکیل می دهد. گیریم که امروز «طالبان» حاضر شوند اولین حاکمیت با پایه های وسیع اجتماعی را در افغانستان به وجود آرند، ولی آیا توافق نیروهای سیاسی دیگر جوامع با «طالبان» بدین مفهوم خواهد بود که شریعت مذکر آنها در مناطق تحت حاکمیت این نیروها نیز تطبیق گردد؟

آزادی زن سوال بزرگیست که حتی سوال های عدالت و دیموکراسی را در برابر «طالبان» بی اهمیت می سازد. امروز هر فرد آگاه و روشنفکر ملت افغانستان به خوبی درك می کند که اگر عدالت سیاسی به بهای مرگ دیموکراسی و اسارت اجتماعی زن به دست می آید، این بدان مفهوم است که گویا عدالت و دیموکراسی دو مقوله جدا از هم اند که باهم رابطه متقابل ندارند. «طالبان» اگر با عدالت سیاسی نیز توافق کنند، این توافق به بهای مرگ آزادی ص ۲۷

جامعه هزاره، «جامعه تشیع» نیست!

(بخش دوم)

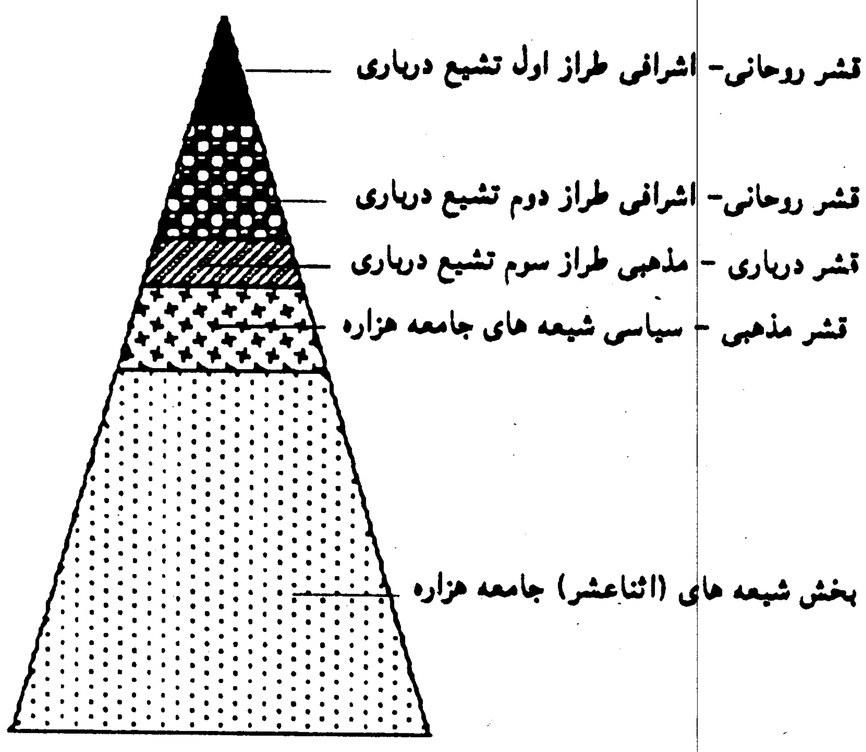

هرم اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع"

*** قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری کاملاً منوط به سادات بوده و احدی به غیر از این عناصر نمی تواند در این مقام داخل شود.**

**** رهبری قشر طراز اول تشیع درباری زمانی می تواند مسلم گردد که عناصر قشر طراز دوم درباری گرداننده امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره باشند.***

الف: قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری:

در رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع» مطلقاً قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری قرار دارد و گردانندگان این قشر حاضر اند که حتی به «لینن» بنده گی کنند ولی «مزاری» را قبول نداشته باشند و چون «هزاره را اولاد چنگیز می دانند»، بناءً مرجعیت مذهبی آن را نیز قبول ندارند. رأس نشینان هرم اجتماعی «جامعه تشیع» از روز اول تا کنون با سازماندهی واحد زنده گی نموده و گرچه ظاهراً سیاست و سیاستمدار و مغز های سیاسی را در قاعده زیرین هرم اجتماعی (جامعه هزاره اثنا عشر) با بزرگترین فتوا های کفر و ارتداد نابود کرده اند، ولی در حقیقت امر خود اینان کاملاً به شکل رهبری یك سازمان سیاسی، اهداف و نیات دربار را برای نگهداشت اسارت سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره (سنی، شیعه و اسماعیلیه) تطبیق کرده اند؛ یعنی در صد سال اخیر، تنها یك حزب سیاسی در جامعه هزاره وجود داشته است که در قالب مذهب، رهبری آن را قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری در دست داشته است.

قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری کاملاً منوط به سادات بوده و احدی به غیر از این عناصر نمی تواند در این مقام داخل شود. احیاناً اگر اشخاصی چون محسنی در یك مقطع زمانی به حیث رقیب این مقام مطرح می شوند، رقابت سید علی جاوید و سید انوری و سید هادی و دیگر آقایون حزب حرکت اسلامی «حاجی آغا» را آنقدر به انزوای مطلق سوق می دهد که بالاخره در سرحد جنون داخل شفاخانه شود! (*) بزرگی این مقام آنقدر مشخص و متبرك و معزز و همایونی است که از لحاظ اجتماعی، در درون جامعه برادران سادات نیز موقف اشرافیت اینان، موقف طراز اول اجتماعی است. (**)

رقابت مذهبی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری بعد از زمانی مطرح شد که احزاب سیاسی در جامعه هزاره رشد کرده و به وجود آمدند. بدیهی است که رشد احزاب سیاسی همزمان با بلند رفتن سطح رشد آگاهی سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه هزاره اثنا عشر (قاعده زیرین هرم) نیز بود. وقتی از قاعده زیرین هرم اجتماعی «جامعه تشیع» رهبری بر می خیزد که برای زنده ساختن هویت سیاسی، اجتماعی و ملی جامعه هزاره قربانی می دهد، ناممکن است که تنه قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی به لرزه نیفتد و بعد از همین مرحله است که چون تشیع درباری نمی تواند در سطح قشر طراز اول خود در برابر رهبریت سیاسی «رهبر شهید» رقابت کند، بناءً سید محمد سجادی با استفاده «از نزدیکی و مورد اعتماد بودن (چهره دوست) خویش در نزد «رهبر شهید»، حامل پیام «شورای سادات» (قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری) می گردد که اگر «رهبر شهید» در مرجعیت مذهبی هزاره های شیعه اثنا عشر به جای حضرت آیة الله محقق کابلی، مرجعیت مذهبی سید علی بهشتی را بپذیرند، شورای مذکور حاضر است که در انتخابات از «رهبر شهید» حمایت عام و تام کند. این سخن بدین مفهوم است که تشیع درباری با باج دهی سیاسی برای «رهبر شهید»، موقف مرجعیت مذهبی حضرت آیة الله

(*) کاملاً دقت گردد که در اینجا از قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری حرف زده می شود، نه از جامعه برادر سادات و قزلباش؛ چون ما معتقدیم که «جامعه تشیع» همانطورنکه جامعه هزاره نیست، جامعه سادات و جامعه قزلباش نیز نیست.

(**) به علت همین جلال و عظمت اجتماعی قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری است که برادر ما سید حسین اطهری ادعا کرده اند که ما فقر اجتماعی جامعه برادر سادات را فراموش کرده ایم!

محقق کابلی را نابود می کردند و روشن است که بعد از این پیروزی و به دست آوردن مرجعیت مذهبی، توطیه نابودی «رهبر شهید» از جانب بخش دیگر شیعه های درباری در چهره دشمن عملی می گردید. و امروز ما باید به خوبی درك کنیم که «رهبر شهید» با قبول نکردن پیام «شورای سادات»، نه تنها رهبریت سیاسی جامعه هزاره را داخل معامله ننگین مرجعیت مذهبی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری نکردند، بلکه صداقت کامل خویش را در برابر مرجعیت مذهبی جامعه هزاره نیز به اثبات رسانیدند.

و مگر سید محمد سجادی بعد از انتقال و ناکامی این پیام می توانست پیوند خویش را با «شورای سادات» کتمان نماید و باز هم در جوار «رهبر شهید» باقی بماند؟

رقابت محسنی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری، رقابت روباه پیر با گرگان باران دیده صحرا بود. کاملاً هویداست که در این رقابت کی باید به عنصر زاید والکی در «جامعه تشیع» تبدیل می شد و «لنگر خانه اسلام آباد» را به عنوان دیوانه خانه «محسنی رهبر» مسمی می کرد؟!

رقابت اکبری با آن یخن کنده و پوستك های چروکیده رو و جسمش با سران «شورای سادات»، رقابت یك مزدور فرتوت گوشت تکیده مشرف به موت، در برابر اربابان جوان و نیرومندش است که اشرافیت مذهبی و اجتماعی آنها، حد اقل در صد سال اخیر با مکیدن خون و هستی میلیونها انسان جامعه هزاره، پشتوانه حیات و بقای شان بوده است؛ به همین علت است که حرف زدن از «اکبری»، آنهم برای مطرح کردن وی در برابر خون آشامان حریص روحانیت طراز اول تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع»، به مثابه حرف زدن از کرمیست که باد غرور «خود مار بینی» در وجودش خانه کرده است و در جمع افعی های زهردار، با تن نحیف خویش، ادای «ما ماران کجا می رویم؟» را در می آورد! و آینده خیلی ها نزدیك به اثبات خواهد رسانید که اگر محسنی با آن قدرت عرض و طول سابقه خدمت به دربار، در برابر قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری به مجنون تبدیل گردید، «اکبری» بدتر از وی به موجود نفله شده ای تبدیل خواهد شد که دیگر حد غلام باشد تا در حضور ارباب، باد آقایی به گلو اندازد! قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری زمانی آرام می گیرد که هم مرجعیت مذهبی، هم مرجعیت سیاسی و هم مرجعیت اقتصادی جامعه هزاره را در دست داشته باشد؛ در غیر آن همانطوریکه دشمنی با «رهبر شهید» را در لفافه های گوناگون تطبیق کردند، دشمنی در برابر هر مغز و شخصیتی را که مدافع «جامعه هزاره» باشد، به بی رحمانه ترین شکل آن عملی خواهند کرد.

ب - قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشیع درباری:

در ترکیب قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشیع درباری باز هم آنعده از اشراف زاده گان مذهبی وجود دارند که محاصره کننده گان تمام نهاد های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره شیعه اثنا عشر اند. رهبری قشر طراز اول تشیع درباری زمانی می تواند مسلم گردد که عناصر قشر طراز دوم درباری گرداننده امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره باشند. تا رهبر از جامعه هزاره است، دفعتاً متوجه می شویم که چهار اطراف آن را عناصر قشر طراز دوم حلقه می کنند و در تمام امور با نشان دادن «صداقت» و با «فعالیت» و «دویدن»، صاحب اعتماد و صلاحیت می شوند. در حقیقت قشر طراز دوم، مدافع و پاسدار موقف قشر طراز اول در درون «جامعه تشیع» است. سید محمد سجادی وقتی در رأس فرهنگ و نشریه جامعه هزاره قرار گرفت، ملاحظه می نماییم که خواست سید عباس حکیمی برآورده می شود و نوشتن «جامعه تشیع» جای نوشتن «جامعه هزاره» را می گیرد! با اطمینان کامل باید گفت که بزرگترین نقش را در «جامعه تشیع» همین قشر طراز دوم بازی می کند؛ چون اگر تصمیم گیرنده و خط دهنده، قشر طراز اول است، تطبیق کننده تصامیم و تعقیب کننده خط، قشر طراز دوم است.

تبدیل نمودن «محسنی رهبر» به «محسنی ناکاره» کار سید فاضل و سید بلخابی نبود، کار عناصر اشرافیت طراز دوم تشیع درباری بود؛ پیام «شورای سادات» را کسی برای «رهبر شهید» آورده می توانست که محرم راز و مورد اعتماد آن سید الشهدای جامعه ما می بود؛ خیانت نظامی را کسی می تواند مرتکب شود که صاحب صلاحیت نظامی باشد؛ و خیانت فرهنگی و جنگ تبلیغاتی را نیز کسی می تواند بر علیه مغز ها و شخصیت های جامعه هزاره عملی کند که صاحب صلاحیت فرهنگی و در رأس امور فرهنگی جامعه هزاره باشد.

سید فاضل هیچگاهی نمی تواند که از رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع» پایین شود و بیاید کار سید محمد سجادی و یا سید علا و سید مصطفی کاظمی و سید هاشمی را به عهده بگیرد. تقسیم بندی اجتماعی قشر طراز اول و طراز دوم، وظایف و مسوولیت های شیعیان درباری را نیز مشخص می سازد. بعد از سقوط غرب کابل، در مدت تقریباً یك سال حملات برای سقوط بامیان ادامه داشت و نیروهای نظامی قشر طراز اول تشیع درباری در پیشگامی و پیشقراولی لشکریان فاشیستی - قبیلوی احمد شاه مسعود - سیاف، پس از تسخیر بامیان، حتی تا مرز یکاولنگ نیز پیشروی داشتند. در این فرصت بعضی از نماینده گان با صلاحیت قشر طراز دوم منتظر سقوط یکاولنگ بودند؛ ولی بر علاوه آنکه یکاولنگ سقوط نکرد، بامیان الی کتار خاك نیز به دست سپاهیان جبهه عدالتخواه جامعه هزاره افتاد. بعد از این مرحله فاشیزم و جمهوری اسلامی ایران با نقاب دوستی داخل بامیان شدند و قشر طراز اول تشیع درباری، بر علاوه شعار های دوستی و «وحدت تشیع»، قشر طراز دوم شبکه خویش را نیز برای محاصره نمودن رهبریت سیاسی حزب وحدت فرستاد. سید فاضل (نطاق رادیو دری

تبدیل نمودن «محسنی رهبر» به «محسنی ناکاره» کار سید فاضل و سید بلخابی نبود، کار عناصر اشرافیت طراز دوم تشیع درباری بود؛ پیام «شورای سادات» را کسی برای «رهبر شهید» آورده می توانست که محرم راز و مورد اعتماد آن سید الشهدای جامعه ما می بود؛ خیانت نظامی را کسی می تواند مرتکب شود که صاحب صلاحیت نظامی باشد؛ و خیانت فرهنگی و جنگ تبلیغاتی را نیز کسی می تواند بر علیه مغز ها و شخصیت های جامعه هزاره عملی کند که صاحب صلاحیت فرهنگی و در رأس امور فرهنگی جامعه هزاره باشد.

مشهد و جاسوس شناخته شده سازمان اطلاعات ایران)، سید محمد سجادی، سید هاشمی و دیگران در زمان واحد به بامیان و مزار می رسند و بعد از همین مرحله است که حملات شدید بر علیه مغز ها و شخصیت های جامعه هزاره آغاز می شود و در بیانیه ای که با دستان سید محمد سجادی و سید فاضل (نطاق رادیو مشهد) نوشته می شود، طبیعی است که مغز های جامعه هزاره متهم به دامن زدن نفاق میان سید و قزلباش و هزاره می گردند و با تأسف و هزاران درد که هیچکسی نیست که بگوید: آقای محترم، وقتی جنگ آقایی و باداری برای تصاحب رهبریت مذهبی، سیاسی و فرهنگی جامعه هزاره می کنند و وقتی به نام «جامعه تشیع»، خون جامعه هزاره را با ناموس و هستی آن به دسترس ارتش «تشنه به خون هزاره» قرار می دهند، اینجا چه کسی با باور سید و قزلباش و هزاره عمل می کند؟ ملاحظه می گردد که عناصر قشر طراز دوم تشیع درباری، بعد از موفقیت در نقش خود، آنقدر صاحب صلاحیت می شوند که از جوار رهبریت سیاسی ما، مغز های جامعه ما را به خاطر گفتن حقایق و دفاع از خون هزاران انسان جامعه، محکوم به «نفاق اندازی» می کنند و بر اعمال جانیان - که مغز های جامعه صرف بازگو کننده خیانت و جنایت آنان اند- پرده می اندازند. آن قشر روحانی- اشرافی طراز اول تشیع درباری با وجود ده ها شخصیت خاین معلوم الحال خویش تبرئه می شوند، ولی مغز های جامعه هزاره که جز بیان درد و رسانیدن آگاهی برای جامعه به خون نشسته خود جرم دیگری ندارند، محکوم می شوند و حتی پیام کشته شدن این مغز ها از طریق تیلفون برای شان ارسال می گردد.

قشر طراز اول تشیع درباری، هر قدر عظمت دارد و هر قدر ریشه هایش در متن جامعه هزاره فرو رفته است، مدیون کار قشر طراز دوم تشیع درباری است. اگر این قشر طراز دوم نمی بود، هیچگاهی بی گناه به عوض جانی محکوم به مرگ نمی شد.

قشر طراز دوم تشیع درباری به ستونهای استحکام دهنده قشر طراز اول خود باید تبدیل شود. شخصیت دادن به این عناصر یکی از اصول اساسی کار قشر طراز اول تشیع درباری و نیز آنعده از قشر طراز دوم است که به مقام ها و موقف های بالای سیاسی و اجتماعی دسترسی دارند. آقای سید محمد سجادی آنقدر از شایسته گی و استعداد و کار کشته گی و ایمان و تقوای سید مصطفی کاظمی حرف می زند و وی را در همه جا مطرح می کند که وقتی مسوول نظامی شود، هیچکسی باید درك نکند که این مقام بنا بر تصمیم و تبانی قشر طراز اول، در جامعه هزاره برایش داده شده است. به همین ترتیب می بینیم که سفیر ایران آقای نجفی در معرفی سید محمد سجادی آنقدر اغراق می کند که گویا این شخص واقعاً یکی از بهترین نوابغ عصر خویش در «جامعه تشیع» است.(*)

اگر همین سیاست «شخصیت سازی» و «شخصیت دهی» تطبیق نگردد، هیچگاهی امکان ندارد که لقب «استاد سجادی» در صفحات فرهنگ جامعه هزاره نوشته شود که در واقع باید صرفاً صفحات دردنامه محرومیت های یك خلق قتل عام شده باشد. یکبار بیایید که صادقانه از خویش بپرسیم که چرا می نویسیم «استاد سجادی»؟ این استادی او در چیست؟ آیا لقب «استاد» بیانگر گرامی ترین شخصیت علمی یك شخص نیست؟ وقتی مسوولین فرهنگی این لقب را در صفحات فرهنگ جامعه خود می نویسند که متن جامعه با صداقت سیاسی و مذهبی این صفحات را مطالعه می کند، بدون اندکترین تردید، جاسوس معلوم الحال و ستون مستحکم اشرافیت مذهبی طراز اول درباری را شخص مورد اعتماد دانسته و بهترین و صادقانه ترین اعتماد سیاسی و اجتماعی خویش را نثار آن می سازد.

آیا ما واقعاً احساس می کنیم که سید عباس حکیمی می تواند در خط عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره صادقانه با ما باشد و هیچگونه پیوندی با قشر روحانی - اشرافی طرازاول تشیع درباری ندارد؟

در شرایط کنونی، اشرافیت مذهبی طراز اول تشیع درباری به طور یکپارچه و متحدانه در مقابل جامعه هزاره قرار گرفته است. سید عباس حکیمی بالای جسد پیشوای کبیر جامعه هزاره، ایستاده می شود و با خونسردی یك دشمن دیرینه و به هدف رسیده بیان می دارد که : " این خط تا همین جا آمده و دیگر به پایان خود رسیده است." این قضاوت وی در مورد شهادت کبیر پدر خلق ما چه معنی دارد؟ یعنی خط دفاع از حقوق سیاسی و ملی جامعه هزاره نابود و از این به بعد باز هم خط دفاع از حقوق «جامعه تشیع» شروع شده است! آیا ما واقعاً احساس می کنیم که سید عباس حکیمی می تواند در خط عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره صادقانه با ما باشد و هیچگونه پیوندی با قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری ندارد؟ تاریخ این را به اثبات رسانید که عناصر اشرافیت طراز اول تشیع درباری همه در کنار هم و در تفاهم با یکدیگر نقش بازی می کنند و موجودیت فزیکی این یکی، به غیر از ایجاد بحران و ساختن فضای سیاه و آلوده که سد بزرگ در برابر خط عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره باشد، دیگر پیامدی برای ما نخواهد داشت. سید عباس حکیمی و سید محمد سجادی چگونه می توانند در برابر سرنوشت جامعه هزاره صادق باشند که سکوت در برابر جانیان تشیع درباری را قبول دارند و اما افشای چهره ها، اهداف و تاکتیکهای آنان را با محکومیت «نشریه کمونیستی امروز ما» و «شورای شیاطین امروز ما» اعلان می دارند؟ اینان آیا در برابر «جامعه تشیع» صادق اند یا در برابر «جامعه هزاره» دشمن اند؟ آقای سید محمد سجادی برای تشیع درباری اصطلاح «باند خیانت و معامله» را به کار می برد. فرض کنیم که صد سال بعد نسل های بعدی که نشریات ما را بخوانند، با هر بار خواندن «باند خیانت و

(*) در اینجا جمهوری اسلامی ایران بدین لحاظ مثال داده شده است که سید محمد سجادی به عنوان جاسوس اطلاعات ایران، هر قدر در جوار رهبریت سیاسی ما بزرگ شود، به همان اندازه دفاتر یادداشتهایش از خصوصی ترین ملاقات های رهبران ما پر می شود و اما اینکه این یاد داشتها را در فرود گاه کابل فراموش می کند، کار کشته گی وی نه، خدا شرمانده گی وی است!

معامله» چه را درك خواهند كرد؟ مگر اين درك غير از آن خواهد بود كه «يك گروه اشخاصی بوده اند كه خيانت كرده اند و با دشمنان ساخته اند و با اين كار خويش تا اندازه ای صفوف «جامعه تشيع» را متزلزل ساختند كه به حمدالله به بركت وجود و تلاش عناصر آگاهی چون استاد سيد محمد سجادی در رأس مبارزه آگاهيبخش و صادق در برابر سرنوشت «جامعه تشيع» و ديگر فرزندان رشيد شيعه، اين توطيه خنثی شد و عوامل مزدور خيانت پيشه منجر به شكست و رسوايی شدند.» آيا همچون برخورد در برابر خاينين تشيع درباری می تواند آن نسل را آگاه كند كه جنگ جنايتبار سيد فاضل و سيد عالمی بلخی و سيد جاويد و سيد انوری و ده ها بزرگوار ديگر به شمول محسنی و اكبری برای نابودی رهبريت سياسی و خودارادیت سياسی و مذهبی جامعه هزاره، و سياست سازش با وهابيت و فاشيزم، برای نابودی شخصيت و مسلم ساختن مجدد برده گی اجتماعی جامعه هزاره بود؟ «باند خيانت و معامله» آنزمانی حامل بار آگاهی بخش برای نسل های بعدی می شود كه حداقل به شخصيت رهبران اين باند تماس گرفته شود و گفته شود كه در تركيب رهبری حركت اسلامی و «باند خيانت و معامله» يك تن هزاره وجود نداشت و وقتی هنگام تصميم برای تسجيل برده گی جامعه هزاره گرد هم می نشستند و از فرط شلوغ لنگی و عمامه و چپن سياه، سياه ترين انديشه خويش را در برابر جامعه هزاره خيلی ها به ساده گی مطرح بحث می ساختند و عناصر اشرافيت طراز اول تشيع درباری، نه تنها «باند خيانت و معامله» در برابر جامعه هزاره، بلكه بزرگترين سازمان جهنمی جاسوسی - مذهبی نيز بود كه بدتر از سازمان مخفی يهود، برای ريختن خون جامعه هزاره و برای آقايی «انجمن حفظ حقوق و حريم سادات و قزلباش ها» مذهب تشيع را با آب استنجای سياف (وهابيت) و فاشيزم مسعود طهارت سياسی دادند. به اين طريق است كه نسل های آينده خواهند فهميد كه خيانت و جنايت برای كدام هدف بوده است و اشرافيت مذهبی و «باند خيانت و معامله» برای حفظ حريم و حقوق اشرافيت نژادی، چگونه اشرافيت مذهبی را از خون و گوشت جامعه هزاره تغذيه كرد.

قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشيع درباری زمانی می تواند صادقانه برای قشر طراز اول خويش كار كند و مصدر خدمات احسن و نيكو قرار گيرد كه سيد محمد سجادی ها با ترويج اصطلاح «باند خيانت و معامله» در روی صفحات فرهنگی جامعه هزاره، ماهيت نظام تشيع درباری نژاد پرست و بت پرست را با تمام خصومت تاريخی سياسی و اجتماعی آن در برابر جامعه هزاره از افشا شدن مصوون نگهدارند. «جامعه تشيع» هيچگاهی نمی تواند كه بدون اشرافيت طراز دوم تشيع درباری قادر به حفظ حيات خويش باشد. آقای سيد محمد سجادی، سيد محقق زاده و سيد هادی وقتی به حيث هيأت مذاكره با «طالبان» می نشينند و وقتی اولين خواست جامعه هزاره (سنی، شيعه و اسماعيليه) را به رسميت شناخته شدن «مذهب جعفری» از سوی «طالبان» مطرح می كنند، هيأت «طالبان» از فرط تعجب شاخ می كشد و با تمام خونسردی می گويد كه «برادران، ما چه كاره ايم كه بياييم مذهب تشيع را به رسميت بشناسيم يا نشناسيم؛ اين مذهب در طول تاريخ وجود داشته است و ما بخواهيم نخواهيم اين مذهب وجود خواهد داشت و ما خود را آنقدر بزرگ نمی بينيم كه صلاحيت رد اين مذهب را به خود بدهيم و بالاخره شما «جامعه تشيع» جزئی از ملت افغانستان هستيد و هيچكسی نمی تواند از موجوديت شما چشم پوشی كند.» پيشنهاد دوم آقای سجادی اينست كه برای ما چهار كرسی وزارت بدهيد؛ «طالبان» جواب می دهند كه "ما برای وزارت جنگ نمی كنيم و چون خود ادعای وزارت نداريم، هيچكاره خواهيم بود كه برای شما وزارت بدهيم. هدف ما سقوط همين رژيم انحصاری در كابل است و پخش و تقسيم كرسی ها صلاحيت حكومتی است كه در آينده تشكيل شود.»

سيد محمد سجادی و سيد محقق زاده و ديگران اگر سرنوشت مشترك با جامعه هزاره می داشتند، بسيار به خوبی درك می كردند كه هدف مبارزه سياسی جامعه هزاره گرفتن چهار كرسی وزارت نيست، بلكه استقرار نظام عادلانه سياسيی است كه در جوار عدالت سياسی، احترام به هويت انسانی و اجتماعی جوامع محروم نيز داشته باشد.

اينجا به هيچوجه گمان نشود كه «طالبان» در ادعای خويش صادق اند كه اين امر كاملاً بحث ديگر است، ولی وقتی ما برای دفاع از حقوق «جامعه تشيع» آنهم با منطق سيد محمد سجادی وارد مذاكره می شويم، ملاحظه می گردد كه حتی «طالبان» با ساده ترين استدلال دهن ما را يخ می كنند و ثابت می سازند كه آنان مذهب تشيع را خيلی بزرگتر از ما می بينند كه حد اقل ريشه تاريخی آن را در حافظه دارند؛ ولی «طالبان» نمی دانند كه سيد محمد سجادی وقتی از حقوق «جامعه تشيع» حرف می زند، تضمين حيات «انجمن حفظ حقوق و حريم سادات» را در درون جامعه هزاره مد نظر دارد.

و اما اگر ما خود به دفاع از حقوق سياسی و ملی جامعه هزاره با «طالبان» داخل مذاكره شويم، در اين هنگام است كه مسأله مورد بحث كاملاً تغيير می كند و ما از طرح و اشكال نظام عادلانه سياسی با آنها صحبت خواهيم نمود. وقتی بر سر نظام و ساختار سياسی عادلانه توافق صورت گيرد، ديگر هيچگاهی مذهب رهايی بخش تشيع را كه خون كربلا پشتوانه انديشه و باور آن برای حفظ اسلام و قرآن است ، مثل تكه بنجل بی بها، حق پوشيدن رسمی آن را از «طالبان» مطالبه نخواهيم كرد. سيد محمد سجادی اگر هزاره می بود و روح و روانش را دفاع از قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشيع درباری در جامعه هزاره تسخير نمی كرد، با قرار گرفتن در برابر «طالبان» و با تأثير از خط عدالت و انسانيت و ايمان و شهادت در تشيع علوی، از طرح نظام عادلانه سياسی برای تمام جوامع محروم ملت افغانستان حرف می زد. سيد محمد سجادی و سيد محقق زاده و ديگران اگر سرنوشت مشترك با جامعه هزاره می داشتند، بسيار به خوبی درك می كردند كه هدف مبارزه سياسی جامعه هزاره گرفتن چهار كرسی وزارت نيست، بلكه استقرار نظام عادلانه سياسيی است كه در جوار عدالت سياسی، احترام به هويت انسانی و اجتماعی

جوامع محروم نیز داشته باشد. برای همچون هدف و خواست، روشن است که مقاومت غرب کابل زاییده می شود که آقای سید محمد سجادی بعد از جنگ مرجعیت مذهبی با رهبر شهید این مقاومت، جوار آن را ترك گفت و به ایران رفت تا تحصیلاتش را تکمیل کند!

آقای سید محمد سجادی هیچ گناهی ندارد؛ چون ادعای «جامعه تشیع» آنقدر کوچك است که حتی می تواند در زیر سایه ریش سیاف آرام بگیرد و به زنده گی مذهبی خویش ادامه دهد؛ چون «جامعه تشیع» جامعه ایست که با ریختن خون جامعه هزاره، چهار کرسی توقع دارد و در نهایتش سید انوری و سید جاوید و سید عالمی و سید گوهری را از رأس وزارت های شان پس کرده و چهار شخص شخیص دیگر را از میان قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری به عوض آنان نصب خواهند کرد. بالاتر از این تغییر و تبدیل اشخاص، اشرافیت طراز اول و طراز دوم تشیع درباری در رأس «جامعه تشیع» نه آرمان دیگری دارد و نه حتی برایش مطرح است که این چهار کرسی را از چگونه نظام سیاسیی مطالبه خواهد کرد!!

نقش اشرافیت طراز دوم تشیع درباری امروز در درون جامعه ما اساسی ترین نقش است. دادن ابتکار عمل به دست این چهره ها، شخصیت مبارزه سیاسی و خواست برحق سیاسی و اجتماعی ما را برای تأسیس اولین نظام عادلانه سیاسی از آسمان به زمین می زند. تصامیم سیاسیی که بنا بر مصلحت «جامعه تشیع» اتخاذ گردند، هیچگاهی نمی توانند که بیانگر خواست برحق جامعه هزاره باشند. اگر مصحلت بینی های ما برای حفظ مصالح «جامعه تشیع» باعث نفاق اجتماعی، مذهبی و سیاسی در جامعه هزاره می شود، باید این را هم به خاطر داشته باشیم که زمان در گذر است و نقش ما نیز در حساس ترین مرحله گذار تاریخی کشور به یك نحوی ادا خواهد شد، ولی آیا آینده گان ما، ما را خواهند بخشید که به خاطر مصلحت های نا مصلحت برای حفظ منافع «جامعه تشیع»، جامعه هزاره را با تمام مذاهب و حقوق آن قربانی کردیم؟ آیا ما واقعاً باور داریم که در موقف اجتماعی جامعه هزاره در هرم اجتماعی «جامعه تشیع» از قاعده بیرون خواهیم شد و در رأس هرم در جوار اشرافیت طراز اول تشیع درباری قرار خواهیم گرفت؟ اگر ساختار مذهبی - اجتماعی «جامعه تشیع» در طول تاریخ، به خصوص تاریخ صد سال اخیر، ملاحظه گردد، حتی اگر توانمندی درك تاریخی از مناسبات اجتماعی و مذهبی «جامعه تشیع» را نداریم، حد اقل می توانیم چهار سال اخیر را که بزرگترین صفحه آموزش سیاسی و اجتماعی برای ماست، مورد مطالعه قرار دهیم، تمام مسایل برای ما حل خواهد شد. «رهبر شهید» بعد از آنکه در ۲۳ سنبله عناصر اشرافیت طراز اول تشیع درباری در جوار فاشیزم مسعود و سیاف (وهابیت) قرار گرفتند، سخنرانیی ایراد کرده و در آغاز آن فرمودند: "ترجیح می دهم که این حوادث را بازگو کنم تا برای تاریخ نسل آینده ما منعکس باشند و فرزندان مردم ما در آینده از شرایط سخت واز رنجی که شما در این مدت با جان و پوست و گوشت تان لمس و تحمل کرده اید، آگاه باشند و بخوانند و تجربه بگیرند." و یا تأکید کردند که: "اینها مسایلی اند که شما باید بدانید و نسلهای آینده تان هم بدانند" و یا "خوش برادران بیاید یا بد شان بیاید، این را ما در تاریخ می گوییم که با سرنوشت مردم ما معامله کردند." ، "... شما اینها را شاهد بوده و به دقت دنبال کرده اید، برای اینکه به طور مسلسل در تاریخ بیاید، من دوباره یاد آور می شوم." و یا بارها تکرار می کنند که: "اینها مسایلی اند که من باید برای شما بگویم تا در تاریخ و برای نسل های آینده تان بماند و روشن باشد که این همه ستم هایی که بر ما تحمیل شده، چرا، به خاطر چه و توسط چه کسانی بوده است؟ این را باید بگویم." ولی آیا تجارب سیاسی «رهبر شهید» و شناخت سیاسی و اجتماعی ایشان از تشیع درباری در جریان سخت ترین مقاومت و بالاخره بیان تمام کارنامه های تشیع درباری در طی یك سخنرانی در بحبوحه سرکوب شدن مقاومت غرب کابل، تنها برای آینده گان است، یا برای ما نیز است؟ اگر ما هر یك تجارب خویش را به شکل فردی و خصوصی و بدون نظر داشت تجارب و شناخت منادیان راستین حقوق اجتماعی و سیاسی جامعه خویش به دست آریم، آیا تصور کرده ایم که هر بار فرجام ما با سرکوب مقاومت اجتماعی جامعه ما همگام نخواهد بود؟ یکی وقتی قربانی می دهد و خط خون را برای ما ایجاد می کند، تداوم و ادامه این خط بر مبنای تجاربی صورت می گیرد که این خون برایش ریخته شده است و تجاربی که به قیمت خون به دست آمده باشند، آیا تجاربی اند که تومار آن ها برچیده شود و کسی را که بعد از آنهمه صداقت «رهبر شهید»، با ایشان جنگ مرجعیت مذهبی کرد، باز هم در رأس هیأت سیاسی جامعه خویش قرار دهیم؟ مگر سید علا کسی نبود که با صراحت می گفت که حتی تحمل دیدن قیافه «رهبر شهید» را ندارد؟ و چرا تحمل دیدن قیافه «رهبر شهید» را نداشت؟ چون «رهبر شهید» به خوبی واقف بود که منافع سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره، مجزا از منافع «جامعه تشیع» است که در رأس هرم اجتماعی آن اشرافیت خیانت پیشه مذهب درباری قرار دارد.

ما برای پیروزی خویش در رسیدن به حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره به راندن اشرافیت طراز دوم تشیع درباری از جوار رهبریت سیاسی خویش ضرورت داریم. تا حلقه محاصره این اشرافیت طراز دوم را نشکنیم، نا ممکن است که فریاد جامعه ما به رهبریت سیاسی و خواست رهبریت سیاسی به جامعه برسد. صلاحیت سیاسی و فرهنگی اشرافیت طراز دوم نه تنها مذهب سرخ علوی جامعه هزاره را بی حیثیت و کوچك جلوه می دهد، بلکه شخصیت سیاسی و ملی و خواست عادلانه جامعه هزاره را نیز لجن مال می کند و به یاد داشته باشیم که لجن مال کردن آرمان ها و اهداف یك جنبش عدالتخواهی، بی شخصیت ساختن آن جنبش غرض نابود کردن آن است. یگانه تلاش اشرافیت طراز اول و اشرافیت طراز دوم تشیع درباری را لجن مال کردن جنبش عدالتخواهی ما تشکیل می دهد. ما وقتی می بینیم که خط خون پدر و پیشوای شهید جامعه ما را لجن مال می کنند، ناممکن است که زنده گی زبون و سکوت ننگین را برای مصلحت حفظ حیات فردی خویش قبول کنیم؛ چون واقفیم که خون ما سرخ تر از خون پیشوای شهید ما نیست که برای حق خواهی و عدالتخواهی ریخته شد. ما از «پدر شهید» خویش آموخته ایم که باید از حنجره متعهد تا آخرین دم فریاد حق و عدالت بیرون شود؛ و به همین علت است که مبارزه خویش را با اشرافیت طراز اول و اشرافیت طراز دوم تشیع درباری ادامه خواهیم داد ... باور ما اینست که خداوند(ج) و تاریخ، یکی محور نیاز و عبادت، و دیگری محکمه صدیقیست که هیچ ارزشی را نمی توانند از چشم آن کتمان کنند؛ اما اگر ارزشها زاییده نشوند، تاریخ چه چیز را برای قضاوت خویش خواهد داشت؟

(ادامه دارد)

انحصار، استبداد، وابسته گی

ما اگر حکمروایی «به نام یك جامعه» را از حکمروایی «به نفع یك جامعه» تفکیك نکنیم، مبارزات عدالتخواهی سیاسی ما برای جوامع باهم برادر ملت افغانستان، باعث بزرگترین فاجعه ملی خواهد شد. برای درك بهتر این مسأله و داشتن دیدگاه مشخص تاریخی و سیاسی در مورد فاجعه انحصار قدرت سیاسی در کشور، باید سه اصل «انحصار قدرت»، «استبداد ملی» و «وابسته گی به اجانب» را مورد مطالعه قرار دهیم.

•

فاجعه بار ترین مسأله سیاسی در افغانستان، حفظ انحصار قدرت سیاسی به قیمت استبداد ملی بوده است. بدیهی است که انحصار قدرت بدون پشتوانه سیاسی و اقتصادی کشورهای بیگانه عملی نگردیده و این بارزترین نکته در تاریخ سیاسی کشور ماست.

اما انحصار قدرت، استبداد ملی و وابسته گی به اجانب به عنوان سه اصل انکار ناپذیر در تاریخ سیاسی ملت افغانستان، چگونه در کشور تطبیق شده است؟ امیرعبدالرحمن در تقسیم بندی سیاست های امپراطوری انگلیس، سیاست این امپراطوری را در مورد افغانستان چنین بیان می دارد: «پولتیك چهارم در (سیاست انگلیس) در میان آمد که افغانستان را دولت مستقلی و سد محکمی به جهت سلامتی سلطنت هندوستان داشته باشد. چون بین روس و هندوستان حایل است.»(۱)

این تشریح کوتاه ولی دقیق از نیازمندی امپراطوری انگلیس برای ثبات سیاسی منطقه از طریق آوردن ثبات سیاسی در افغانستان، در واقع آغاز تشکل افغانستان با سرحدات کنونی سیاسی آن است. نیاز امیرعبدالرحمن به سلطنت، بیشتر از هر چیز، نیاز شهزاده سرخورده سیاسیی است که تا قبل از سیاست نوین امپراطوری انگلیس در تبعید به سر می برد و خواب امارت، بزرگترین آرمان وی را تشکیل می داد. امضا نمودن معاهدات پنجده و خط دیورند، خیانتی است که هیچ زمامداری برای به دست آوردن سلطنت آن را مرتکب نشده است. خط دیورند بیشتر از هر جامعه، به قیمت بزرگترین خیانت در برابر جامعه برادر پشتون بود که تا کنون این جامعه واحد را دوپارچه نگهداشته و از همه بدتر که اعضای این جامعه تا کنون در چوکات تابعیت سیاسی دو دولت جداگانه به سر می برند. معلوم است که اولین پیامد این تابعیت سیاسی به دو دولت، مجزا شدن منافع ملی پارچه های اجتماعی جامعه برادر پشتون است. مجزا شدن منافع ملی، در حقیقت بیانگر مجزا شدن تاریخ سیاسی و حتی سرنوشت سیاسی جوامع نیز می باشد.

بنابرین، اگر امیرعبدالرحمن را «شاه پشتون» بگوییم، باید قبل از همه بزرگترین خیانت سیاسی وی را در مورد وحدت اجتماعی جامعه برادر پشتون انکار کنیم که از زمان به وجود آمدن خط «دیورند» تا کنون ادامه یافته است؛ مگر در عین حال، این را نمی توانیم انکار کنیم که امیرعبدالرحمن با تبعیض مطلق «افاغنه»، خود را صاحب پایگاه اجتماعی در درون جامعه پشتون ساخت و بعد از ایجاد اولین حاکمیت متمرکز درکابل، افتخار حاکمیت «افاغنه» را صرفاً در محدوده یك غرور سیاسی برای بعضی حلقات جاه طلب به میراث گذاشت؛ اما در جوار آن تجزیه اجتماعی کمرشکن تاریخی را بر جامعه برادر پشتون تحمیل کرد. امروز بیشتر از هر زمان ما به روشن بینی سیاسی و تاریخی ضرورت داریم. اگر شعارهای سیاسی به نام یك جامعه را از تعهد سیاسی و اجتماعی سیاستمداران نسبت به سرنوشت آن جامعه تفکیك نکنیم، روشن است که باعث بزرگترین فریب سیاسی و اشتباه تاریخی حتی برای جامعه مورد نظر خویش شده ایم.

آقای محبوب الله کوشانی، رهبر «سازا» (حزب ستم ملی پیشین)، بعد از به قدرت رسیدن آقای ربانی، طی بیانیه ای در شهر مزارشریف اعلام داشت که با آغاز ریاست جمهوری آقای ربانی، ستراتیژی حزب وی تحقق یافته است و به همین لحاظ حزب خویش را منحل اعلان داشت! آیا ما می توانیم همچون حلقات سیاسی جاه طلب و همچنین حاکمیت انحصاری آقای ربانی را ممثل حاکمیت جامعه برادر تاجك لقب دهیم؟ جنگ های حاکمیت انحصاری آقای ربانی بر علیه جوامع باهم برادر ملت افغانستان، دارای ستراتیژی کاملاً همسان با ستراتیژی سیاسی و اجتماعی امیر عبدالرحمن بود: سیاست پیوند مذهبی با جوامع تسنن، سرکوب جامعه هزاره تا سطح قتل عام سه مراتبه آن، جمع کردن شیعه های غیر هزاره به عنوان «نماینده گان اهل تشیع» در جوار حاکمیت، دامن زدن احساسات کاملاً اتنیکی برای حفظ حاکمیت سیاسی انحصاری، وابسته گی مطلق سیاسی و اقتصادی به بیگانه گان، ایمان مطلق به تحکیم حاکمیت از طریق سرکوب نیروهای مقاومت جوامع عدالتخواه و غیره تماماً سیاست های یك قشر عظمت طلب از جامعه برادر تاجك اند که بر اساس مفکوره انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه (نه به نفع یك جامعه) عملی گردیدند.

ما اگر حکمروایی «به نام یك جامعه» را از حکمروایی «به نفع یك جامعه» تفکیك نکنیم، مبارزات عدالتخواهی سیاسی ما برای جوامع باهم برادر ملت افغانستان، باعث بزرگترین فاجعه ملی خواهد شد. برای درك بهتر این مسأله و داشتن دیدگاه مشخص تاریخی و سیاسی در مورد فاجعه انحصار قدرت سیاسی در کشور، باید سه

اصل «انحصار قدرت»، «استبداد ملی» و «وابسته گی به اجانب» را مورد مطالعه قرار دهیم.

انحصار قدرت در افغانستان در طول تاریخ به نام یك جامعه عملی شده است. برادران سلطنتی برای رقابت خویش ناگزیر بودند که نیروی نظامی را از متن جوامع به دست آورند؛ در غیر آن ناممکن بود که یك برادر بر علیه سلطنت برادر دیگر از طریق لشکر کشی های متعدد و بی پایان، رقابت و جنگ می کرد. یگانه پیروزی برادران سلطنتی در افغانستان این بوده است که توانسته اند خود را صاحب پایگاه اجتماعی سازند و از این طریق به جمع آوری لشکرهای مردمی توفیق یابند.

لشکر کشی های متداوم و بدون وقفه برادران سلطنتی باعث فقر بیش از حد اجتماعی و ایجاد ناهنجارترین بی ثباتی سیاسی در کشور گردید. جنگ برادران سلطنتی برای تسخیر سلطنت اگر عامل فقر اقتصادی برای جوامع ملت افغانستان می شد، این فقر اقتصادی به نوبه خود باعث آن نیز می گردید که مردم به شامل شدن در لشکر کشی های جنگی برادران سلطنتی تشویق گردند؛ چون ناگفته پیداست که در جریان جنگ ها و لشکرکشی ها، غارت قریه ها و پایگاههای تحت تسلط لشکر دشمن، یگانه فرهنگ جنگجویانی است که به طمع غارت، داخل ارتش ها می شوند. مثال خوب این حالت، جنگ های گروه های مجاهدین میان خودشان است که با تسلط بر یك قریه، تمام هست و بود آن قریه را تاراج می نمودند. نکته قابل توجه اینست که چور و چپاول بعد از به دست آوردن یك قریه، حتی در بین گروه های جهادی یك جامعه واحد به عمل آمده و هیچگاهی نمی توان ادعا کرد که این کار به علت خصومت های قومی بوده است. چور و چپاول خانه های مردم و دارایی های عامه بعد از ورود مجاهدین در کابل، مثال تاریخی روشن برای «فرهنگ چپاول» در میان ارتش هایی است که افراد آن از مردم عوام، بدون کدام ضابطه قانونی تشکیل می گردد. با اطمینان می توان گفت که امروز دره پنجشیر مملو از اموالیست که جنگجویان «شورای نظار» آنها را از شهر کابل و از خانه های محلات مورد خصومت شان غارت نموده اند.

یکی از عوامل ضعیف شدن دایمی برادران سلطنتی بعد از تسخیر سلطنت این بوده است که افراد ارتش شاه تازه به سلطنت رسیده، بعد از پیروزی به طرف خانه و زنده گی خویش می رفته اند تا غنیمت غارت کرده را برای خانواده خویش انتقال دهند. عامل اینکه برادر مخلوع بار دیگر قوی شده و موفق به لشکر کشی جدید می گردید، موقف بلند نظامی وی به لحاظ جلب بیش از حد افراد به هوای چپاول دارایی سلطنت بوده است. چپاول خزانه سلطنت، یگانه ایدیال جنگجویان قومی آن برادر سلطنتی را تشکیل می داد که از قدرت افتیده و دوباره عزم به دست آوردن سلطنت را می کرد.

به مشکل می توان ادعا کرد که جنگجویان قومی نظر به تعهد سیاسی خویش در برابر سلطنت یکی از برادران سلطنتی، داخل لشکر وی می شده اند. یکی از عوامل بقای حکومت های محلی (ملوك الطوایفی) در افغانستان، سلسله سلطنتی بود که عامل عمده نفاق سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان محسوب می شود.

برادر سلطنتی پیروز شده، برای اینکه سلطنت را اداره کند و برای اینکه از سلطنت خویش دفاع کرده بتواند، ناگزیر بود که ارتش معاش خور خویش را تمویل کند. امیرعبدالرحمن، برای اینکه به قدرت برسد، مطلقاً متکی به فرهنگ چپاول قریه ها و حتی دارایی سلطنت شاه مورد خصومتش بوده است. وی در «تاج التواریخ» خویش اعتراف می کند که برای تغذیه ارتش هفت هزار نفری خویش قلعه انچی را تاراج می کند و بعد از پیروزی بر امیر شیرعلی خان، خیلی با افتخار می نویسد که «عساکر من (هفت هزار سپاهی) تا چهار روز خزانه و اموال امیر شیرعلی خان را غارت نمودند.»

ما به خوبی می توانیم درك کنیم که اگر ارتش هفت هزار نفری به جان مقر سلطنتی افتیده باشد، حتی میخ به دیوار آن نیز نباید گذاشته باشد؛ مثل آنکه «مجاهدین» بعد از ربودن دروازه و کلکین تعمیرها، حتی سیم های برق را از زیر پلاستر کندند و به بازار عرضه کردند!

در فردای سلطنت، شاه جدید به بودجه ضرورت دارد و این بودجه باید از جیب ملت تهیه شود؛ اما ملت کیست؟ یك بخش آن قسماً در تحت قیمومیت شاه مخلوع زنده گی می کرد ویك بخش دیگر آن با شاه تازه به سلطنت رسیده برای تسخیر کرسی سلطنت حرکت کرده؛ آنکه با شاه سابق بوده، در جریان «فتح» ارتش مقابل، غارت شده و آنکه با شاه پیروز بوده، حق وفاداری به شاه، اورا از حقِ دادن مالیه و خراج معاف کرده است. آن بخش ملت که باید مالیه بپردازد، میخ به دیوارش ندارد و آن بخشی که جنگیده است، نه تنها مالیه نمی پردازد، بلکه منتظر امتیاز از جانب سلطنت نیز است.

شاهی که بر اریکه اقتصاد غارت شده سلطنت پیشین زمام امور را به دست گرفته (و هستی مردم نیز غارت شده تر از اموال و خزانه غارت شده سلطنت است که بتوانند برای تقویت خزانه خالی سلطنت مالیه بپردازند) ناگزیر است که برای بقای خویش کمك اقتصادی جستجو کند. برای اینکه شمه ای از مصارف خود شاه را درك کنیم، از کتاب امیر عبدالرحمن (تاج التواریخ) نقل می کنیم: «اشخاص ذیل از زمانی که از خواب بیدار می شوم تا زمانی که باز به خواب می روم، همیشه در حضور من می باشند: منشی ها، ایشك آقاسی، ناظر، رییس اداره اخباریه، رییس کارخانه های شاهی که آوردن تمام عرایض هم به عهده این شخص می باشد، هیچ منصبی معزز و محترم تر از این منصب نمی باشد و شخصی که حالا دارای این منصب می باشد، صفر خان است که مراسلات وکیل دولت انگلیس هم به توسط همین شخص به من می رسد. یك نفر داکتر طب جدید، یك نفر طبیب طب قدیمی، یك نفر جراح، یك نفر دواساز، دو سه نفر صاحب منصب های فوج خاصه که علاوه بر داشتن منصب های

به مشکل می توان ادعا کرد که جنگجویان قومی نظر به تعهد سیاسی خویش در برابر سلطنت یکی از برادران سلطنتی، داخل لشکر وی می شده اند. یکی از عوامل بقای حکومت های محلی (ملوك الطوایفی) در افغانستان، سلسله سلطنتی بود که عامل عمده نفاق سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان محسوب می شود.

نظامی، در زمانی که حاضر دربارند، موقتاً نیز (میر) غضب و جلاد هم می باشند و چند فراش خلوت که متوجه گلها و کاغذ و قلم و سایر اسباب اتاق می باشند. چند نفر پیشخدمت و یك نفر شربت دار و یك نفر قهوه چی باشی. یك نفر آبدار، یکنفر سقا باشی و غلام بچه ها و شاطرها و صندوقدارها و خازن اسلحه شخص خودم وقلیان بردار و چند نفر فراش و چند نفر خیاط وخدمه شخصی خودم و یك نفر کتابدار و چند نفر قاپچی و منجم باشی و عرض بیگی و اعلان چی دربار و میر آخور.

علاوه بر اینها اشخاص ذیل هم همیشه نزدیك اتاق دربار حاضر می باشند که هر وقت لازم شوند به حضور بیایند: شطرنج بازها و تخته نردبازها و چند نفر از رفقای شخصی خودم و یك نفر که در شب کتاب به جهت من می خواند و یك نفر قصه گو و بعضی از مامورین را که در ظرف روز اطلاعات به حضور من می آورند، اجازه می دهم که شب وقتی از کارهایشان فارغ می شوند با من مصاحبت نمایند و شبها چند نفر اعیان و سرکرده هایی که در کابل می باشند، به جهت ملاقات من می آیند.

مطرب ها از چندین طوایف یعنی هندی و ایرانی و افغانی می باشند، و اینها هم در شب به دربار حاضر می شوند و اجرت به آنها داده می شود و اگر خودم فارغ باشم، اینها به حضور می آیند و مشغول به خواندن و نواختن سازها می شوند، اگرچه خودم هیچ وقت بکلی فراغت ندارم، ولی اهالی دربار از تغنیات آنها خوشوقت می شوند و خودم هم گاه گاهی گوش می دهم. این قبیل اشخاص یعنی جماعت دوم، عموماً شب را حاضر خدمت می شوند. طایفه سوم نوکرهای شخصی می باشند که همیشه در اتاق های متصل به اتاق نشیمن یا اگر در سفر باشم در چادرهای متصل به سراپرده خودم حاضر می باشند تا هر وقتی که آنها را بخواهم حاضر باشند و این اشخاص از قرار ذیل می باشند:

کالسکه چی، جپان چی ها، باغبان ها، سلمانی ها، جاروب کش ها، ذخیره دارها، نقشه نگارها و مهندسین، بیل و کلنگ دارها، اجزاء طبی، علاوه بر طبیب های سابق الذکر و اجزاء مهندسین و قاصد های پیاده و سوار به جهت فرستادن احکام و نوشته جات واجزاء پستخانه و دیگر نوکرهای شخصی هم می باشند و ملاها و امام جماعت و مکتب به جهت غلام بچه ها و یك دسته موزیکان چی و یك نفر نقاره چی و چتر چی و بیرق دار. وقتی که یك طرفی سوار می شوم، هر یك از مستخدمین و نوکرهای شخصی با من حرکت می نمایند... و اکثر صاحب منصب ها و غلام بچه ها و سایر نوکرهای مقرب یراق طلا و نقره زده اند. وقتی که تمام این خدم و حشم حرکت می نمایند، تماشای خوش نمای و با جلوه می باشد.»(۲)

اما این «تماشای خوش نمای و با جلوه» خدم و حشم از کدام بودجه تمویل می شد؟ فراموش نگردد که این تعداد نوکر و خادم، تنها منوط به خود «امیر» بوده وخاندان سلطنتی، هر فرد آن به نوکر و چاکر ضرورت داشته است.

فقر اقتصادی شاهان، یکی از عوامل اساسی برای آن بوده است که سلطنت شان وابسته به اقتصاد بیگانه گان باشد. اما پدیده انحصار قدرت، در پهلوی اینکه وابسته گی اقتصادی دربار را به خزانه امپراطوری های وقت باعث می شد، از لحاظ اجتماعی، ناگزیر بود که خود را منوط به یك قشر مفت خواری سازد که حتی خدم و حشم آن با «یراق طلا و نقره» زینت می کردند.

وقتی تمام ملت از حق تعیین سرنوشت سیاسی و از حق رأی سیاسی محروم باشد، روشن است که این استبداد سیاسی، اولاً باعث نقض وحدت ملی می شود و ثانیاً با نقض شدن وحدت ملی، استبداد ملی از طریق حاکمیت خود کامه ملیتاریستی به میان می آید.

رژیم سلطنتی عبارت از رژیمی است که از طریق سلسله مراتب نظام اشرافیت اجتماعی تغذیه می کند؛ ولی رژیم سلطنتی در افغانستان، از ویژه گی خاص خود برخوردار بوده است. بیشتر از دوصد سال است که تاریخ سیاسی ملت افغانستان دستخوش هوای قدرت طلبی و جنگ و لشکر کشی های برادران سلطنتی بر علیه یکدیگر شده است. عناصری چون خاندان، قوم و ریشه نجابت فامیلی صرفاً روکش های سیاسی و اجتماعی برای شاهان بوده اند؛ ورنه در واقعیت امر رژیم سلطنتی عبارت از رژیمی است که بریده از سرنوشت توده هاست. ویژه گی رژیم سلطنتی در افغانستان اینست که بیشتر از نظام اشرافیت اجتماعی، بر جانب داری یا هواخواهی از قدرت یك طایفه استوار بوده است. امیرعبدالرحمن این ویژه گی را مورد انتقاد قرار داده می نویسد: «بعد از وفات تیمورشاه منازعات و حوادث و قتل سلاطین و خوانین زیاد بوده است و اسباب خرابی دولت اجتماعی که احمدشاه موسس آن بود، این شد که سلاطین مشغول لهویات و استعمال مسکرات شدند. از یك طایفه طرفداری نموده دیگرها را مخذول می نمودند و نتیجه این خصال قبیحه سلاطین سدوزایی این شد که سلطنت از دست آنها بیرون رفت.»(۳)

اول باید تذکر داد که امیر عبدالرحمن بیشتر از دیگر سلاطین، خودش آلوده به گناهانیست که سلاطین دیگر را بدان متهم می کند. قتل سلاطین و خوانین، بیانگر جنگ میان سلاطین و خوانین است. هر قدر که جنگ اینان بیشتر بوده به همان اندازه اقتدار و عظمت سلطنت شان نابود شده است. امیرعبدالرحمن به علت عدم درك از ماهیت رژیم سلطنتی در افغانستان، متوجه نمی شود که خودش نیز ناگزیر شد که برای استحکام پایه های سلطنتش، با روکش حاکمیت یك طایفه سلطنت کند. اشرافیت اجتماعی، یگانه پاسدار حیات رژیم سلطنتی در کشورهای دیگر بوده است؛ یعنی این اشراف زاده گان بوده اند که سلطنت شاه را صاحب پایگاه اجتماعی می ساختند. در تاریخ کاملاً به ملاحظه می رسد که نظام اشرافیت اجتماعی به شکل نظام اقتصادی خاص خویش، بیشتر از شاه، صاحب قدرت بوده است؛ چون اجتماع در دست نظام اشرافی قرار داشته و هر شاه ناگزیر بوده است که برای بقای سلطنت خویش، از پشتوانه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نظام اشرافیت تابعیت کند.

هر رژیم سیاسی ناگزیر است که برای بقای خویش، صاحب پایگاه اجتماعی شود. بعد از حاکم شدن اقتصاد بورژوازی بر اقتصاد نظام

اشرافی (فیودالی)، تغییر رژیم های سلطنتی به رژیم های جمهوری آغاز می شود؛ با رشد دیموکراسی و اقتصاد بورژوازی، داخل شدن رأی مردم به عوض رأی چند اشراف زاده تیول دار برای ساختن رژیم سیاسی امر قطعی بود.

دیموکراسی یا حکومت مردم بر مردم(*)، عبارت از حکومت یا رژیم سیاسیی است که مردم صاحب صلاحیت سیاسی شده و از طریق دادن رأی سیاسی، عملاً اراده سیاسی خویش را داخل رژیم سیاسی می نمایند.

بنابرین رژیم سلطنتی یگانه رژیمی است که جامعه یا اراده سیاسی جامعه در آن هیچگونه نقشی ندارد؛ ولی چون هیچ رژیم سیاسی بدون پایگاه اجتماعی زنده گی کرده نمی تواند، بناءً رژیم سلطنتی نیز نمی تواند از این قانون مستثنی باشد و بدون پایگاه اجتماعی به حیات خویش دوام دهد. قبلاً تذکر داده شد که چون نظام اشرافیت اجتماعی با شکل خاص نظام اقتصادی آن در افغانستان (حتی در شرق) هیچگونه نقشی غرض دادن پایگاه اجتماعی برای رژیم سلطنتی نداشته است؛ بناءً رژیم سلطنتی در افغانستان ناگزیر بوده است که به نام یك جامعه سلطنت کند و خود را صاحب پایگاه اجتماعی سازد.

در افغانستان تاریخ انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه، عبارت از فریب سیاسی بزرگی بوده است که رژیم های سلطنتی برای استحکام پایگاه اجتماعی خویش آن را دست آویز خویش قرار داده اند؛ حالانکه با مطالعه مختصر می توان به خوبی درك کرد که در طول تاریخ رژیم سلطنتی در افغانستان، هیچگونه صداقت سیاسی در برابر ملت وجود نداشته است و ملاحظه می گردد که هرگاهی که فقر ملی به اوجش می رسیده است،شاهان ناگزیر می شده اند لشکر کشی راه بیندازند و بی هدف ترین جنگ ها را با همسایه گان خویش به عمل آرند. این جنگ ها صرف برای غارت نمودن شهرها و اموال دشمن و نیز سرگرم کردن لشکرهایی بوده است که در هر لحظه حاضر به خیانت به شاه و پیوستن به دیگر برادران سلطنتی بوده اند؛ ورنه مسلم است که لشکرکشی در کشورهای دیگر برای اینکه پدر را از قدرت خلع کنند و پسر را به جایش به قدرت رسانند، بیهوده ترین جنگی است که از لحاظ سیاسی کوچکترین منطق ندارد.

انحصار قدرت به نفع یك تن از برادران سلطنتی، تاریخ سیاه سیاسی ملت افغانستان است. افتخار جنگ برادران سلطنتی، تخریب تمام شالوده های حیات ملی و وحدت ملی ملت افغانستان است. برای اینکه بازهم نشان داده شود که حتی در اندیشه امیرعبدالرحمن هیچگونه تعهدی نسبت به سرنوشت ملت وجود نداشته است و برای اینکه ثابت شود که رژیم سلطنتی وی به طور مطلق مجزا از سرنوشت ملت افغانستان (حتی جامعه برادر پشتون) بوده است، کفایت می کند که این قضاوت امیرعبدالرحمن را بعد از پیروزیش در تأسیس اولین حاکمیت متمرکز با سرحدات فعلی افغانستان، نقل کنیم؛ او می گوید: «... مالك تمام ملك پدر و اجدادم شدم»(٤) و یا اینکه وقتی وصیت می کند که «به جهت اینکه تاج و تخت افغانستان برای پسرها و اخلاقم از تخطیات دول خارجه و مدعیان سلطنت افغانستان و یاغیان خود محفوظ بماند، باید در باب ترتیب نظامی مملکت، توجه تامی داشته باشند.»(٥)

برای ساختن نظام عادلانه سیاسی، قبل از همه باید متوجه بود که رشد و یا اوج گرفتن تضادهای اجتماعی، به جز از اینکه حاکمیت های انحصاری را صاحب پشتوانه اجتماعی سازد، دیگر هیچگونه دست آورد سیاسی و اجتماعی برای جوامع عدالتخواه نخواهد داشت.

ولی باید دقت کرد که وقتی سلطنتی از لحاظ سیاسی بر یك خاندان و از لحاظ اجتماعی بر یك جامعه اتکا می کند، باعث بزرگترین فاجعه اجتماعی به خاطر نقض وحدت ملی می شود؛ چون در کشورهایی که جوامع (اتنی های) متعدد زنده گی می کنند، حاکمیت عادلانه سیاسی یگانه عنصر برای حفظ وحدت ملی این جوامع محسوب می شود. سلطنتی که به حق سیاسی و سرنوشت ملی جوامع خویش ایمان نداشته باشد و شاه، کشور را «ملك خصوصی پدر و اجداد» خویش بداند و یگانه ستراتیژی آن را برای آینده، سپردن این میراث پدری برای پسرها واخلافش تشکیل بدهد، روشن است که با تأسیس اولین حاکمیت مرکزی، اولین نطفه بزرگترین انفجار خونبار ملی را نیز به جا گذاشته است.

تأکید امیر عبدالرحمن به «ترتیب نظامی مملکت»، یکی از جمله مواردی است که توجه وصداقت کامل نسبت بدان مبذول شده است؛ چون روشن است که صرف از لحاظ نظامی و زور است که می توان رژیم سلطنتی را زنده نگه داشت و با اتکا بر یك جامعه، رژیم سیاسی را صاحب پایگاه اجتماعی ساخت.

پدیده انحصار قدرت سیاسی را در افغانستان هیچگاهی نمی توان بدون نظرداشت ماهیت رژیم های سلطنتی و ویژه گی رژیم سلطنتی در این کشور مورد مطالعه قرار داد. چهارونیم سال حاکمیت انحصاری آقای ربانی به اثبات رسانید که رژیم های انحصاری هیچگونه تعهدی نسبت به سرنوشت جامعه ای ندارند که ظاهراً به نام آن جامعه حاکمیت سیاسی را در دست دارند؛ ولی پیامد اجتماعی انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه، باعث به وجود آمدن ناروا ترین شکل رقابت اجتماعی می گردد.

وضعیت خونبار کنونی به اثبات می رساند که با انحصار قدرت نظامی می توان قدرت سیاسی را نیز انحصار کرد؛ ولی بر آتش نفاق اجتماعی صرف خاکستری خواهیم پاشید که از زیر آن در اولین فرصت، باردیگر این آتش، چون آتش فشان به هوا بلند خواهد شد. اگر انحصار قدرت سیاسی در سطح ملی، نفاق اجتماعی را به وجود می آورد، در سطح بین المللی برده گی سیاسی رژیم انحصارگر قدرت را باعث می گردد. هیچ رژیم انحصاریی در دنیا وجود ندارد که برای حفظ نظام خویش مجبور به اِعمال استبداد ملی بر ملت خود و برده گی بی قید و شرط سیاسی برای قدرت های بیگانه نشود.

رژیم انحصاری، در پهلوی ماهیت استبدادی خود، دارای ماهیت ارتجاعی و ضد ترقی و تکامل نیز است؛ چون بلند رفتن سطح سواد و فرهنگ جوامع، علت اساسی برای تحت سوال قرار

ص ٥٠

*- اینجا بحث بر سر این نیست که آیا دیموکراسی بورژوازی واقعاً دیموکراسی است یا خیر؛ موضوع صرف از لحاظ تکامل تاریخی و تغییر شکل پایگاه اجتماعی رژیم های سیاسی بررسی می گردد.

ملت را به دست آورده اند.

در قرآن به قلم سوگند یاد می شود، ولی در اسلامیزم برای قدرت سیاسی قسم یاد می گردد که یگانه پاسدار فرامین و قوانین عصر جاهلیت اسلامیست ها محسوب می شود. ازینجاست که ارزش قدرت سیاسی را برای اسلامیزم درك می کنیم. قدرت سیاسی برای اسلامیزم عبارت از یگانه مرجع پخش تلقی خاص اعضای حزب از اسلام و جهان بینی آنان است. اِعمال قدرت سیاسی از طریق حزب سیاسی اسلامیست، عبارت از قرار گرفتن دین اسلام در خدمت تطبیق سنت های فکری و اعتقادی زنده گی قبیلوی عصر جاهلیت بر جوامع است.

حزب سیاسی برای اسلامیزم به مفهوم مرجع تجمع اشخاص اسلامیست و قدرت عمل دستجمعی آنان مطابق به اهداف سیاسی و اعتقادی آنان است. تا قدرت عمل دستجمعی برای اسلامیزم به وجود نیاید، ناممکن است که جنگ ایدیالوژیك سیاسی باملت، درسطح تصاحب قدرت دولتی مطرح شود.

وقتی اسلام، اسلامیزم نیست، پس "مسلمان" نیز اسلامیست نیست. مسلمان، انسان (زن و مرد) آزاد است که با اندیشه قرآن، و ایمان به حق و عدالت و با علم و قلم در راه خدا روان است؛ ولی اسلامیست فردیست خود فروش و ایمان فروش که به خاطر منافع اجتماعی و قدرت سیاسیش، از طریق خیانت و تجارت با قرآن حتی خیانت به منافع ملت نیز می کند. مرگ و کشتار برای اسلامیست، وسیله تحکیم قدرت بر اجتماع بوده و از طریق استحمار ایدیالوژیك مذهبی، شرف و شخصیت ملی کشور و ملت آن را فدای منافع باداران ایدیالوژیك مذهبی خارجی خویش می نماید. مسلمان، فرد روشن دل و روشن ضمیر است که جز ایمان به حق و جز پخش عدالت، دیگر رسالتی را برای خود نمی بیند؛ اما اسلامیست فردیست که با استفاده از ظواهر و تکیه کلام "اسلامی"، دل پرکینه و ضمیر سیاه خویش را برای پخش جهالت و دروغ کتمان نموده و جز تحقق اسارت فکری انسان تعهد دیگری ندارد. اسلامیست یك مشت ظواهر است و ریش و تسبیح و سجاده و دلق برایش وسیله های تحمیق مذهبی برای تصاحب قدرت سیاسی و امتیاز اجتماعی به حساب می آید؛ اما مسلمان صرف خلق مصداق های عینی ایمان و عدالت را مظهر اسلام می داند.

اسلامیست، مزدور گوش به فرمان بیگانه گان است؛ اما مسلمان، سپاهی ایمان برای آزادی و دادن عدالت برای انسان است. اسلامیست، برده زر و زور و طالب قدرت برای آقایی بر دیگران است؛ اما مسلمان، پاسدار ایمان برای خدمت به دیگران است. اسلامیست، سیاست باز تشنه مقام و آقایی است؛ اما مسلمان، مرد تقوا و ایمان برای تحقق بخشیدن شایسته گی انسان برای حفظ امانت خدا بر روی زمین است. اسلامیست، دروغگوی سیاست باز و مکارِ خلق فریبی است که برای اهداف سیاسی و نیرنگ غلبه بر رقیبان، قرآن و خدا و ایمان مردم نسبت به دین را وسیله قرار می دهد و "با کار دین در طلب دنیاست"؛ اما مسلمان، آن فرد مومن و صادق است که هرچه در دنیا دارد برای "طلب دین" قربان می کند.

اسلامیست، مزدور گوش به فرمان بیگانه گان است؛ اما مسلمان، سپاهی ایمان برای آزادی و دادن عدالت برای انسان است. اسلامیست، برده زر و زور و طالب قدرت برای آقایی بر دیگران است؛ اما مسلمان، پاسدار ایمان برای خدمت به دیگران است. اسلامیست، سیاست باز تشنه مقام و آقایی است؛ اما مسلمان، مرد تقوا و ایمان برای تحقق بخشیدن شایسته گی انسان برای حفظ امانت خدا بر روی زمین است.

اسلامیست، یك مجموعه شعار و شکلیات اسلامی است که ریش و سجاده و دلق برایش وسیله اعمال قدرت بر مردم است؛ اما مسلمان، یك مجموعه عمل برای تفویض قدرت به مردم است. اسلامیست اگر فاقد وسایل (دین و قرآن و شریعت) شود، دشمنی وی در برابر دین و قرآن بیشتر از هرکس دیگر آشکار می شود. کمونیست می گوید که خدا نیست و بعد برای قدرت خودش جنگ با ملت می کند و دیگران را برای خود می کشد؛ اما اسلامیست، برای خدا انسان می کشد و به نام خدا و "حکومت خدا بر زمین خدا" هزاران انسان را غرض "قدرت برای خود" قربانی می کند. برای کمونیست خدا وجود ندارد؛ ولی برای اسلامیست خدا وسیله ای برای اعمال قدرت و وحشت است؛ بناءً اسلامیست بیشتر از کمونیست دشمن خداست.

اسلامیست، دزدیست بیرحم و قاتل که سلاحش دین و قرآن است؛ اما مسلمان، مبارزیست بارحم و انسان دوست که سلاحش صداقت و تعهد برای تعقیب خط دین در جهت حصول رضایت خداست. اسلامیست، قاتلیست که توجیه قتلش را در پوشش قرآن و دین به عمل می آرد؛ اما مسلمان، انسانیست که زنده گی و عملش برای ثبوت حقانیت قرآن و دین است. اسلامیست، وحشت افگن ضد انسان است؛ اما مسلمان، فرد مهربان و انسان دوست است. به همین خاطر است که ریش و قیافه پاك مسلمان، تداعی کننده صفا و صداقت و مهربانی وی است؛ اما ریش و قیافه ناپاك اسلامیست، تداعی کننده وحشت و بربریت و عقب گرایی تا عهد بوق است. اسلامیست، شیاد است؛ اما مسلمان، درسیمایش عشق خوانده می شود.

اسلامیست، مسلمان نیست، فردیست که جلادی و وحشت و خرافات را ضمیمه قرآن و اسلام ساخته است. اسلامیست، ضد خلقت انسان است و عنصری که ضد خلقت انسان باشد، روشن است که حضرت حوا(ع) را به عنوان نیم پیکر بشر نمی بیند، او را "زن" می بیند که در فلسفه اسلامیست، "زن و اژدها هر دو در خاك به- جهان پاك از این هر دو ناپاك به". اسلامیست "زن" را شایسته آزادی نمی بیند، بلکه وی را با زندان لازم و ملزوم می داند!... و اسلامیست، کافر است؛ چون در پوشش دفاع از قرآن و آیات خدا، برای قدرت شیطانی خویش انسان می کشد و هر منطق دیگر را محکوم به مرگ می داند.

ب - سنت های خرافی زنده گی قبیلوی:

ایمان جزء دوم اسلام است؛ اما سنت های خرافی زنده گی قبیلوی جزء دوم اسلامیزم است. ایمان، دعوت تازه برای اعتقاد نوین است؛ اما به اطاعت واداشتن از سنت های خرافی، دعوت آشکار برای عقب گرد به جانب عصر جاهلیت است. در اسلامیزم، عقب گرایی رکن اندیشه ارتجاعی متکی به سنت های زنده گی قبیلوی است. ایمان در اسلام، با باور نو، هدف والا و برین را برای انسان گوشزد می کند؛ اما سنت در اسلامیزم، تابعیت و پیروی مطلق از باور هایی را گوشزد می کند که شالوده زنده گی قبیلوی عصر جاهلیت را تشکیل می دهند.

در اسلام، ایمان از متن قرآن در قلب انسان راه می یابد و بعداً تمام خرافات و سنت های عصر جاهلیت زنده گی قبیلوی قبل از اسلام را نابود می کند؛ اما در اسلامیزم، سنت های خرافی از متن اساسنامه حزب سیاسی اسلامیست بیرون می شود و بعداً با تصاحب قدرت سیاسی، ایمان و قرآن را به خدمت سنت های عصر جاهلیت زنده گی قبیلوی قرار می دهد. در اسلام، قرآن مطلقاً بر ضد تمام سنت های خرافی قبیلوی است؛ اما در اسلامیزم، سنت های خرافی قبیلوی مطلقاً بر ضد قرآن است. قرآن دعوت به ایمان نو می کند تا سنت های خرافی ضد انسان را (که زنده به گور کردن انسان را افتخار می داند) نابود کند؛ برعکس، حزب اسلامیست دعوت به تابعیت از سنت های خرافی قبیلوی می کند که باید زنده به گور کردن انسان، دوباره مشروعیت قانونی و اجتماعی بیابد. اگر اسلام، ایمان و راه است و آگاهانه دعوت به رسالت می کند؛ اسلامیزم، سنت های خرافی است که دعوت بی شرم و ننگین به جهالت و ارتجاعیت می کند.

در اسلام، دین برای انسان است؛ ولی در اسلامیزم، انسان برای سنت های جاهلیت است. اسلام سنت های جاهلیت را برای آزادی انسان از بین برد و آنها را باطل ساخت؛ اما اسلامیزم، آزادی انسان و خود انسان را در پای سنت های جاهلیت قربانی می کند. اسلام، جامعه می سازد؛ اما اسلامیزم حزبی می سازد که جامعه را نابود می کند.

برای درك بهتر اسلام و اسلامیزم، باید فرق میان قرآن و سنت های خرافی را دانست. قرآن، چراغ راه است؛ اما سنت خرافی، زولانه ایست که درطول تاریخ برای شکستن آن، کتاب آسمانی نازل شده است. سنت خرافی، ضد قرآن است؛ چون قرآن (و هر کتاب آسمانی) با دعوت به حق، قیام های اجتماعی را بر ضد باطل رهبری می کند؛ ولی سنت خرافی، با دعوت به جهل (وایستادن در صف ابوجهل ها)، جامعه را بر ضد حق رهبری می کند. به همین علت است که اسلام، پاسدار قرآن و قرآن پاسدار اسلام است؛ اما اسلامیزم پاسدار سنت های خرافی و سنت های خرافی پاسدار اسلامیزم است. در قبیله جاهلی، نوزاد دختر ننگ است و این ننگ و توهین را با زیر خاك کردن آن از صفحه شرف و حیثیت والدین پاك می کنند. دختر آن ننگ بزرگ است که داغ داشتن آن، حتی عاطفه والدین را نابود می کند. سنت خرافی، ننگ دختر تولد دادن را نمی بخشد. سنت خرافی وقتی بر ذهن حاکم شد، به منطق آهنین زنده گی فردی و اجتماعی تبدیل می شود. در برابر هر منطق می توان مبارزه کرد؛ اما مبارزه کردن در برابر منطق جامعه (آنهم منطقی که سنت خرافی اجتماعی پشتیبان آن باشد) کار دشوار است. سنت خرافی اجتماعی از آن عظمتی بر خوردار است که برای مبارزه در برابر آن به کتاب آسمانی ضرورت است. برای شکستن منطق اجتماعیِ سنت زنده به گور کردن دختر، باید منطق قرآن نازل شود؛ منطقی که پشتیبان آن کلام خدا و مسوول پخش آن، پیغمبر خداست.

منطق سنت های خرافی را صرف منطق قرآن می شکند؛ و اما اگر منطق قرآن به نفع منطق سنت های خرافی به کار گرفته شد، آنگاه چه باید کرد؟ اسلامیزم عبارت از مکتبی است که قرآن را به پشتیبان سنت های خرافی اجتماعی- قبیلوی تبدیل می کند. اسلامیزم قرآن را مطابق به منافع سنت های عصر جاهلیت قبیلوی تفسیر می کند؛ این تفسیر اسلامیزم از قرآن، دعوت به ایمان تازه نیست؛ دعوت به برده گی بی چون و چرا از سنت زنده به گور کردن زن است.

> ***اسلامیزم عبارت از مکتبی است که قرآن را به پشتیبان سنت های خرافی اجتماعی- قبیلوی تبدیل می کند. اسلامیزم قرآن را مطابق به منافع سنت های عصر جاهلیت قبیلوی تفسیر می کند؛ این تفسیر اسلامیزم از قرآن، دعوت به ایمان تازه نیست؛ دعوت به برده گی بی چون و چرا از سنت زنده به گور کردن زن است.***

اسلامیزم، شکل تکامل کرده سنت های خرافی یك قبیله است که می خواهد در سطح حاکمیت مرکزی ملت ها مطرح شود.مدافع سنت زنده به گور کردن نوزاد دختر، ابوجهل و نظام اشرافیت قبیلوی وی بود؛ اما در اسلامیزم، ابوجهل به یك حزب سیاسی تبدیل می شود که باید اراده یك ملت را نابود کند.

اسلام با کتاب خویش راه نشان داد که این راه، خط حرکت انسان به سوی "خلیفه شدن در زمین" است؛ ولی اسلامیزم برای اینکه قدرت سیاسی ملت را به نفع حاکم ساختن منطق سنت های خرافی قبیلوی تصاحب کند، حزب سیاسی می سازد. کتاب (قرآن) در اسلام، مشعل "راه" است؛ اما حزب در اسلامیزم، مظهر ستراتیژی قدرت سیاسی برای دفاع از هستی سنت های خرافی زنده گی اجتماعی- قبیلوی است.

ج- ستراتیژی قدرت سیاسی:

تغییر شکل اسلام به اسلامیزم، معلول به وجود آمدن حاکمیت های سیاسی در چوکات دولت های مستقل ملی است. در عصر حاضر هیچ قدرتی نمی تواند که بدون تصاحب قدرت سیاسی حاکمیت های ملی، به پخش و تطبیق اهداف خویش نایل گردد. اسلام، دینی است که باید سیاست از آن متابعت کند. وقتی اسلام برای انسان مرجع اعتقادیی است که منطق آن را قرآن و کلام خدا تشکیل می دهد؛ بناءً سیاست که ضرورت انسان برای سازماندهی روابط اجتماعی وی است، باید در هرگام از اسلام تابعیت نماید. اسلام دین عدل و انصاف و تقواست. اسلام عدل و تقوا رابرای انسان می خواهد نه برای خودش. سیاست نیز برای سازماندهی امور بشر مطابق به عدل و تقواست؛ بناءً اسلام یگانه مرجع برای سیاست است. سیاستی که بر مبنای عدل نباشد، سیاست نیست، فن مکر و حیله برای فریب

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

خلق است. سیاستی که مبرا از تقوا باشد، سیاست نیست؛ فن حفظ نظام بی عدالتی و تابعیت از قانون نابرابری مناسبات اجتماعی جوامع بشریست.

اسلام تأکید برعدل دارد و انسان نیز در طول تاریخ اجتماعی خویش در جستجوی عدل بوده است. سیاست زاییده فکر بشر برای رسیدن به عدالت است. با به وجود آمدن دولت ها و حاکمیت های سیاسی (که حتی بعضی دانشمندان مانند ژان ژاك روسو علت به وجود آمدن آنها را "قرار داد اجتماعی" می دانند) سیاست تا سطح علم رشد می کند؛ علمی که باید راه رسیدن به عدل را نشان دهد و روابط اجتماعی جامعه را برمبنای عدل سازماندهی کند. اسلام چون مظهر عدل است، به خودی خود به مرجع سیاست تبدیل می گردد؛ اسلام مرجعی است که سیاست را رهبری می کند و در هر قدم برای آن الهام بخش عدالت است.

با به وجود آمدن حاکمیت های سیاسی، قدرت دولتی نیز به وجود می آید که این قدرت کنترول کننده تمام روابط ملت است. قدرت دولتی در حقیقت عبارت از قدرت ملت است که صلاحیت اداره و رهبری آن را دولت دارد. به دست آوردن قدرت دولتی از طریق رسیدن به حاکمیت سیاسی، یگانه هدف اسلامیزم غرض حصول قدرت سیاسی است. وقتی حزب سیاسی اسلامیست به قدرت سیاسی می رسد، در حقیقت اهداف سیاسی یك جمع، از طریق مبارزه حزبی بر اراده ملت تحمیل می گردد و با سوء استفاده از قدرت دولت، به پخش آرمانهای ایدیالوژیك حزبی-اسلامیستی خویش می پردازد.

پیروزی حزب سیاسی اسلامیست بعد از به دست آوردن قدرت حاکمیت سیاسی، به مفهوم پیروزی اسلام نیست؛ بلکه قرار گرفتن اسلام به خدمت اهداف سیاسی یك قشریست که جوامع (یا ملت ها) را مطابق به منطق و منافع سیاسی و اجتماعی خویش رهبری می کنند. اسلام مرجع سیاست است؛ اما بعد از پیروزی اسلامیزم، سیاست مرجع اسلام می گردد. هر سیاست، هر اقدام و هر خط مشی سیاسی به نام اسلام مطرح می گردد. قبلاً تذکر داده شد که اسلامیزم ناگزیر است که با دین وداع کند و در شکل سکتاریزم مذهبی، به جلب و جذب افراد در حزب سیاسی خویش بپردازد؛ بناءً پیروزی یك حزب اسلامیست برای به دست آوردن حاکمیت سیاسی، در حقیقت پیروزی سکتاریزم مذهبی است که منطق آن را نه اسلام و نه مذهب، بلکه خرافات مذهبی تشکیل می دهد که مدافع سنت های خرافی زنده گی اجتماعی قبیلوی اند.

هیچ حزب اسلامیست به مشاهده نمی رسد که تفکر واندیشه آن برمبنای سکتاریزم مذهبی نباشد. حتی ملاحظه می گردد که مرجع متفاوت تقلید در درون یك مذهب، باعث به وجود آمدن حزب اسلامیست می گردد: اینکار به علت آن است که اسلامیست باسوء استفاده از اعتقاد مذهبی افراد جامعه، دست به تشکل سازمان سیاسی می زند. آقای محسنی به خاطر مرجعیت تقلید (آقای خویی) است که جوار دیگر احزاب شیعی را در ایران ترك می گوید و به پاکستان می آید و بعداً برای پنهان نمودن این واقعیت سکتاریزم مذهبی خود، در پوشش جنگ نژادی با جامعه هزاره و مخالفت سیاسی با جمهوری اسلامی ایران، حزب اسلامیست شیعی خود را صاحب حمایت کشور های غربی می سازد! (اینهم ایمان اسلامیزم نسبت به دالر!)

وقتی ستراتیژی قدرت سیاسی به زیربنای اسلامیزم تبدیل گردید، روشن است که احزاب و رهبران اسلامیست، نه مسلمان، بلکه سیاستمداران اسلامیست اند. شعار "دین و سیاست یکیست"، بهترین وسیله تحمیق برای مطرح کردن اسلامیزم در چوکات یك حزب سیاسی برای رسیدن به ستراتیژی قدرت سیاسی است. اسلام تأکید بر این دارد که باید سیاست از دین الهام بگیرد و دین مرجع رهبری کننده سیاست برای سازماندهی روابط اجتماعی برمبنای عدالت باشد؛ ولی اسلامیزم تأکید براین دارد که سیاست وسیله تحکیم دین بر ذهن ملت است.

اینجا دقت شود که در اسلامیزم دین سیاست را تحکیم نمی بخشد، بلکه سیاست دین را تحکیم می بخشد! مغالطه بزرگ همین است که اسلامیزم را وسیله سیاسی برای ستراتیژی قدرت سیاسی اسلامیست ها نمی بینند، بلکه آن را مظهر اراده یك عده مسلمان می بینند.

صفت بارز یك مسلمان، راستگویی و وفا به عهد است؛ ولی صفت بارز یك اسلامیست حتی در سطح رهبری حزب آن دروغ گفتن، عهد شکنی و خیانت به قرآن و شکستن تعهد به قرآن حتی در کعبه است. چرا اینطور است؟ چون اسلامیست مسلمان نیست، سیاستبازی است که باشعار دینی می خواهد قدرت سیاسی ملت ها را به دست آرد. دین، مظهر راستی ها و مادر ارزشهای معنوی بشر است؛ اما اسلامیزم، عبارت از سیاستی است که برای حصول قدرت سیاسی، ارزشهای دینی را قربانی ستراتیژی قدرت سیاسی می نماید.

صفت بارز
یك مسلمان، راستگویی و وفا به عهد است؛ولی صفت بارز یك اسلامیست حتی در سطح رهبری حزب آن دروغ گفتن، عهد شکنی و خیانت به قرآن و شکستن تعهد به قرآن حتی در کعبه است. چرا اینطور است؟ چون اسلامیست مسلمان نیست، سیاستبازی است که باشعار دینی می خواهد قدرت سیاسی ملت ها را به دست آرد.

یگانه عاملی که اسلامیزم را به مرجع بزرگترین خیانت ها به دین تبدیل می کند، اینست که برای اسلامیست ها دین مرجع الهام دهنده سیاست نیست، بلکه ستراتیژی رسیدن به قدرت سیاسی، الهام دهنده تمام تاکتیك های سیاسی با روپوش مذهبی (نه دینی) است. شورای مرکزی حزب "اتحاد اسلامی" سیاف، برای "طالبان" ابراز موافقت می کند، به شرط آنکه اصول مذهب حنفی در کشور تطبیق گردد. این امر نشان می دهد که "اتحاد اسلامی" مجموع اسلامیست هایی است که سکتاریزم مذهبی (مرجع تقلید حنفی)، یگانه وسیله آن را برای رسیدن به ستراتیژی قدرت سیاسی تشکیل می دهد؛ و روشن است که اسلامیزم این حزب، با تمام عمق خود، نه تنها بیگانه با دین مقدس اسلام، بلکه بیگانه بامذهب حنفی نیز است.

اصل یگانه قرآن، احترام به انسان است؛ هر جایی که در قرآن بر عدل تأکید شده، به مفهوم عام است؛ یعنی برای بشراست، نه برای پیروان یك دین، و از یك دین هم برای یك مذهب، و از یك مذهب هم برای یك شاخه اش! قرآن، انسان را به احترام حقوق

ص ۳۲

۲۳ سنبله؛

نقطه انفجار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

سیر «تضاد» پس از انتخابات

جنگ دارالامان با وجود آنکه در اکثر زمینه ها پیامد خلاف تصورات و انتظارات گردانندگان آن را داشت، در عین حال میعاد «انفجار» در غرب کابل را به سرعت نزدیك ساخت. فضای غرب کابل در اواخر ماه اسد و در طول ماه سنبله، بیشتر از پیش، فضای متشنج و نامطمین شده بود و هر روز حادثه جدیدی اتفاق می افتاد که حاکی از افزایش بحران در سطح مسوولین بلند پایه سیاسی و نظامی جامعه بود.

انتخابات حزب وحدت بر رغم عدم تمایل شیعه های درباری بالاخره به تاریخ ۱۳۷۳/٤/۹ برگزار و «رهبر شهید» با کسب اکثریت آرا در «شورای مرکزی» به رهبری حزب برگزیده شد؛ اما این پیروزی «رهبر شهید»، کام دشمنان جامعه هزاره را بیشتر از پیش تلخ ساخت. در جلسه ای که پس از جریان انتخابات در مسجد «فاطمة الزهرا» ترتیب یافت، با آنکه در ظاهر میان هر دو جناح سوگند به میان آمد که از اختلافات خویش دست برداشته و هر دو، منافع مشترك «جامعه تشیع» را مد نظر گیرند، اما فضای جلسه و مخصوصاً حالت سردمداران تشیع درباری (که حتی اکبری حاضر به مصافحه با «رهبر شهید» نبود) به خوبی نشان می داد که بحران در «جامعه تشیع» خیلی عمیق تر و شدیدتر از آن شده است که با شعایر ایدیالوژیك و یا تلقینات عاطفی خاتمه یابد؛ به عبارت دیگر بحران حاکم بر رهبری حزب وحدت، به عنوان یگانه حزب سیاسی - مذهبی «جامعه تشیع»، ناشی از اختلاف سلیقه های فردی یا به تعبیر توجیه گرانه آقای زاهدی «اختلاف در انتخاب دو راه برای یك هدف» نبود که با تلقینات عاطفی و یا ایدیالوژیك رفع شود؛ بلکه این بحران، تقابل اجتناب ناپذیر دو خطی بود که به نماینده گی از دو سرنوشت متضاد تا سطح رهبری حزب ارتقا یافته بود. اصولاً به زعم بانیان اشرافیت مذهبی، «رهبر شهید»، دیگر در محیط «جامعه تشیع» قرار نداشت تا تعهدات و سوگند های شیعیان درباری دلیل مشروع مذهبی برای تحقق خود پیدا کند؛ به زعم اینان «رهبر شهید» در محور «افراد و اشخاص بی بند و بار حرفوی، رهزنان و دزدان مسلح، افراد سادیست عقده ای، فرصت طلبان بی مایه، چپاولگران معامله گر و افراد ضعیف النفس فاقد اعتقادات دینی، مذهبی قرارداشت که به غیر از عیاشی، قمار، فحشا و منکرات برنامه دیگری را نشناخته و ساعات فراغت شان را با لهو و لعب و توهین و تحقیر به انبیا(ع) و اهانت و دشنام به ائمه معصومین(ع) (*)و بزرگان دین و کفر و باطل گویی نسبت به بارگاه احدیت پروردگار می گزرانند (می گذرانند)» (**)

بنابرین، شیعیان درباری از همان ابتدا هیچگونه الزامی نمی دیدند که به سوگند ها و تعهدات خویش با «رهبر شهید» استوار بمانند، و حملات مذهبی آنان بر «رهبر شهید» نیز به خاطر توجیه «شرعی» همین عهد شکنی بود.

در کنار این حملات مذهبی و بر علاوه کار در درون نیروهای نظامی، دو مرجع دیگر نیز به عنوان پایگاههای تحکیم مقاومت جبهه مردمی، مورد خصومت تشیع درباری قرار داشت که یکی بخش فرهنگی و دوم شخصیت های اجتماعی جبهه مقاومت بود:

الف: بخش فرهنگی

این نکته را باید به صراحت اعتراف کرد که بخش فرهنگی حزب وحدت اسلامی، در مقایسه با آرمان بزرگ و متعالی "رهبر شهید" و جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل، با ضعف امکانات شدید (اعم از مادی و معنوی) مواجه بود و به هیچصورتی نمی توانست پیامدار خون و آرمان بزرگی باشد که زیربنای تاریخ ناهنجار سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره و مجموع ملت افغانستان را ویران می کرد و بنیاد جدیدی را پی ریزی می نمود. به عبارت دیگر باید اذعان کرد که مقاومت غرب کابل با تمام ابعاد صداقت، شهامت، آگاهی و نیز مظلومیت خود تقریباً تا آخرین لحظات بدون پیام روشن و قابل محاسبه باقی ماند و به غیر از خود جامعه هزاره (و آنهم در نقاط و موارد مشخص و محدود) کمتر کسی در کشور و جهان درك کرد که

(*) آقای بلاغی مسوول کمیته سیاسی حزب وحدت اسلامی، که در سال ۱۳۷۳ سفری به اروپا داشت، ملاقاتی با سید میر حسین هدی انجام می دهد. در این ملاقات، سید هدی جریان دیدارش با آیت الله سید علی خامنه ای، رهبر مذهبی جمهوری اسلامی ایران را حکایت می کند و می گوید که آقای خامنه ای با ناراحتی گفت که «در دربار آقای مزاری، دشمنان اهل بیت به حدی رخنه کرده اند که حتی به بی بی فاطمه زهرا (س) هم اهانت صورت می گیرد»!
(**) «وحدت اسلامی»، نشریه تشیع درباری در پاکستان، سال ۱۳۷۳، شماره ٤، ص ۲.

علت اساسی آن مقاومت چه بود و چرا جبهات مختلف، از مواضع مختلف و با اهداف مختلف در کوبیدن آن هماهنگی داشتند. کار فرهنگی (اگر واقعاً بتوان این اسم را، ولو با اغماض، بر آن اطلاق کرد) در غرب کابل، بیشتر از آنکه پیشگام جبهه مقاومت و جهت دهنده آن باشد، خود جزء کوچك و دنباله رو مقاومت را تشکیل می داد که صرفاً «احساس جنگ» را با حوادث روزمرگی آن، آنهم از عقب دیدگاهی که بیشتر عاطفی بود تا علمی، منعکس می کرد؛ اما با وجود این واقعیت، ویژه گی همین کار کوچك آن بود که اعضای کمیته فرهنگی از احساس و تعهد صادقانه نسبت به سرنوشت جامعه هزاره برخوردار بوده و در واقع با همین بعد صداقت خود، اکثر خلا ها و نقایص را جبران کرده، در بین مردم محبوبیت و اعتبار خاصی یافته و نیز در ذهن تشیع درباری به عنوان بدترین دشمن تبارز کرده بودند.

اتهامات تشیع درباری بر اعضای کمیته فرهنگی حزب وحدت، دقیقاً همان اتهاماتی بود که بر «رهبر شهید» وارد نموده و «خبرنامه وحدت» را که روزانه به طور منظم پخش می شد و حاوی گزارشات سیاسی، نظامی و اجتماعی با سرمقاله و مقالاتی در رابطه با حوادث جاری کشور بود، «فحش نامه آقای مزاری» خطاب می کردند. البته مسلم است که در «خبر نامه» به علت آنکه «رهبر شهید» به عنوان شخصیت اول و تصمیم گیرنده اساسی جبهه مقاومت مطرح بود، بیشتر نظریات و دیدگاههای ایشان تبارز می یافت؛ اما این امر هیچگاهی به معنای آن نبود که نظریات عمده و قابل اهمیت سایر اعضای «شورای مرکزی» یا «شورای عالی نظارت» انعکاس داده نشود یا چه بسا که در حق آنان اهانتی صورت گیرد. با اینهم جهت مردمی و عدالتخواهانه نشریه، خواهی نخواهی مواضع دشمنان آرمان و شخصیت عدالتخواهی غرب کابل را تحت سوال می آورد که در نتیجه آن جهت گیری های خاینانه و معامله گرانه عمال تشیع درباری افشا شده و حرکات و عملکرد های آنان در مخالفت با مواضع برحق جبهه مقاومت و شخص «رهبر شهید» قرار می گرفت.

در جریان تعیینات کمیته های حزبی که پس از انتخابات صورت گرفت، یکی از وابسته گان تشیع درباری به اسم «افضلی» به مسوولیت کمیته فرهنگی منصوب شد؛ اما چون اعضای کمیته فرهنگی اکثراً در تشخیص و تعیین مواضع خویش دارای دیدگاه روشنی بودند و کمیته فرهنگی در واقع دارای نظام و خطوط مشخص فرهنگی - نشراتی خود بود، حضور سمبولیك این فرد در مقام مسوولیت کمیته، کوچکترین تغییری را در پالیسی عمومی کمیته ایجاد نتوانست و تمام تلاش های مسوول مذکور مبنی بر تحت تسلط درآوردن اعضای کمیته و خط فرهنگی - نشراتی آن ناکام ماند؛ بناء شیعیان درباری برای درهم شکستن این نظام، توطیه ای را تدارك دیدند که جمعی از منضبط ترین و فعالترین پرسونل کمیته را به طور قانونی از کمیته اخراج نموده و به جای آنها عناصر مطلوب خویش را جاگزین نمایند. بر اساس این توطیه، مسوول کمیته، به بهانه معرفی پرسونل خود، لستی را به «شورای مرکزی» تقدیم کرد که در آن اسم های چند عضو کمیته از جمله عنابی، مسوول نشرات و استاد کامن، مسوول بخش خطاطی - هنری، شمولیت نداشت و چون «رهبر شهید» و سایر اعضای مخالف با شیعیان درباری، با اسم اکثریت اعضای کمیته آشنا نبودند، بدون توجه به این حیله مسوول کمیته، لست وی را از تصویب گذرانده و رسمیت بخشیدند. اما وقتی که این مصوبه در کمیته فرهنگی مطرح شد، تمام اعضای کمیته با درك از مقاصد شیعیان درباری در مقابل آن احتجاج کرده و مصوبه مذکور را فاقد اعتبار اعلام نمودند و هنگامی که مسوول کمیته بر لازم الاجرا بودن مصوبه شورای مرکزی تأکید کرد، با صراحت گفتند که در این کمیته صرفاً لوحه آن مال حزب است، آن را می تواند بردارد و برود؛ کمیته فرهنگی را با تمام لوازم و وسایل آن خود ما تهیه کرده ایم و اگر حزب نمی خواهد، مجزا از آن به کار خویش ادامه می دهیم و هیچ ضرورتی هم به تأیید یا رد «شورای مرکزی» نداریم.

عقده و عصبانیت شیعیان درباری در برابر کمیته فرهنگی حزب وحدت، صرفاً ناشی از تعهد صادقانه اعضای این کمیته نسبت به سرنوشت و تاریخ جامعه هزاره بود و در واقع همین مقدار فعالیت های کوچك در شعاع محدود غرب کابل، نقطه مطمینی برای گره خوردن احساس و آرمان سیاسی و اجتماعی مردم و رهبری سیاسی آن به حساب می رفت و شیعیان درباری با تضعیف این پایگاه، تلاش داشتند که نقطه اتصال مردم و رهبری را نابود کنند.

در برابر این احتجاج و مقاومت شدید، توطیه جدید شیعیان درباری نیز ناکام ماند و «رهبر شهید» نیز تذکر داد که لست از اعتبار فاقد است. در جریان دو سه هفته ای که بعد از تعیینات الی ۲۳ سنبله، مسوول جدید فرهنگی به کار خویش ادامه داد، صلاحیت او صرف همانقدر به کار افتید که در مکاتیب شخصی خود، به جای «دبیر کُل» یا «مقام رهبری» برای «رهبر شهید»، صفت «رییس شورای مرکزی» را می نوشت؛ در بقیه موارد، حتی یك کلمه را هم در پالیسی نشریه و کمیته زیاد و کم نتوانست.

باری از طرف «شورای مرکزی» هیأتی توظیف گردید که کمیته های حزب را مورد بازدید قرار داده و از جریان کار و فعالیت آنها گزارش تهیه کند. این هیأت با مشاهده حجم کار کمیته فرهنگی با وجود قلت پرسونل آن و مقایسه اش با سایر ارگانها و کمیته های حزبی، تحت تأثیر زیاد قرار گرفته و ضمن ارایه گزارش خویش در «شورای مرکزی» خواستار تقدیر از کار این کمیته و اعضای آن شد؛ اما آقای اکبری در برابر این درخواست از جا برخاسته و با شدیدترین لحن این پیشنهاد را رد می کند و داد می زند که «این کمیته لانه شیاطین است، ما می خواهیم که آنها محاکمه شوند و شما می خواهید که تقدیر گردند!»

این عقده و عصبانیت شیعیان درباری در برابر کمیته فرهنگی حزب وحدت، صرفاً ناشی از تعهد صادقانه اعضای این کمیته نسبت به سرنوشت و تاریخ جامعه هزاره بود و در واقع همین مقدار فعالیت های کوچك در شعاع محدود غرب کابل، نقطه مطمینی برای گره خوردن احساس و آرمان سیاسی و اجتماعی مردم و رهبری سیاسی آن به حساب می رفت و شیعیان درباری با تضعیف این پایگاه، تلاش داشتند که نقطه اتصال مردم و رهبری را نابود کنند.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ب: شخصیت های اجتماعی جبهه مقاومت

دومین مرجعی که همزمان با کمیته فرهنگی مورد حمله و اتهام شیعیان درباری قرار داشت، شخصیت های متنفذ اجتماعی در غرب کابل بود که در دشوارترین شرایط، قوی ترین پشتوانه جبهه مقاومت در کنار «رهبر شهید» به حساب می رفتند. این شخصیت ها از ابتدای مقاومت عادلانه در غرب کابل، از تمام نیرو و امکانات مادی و معنوی خویش برای استحکام جبهه مقاومت کار گرفتند و دوشادوش رزمنده گان و «رهبر شهید» در هر عرصه ای که ضرورت می افتاد، فعالانه و فداکارانه تلاش می کردند. نکته ای که از ابتدا الی انتهای مقاومت عادلانه در غرب کابل غیر قابل کتمان است، نقش سازنده و حیاتی همین شخصیت های اجتماعی است که تقریباً عمده ترین مشکلات را با تلاش ها و فداکاری های بیدریغ خویش از سر راه حزب و جبهه برمی داشتند. سازمان اجتماعیی که این شخصیت ها در عقب جبهه مقاومت ایجاد کرده بودند، در اکثر موارد از کمیته ها و ارگانهای حزبی فعالتر و منظم تر کار می کرد و جالب اینست که حد اعظم مصارف مالیی را که در برابر فعالیت های خویش مواجه می شدند، بدون مراجعه به حزب، خود شان تأمین می کردند.

شیعیان درباری، این شخصیت ها را به مثابه ستون های نفوذ جبهه مقاومت در میان مردم، مانع عمده در راه سیاست های اجتماعی خویش تلقی می کردند و چون هیچگونه صلاحیت حزبی در مقابله با آنها نداشتند، تنها راه شان تکفیر کردن آنان بود. قبل از ۲۳ سنبله اعلامیه ای به شکل مخفی و از مرجع نامعلوم در غرب کابل پخش شد که در آن ضمن اتهام بستن به عده ای از شخصیت های اجتماعی جبهه مقاومت، آنان تهدید به ترور نیز شده بودند. لحن و جهت گیری این اعلامیه به وضاحت نشان می داد که از سوی شیعیان درباری تنظیم شده بود.

از سوی دیگر چهره های دوست تشیع درباری نیز با مهارت می کوشیدند که زمینه دوری شخصیت های متنفذ اجتماعی را از جوار «رهبر شهید» مساعد سازند. این چهره ها با استفاده از موقعیتی که در کنار «رهبر شهید» داشتند، به انواع گوناگون شخصیت های مذکور را اهانت نموده و موجبات آزرده گی شان را فراهم می کردند. بعد از ۲۳ سنبله، تقریباً از زبان اکثریت شخصیت های اجتماعی غرب کابل شنیده می شد که می گفتند برای ضروری ترین کار هایی که عمدتاً به مسایل حزب و جبهه مربوط می شد، حتی در دو هفته نیز نتوانسته اند «رهبر شهید» را ملاقات کنند و چه بسا که با هر مراجعه خویش با اهانت و تحقیر تازه مواجه شده اند! این در حالیست که بعد از ۲۳ سنبله، با وجود مصروفیت های شدید «رهبر شهید»، برای هیچکسی چنین مانعی پیش نمی آمد و هر کسی که می خواست، حد اکثر پس از چند ساعت تأخیر، می توانست «رهبر شهید» را دیدار کند. (ادامه دارد)

ائتلاف جدید ...

های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زنان در افغانستان خواهد بود که مثل هر کشور دیگر، نیم نفوس ملت ما را تشکیل می دهند. بناء عدالت سیاسی که از طریق مذهب مذکر، باعث اسارت مطلق و سیاه برای زنان گردد، این عدالت هیچگونه پیامدی در عرصه تکامل مادی و معنوی ملت نخواهد داشت و بر همین اساس، عدم توافق بر انفاذ شریعت مذکر، یگانه علت مخالفت ملی و بین المللی در برابر «طالبان» خواهد بود.

فرض شود که «طالبان» به زور سلاح بر ملت افغانستان پیروز شوند و «انفاذ شریعت»(یا مرد ریش و لنگی دار در بیرون، و زن اسیر در خانه) موفقانه تطبیق شود و در سرتاسر کشور کسی طلای سرخ را از روی زمین به خاطر وحشت از قطع شدن دست و پایش برندارد و همچنین وحشت از سنگسار شدن، جرم زناکاری را به کلی نابود کند؛ اما بعد از این مرحله، «طالبان» باید دست به تشکیل حاکمیتی بزنند که افتخار آن را انکشاف سطح اقتصاد ملی و باز سازی و احیای مجدد تمام ساختار های اقتصادی و اجتماعی کشور ویران شده تشکیل دهد. «مدرسه» طالبان در نهایت خود، صرف «پاسدار شریعت مذکر» تحویل ملت خواهد داد؛ ولی انکشاف اقتصاد و احیای مجدد ساختار های اقتصادی و ملی به کسان دیگری ضرورت دارد که از «مکتب» فارغ التحصیل می شوند. اگر در کشور ما «مدرسه»، «مکتب» را ببلعد و «شریعت»، «دیموکراسی» را قورت دهد، آیا می توان باور داشت که رفاه ملی و اجتماعی، ضمیمه پالیسی «انفاذ شریعت» طالبان برای ملت افغانستان است؟

این معضله، بیشتر از دیگران، سوال بزرگ را در برابر ایالات متحده امریکا قرار می دهد که «انفاذ دیموکراسی» پالیسی جهانی آن را تشکیل می دهد. اصرار «طالبان» بر «انفاذ شریعت» یا تطبیق فرهنگ سنتی و دیدگاه مذهبی روستایی بر یك ملت، بیانگر نکته دیگری نیز است و آن اینکه کشور های تمویل کننده «طالبان» هیچگاهی نمی توانند از طریق سیاست مذهبی با بنیاد گرایی منحط تنظیمی در افغانستان و با سیاست منحط مذهبی جمهوری اسلامی ایران در سطح منطقه مقابله نمایند؛ چون اگر معیار اتحاد با «طالبان» توافق بر سر «انفاذ شریعت» باشد، روشن است که جنگ باز هم حتمی الوقوع بوده و هیچ قدرتی نمی تواند جلو تداوم خونبار آن را بگیرد.

وقتی «طالبان» از لحاظ آرمان دیموکراسی و عدالت تحت سوال قرار می گیرند، همین سوال در برابر ائتلاف خنجان نیز مطرح شده می تواند. برای اینکه ظرفیت سیاسی ائتلاف جدید را در برابر آرمان دیموکراسی و عدالت ملت افغانستان درك کنیم، ناگزیریم که ظرفیت سیاسی اضلاع این ائتلاف را نیز در برابر آرمان دیموکراسی و عدالت مورد مطالعه قرار دهیم.

قبلاً تذکر داده شد که وابسته گی به اراده سیاسی بیگانه گان، عبارت از شخصیت اساسی تمام گروه های درگیر است. حاکم بودن اراده بیگانه گان بر احزاب کنونی به مفهوم آنست که این احزاب ، هیچکدام (ولو صاحب آرمان دیموکراسی و عدالت نیز باشند) نمی توانند که مطابق به اراده خود، صاحب ستراتیژی برای تحقق عدالت و دیموکراسی در کشور باشند.

بهرحال، جنبش ملی و اسلامی در ائتلاف جدید، یگانه مجمع سیاسی است که از ارتش نسبتاً منظم و تسلیحات کافی برخوردار می باشد. نکته غیر قابل انکار اینست که امتیاز نظامی و اقتصادی، عامل اساسی قرار دادن جنبش ملی و اسلامی در محور اتخاذ سیاست برای ائتلاف جدید است. خواست این جنبش تا کنون عدالت سیاسی بوده است؛ ولی با تأسف که این آرمان عدالت سیاسی تا کنون به شکل ستراتیژی مشخص عدالت و دیموکراسی برای ساختن یك نظام سیاسی مطرح نشده است که اگر این کار می شد، در ائتلاف جدید، یك نکته

واضح و قابل فهم از چشم نمی افتید و آن اینکه پیامد ائتلاف خنجان در برابر «طالبان»، تنها در سطح تصمیم سیاسی چند رهبر باقی نخواهد ماند؛ چون بعد از وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه برادر پشتون در وجود «طالبان»، هر گونه اتحاد سیاسی به نام جوامع، در چوکات جنگ اجتماعی مطرح خواهد شد که فاجعه بارترین مرحله خونریزی را برای ملت افغانستان به وجود خواهد آورد. اگر جنبش ملی و اسلامی ستراتیژی تطبیق عدالت و دیموکراسی را در چوکات حاکمیت سیاسی در دست می داشت، در اولین فرصت متوجه این نکته می گردید که احمد شاه مسعود، نه از اهلیت سیاسی و نه از آن شخصیت سیاسی برخوردار است که بتواند به نام جامعه برادر تاجك، ائتلاف سیاسی و نظامی را به وجود آرد. بنابرین صف گیری جدید باید به گونه ای می بود که شخصیت های بدنام و بانیان خونریزترین انحصار چهارونیم ساله، نمی توانستند با موجودیت خویش، شعار صادقانه و آرمان تاریخی جوامع عدالتخواه را به شکل یك شعار مقطعی وحتی آماتوری مطرح کنند. اشخاصی که جرم و خیانت ملی آنان، پذیرفته ترین جنایت برای ایجاد فاجعه کنونی است، هیچگاهی اراده فردی آنان مرادف با اراده اجتماعی جوامع شان بوده نمی تواند. قرار گرفتن بانیان انحصار نوین در جوار جبهات عدالت و دیموکراسی، به جز پناه دادن سیاسی و ملی برای مجرمین ملی دست آورد دیگری ندارد.

شورای نظار طرف دیگر ائتلاف جدید بر علیه «طالبان» است. در مورد این «شورا» همینقدر می توان گفت که بنیانگذار سیاهترین دوران انحصار قدرت سیاسی برای ملت افغانستان بوده که با عقب گرد به مفکوره عدالت سیاسی، بزرگترین خیانت تاریخی را نسبت به آرمان عدالت سیاسی جوامع عدالتخواه این ملت مرتکب شده است. جنگ های شدید این «شورا» در برابر جنبش ملی و اسلامی، قتل عام سه مراتبه جامعه هزاره در چنداول، افشار و غرب کابل، بدنام سازی جبهه مقاومت جامعه هزاره در سطح ملی و تحریك احساسات ملی از طریق وسایل اطلاعات جمعی برای بسیج همگانی علیه جامعه هزاره ... کارنامه های سترگ تاریخی «شورای نظار» در طی دوران حاکمیت انحصاری آقای ربانی است.

حاکمیت انحصاری آقای ربانی حاکمیتی بود که ظهور «طالبان» را بنابر اراده خویش اعلان کرد و ادعای کمك اقتصادی و تسلیحاتی را به آنها داشت. با رسیدن «طالبان» در چهار آسیاب، آقای ربانی و مسعود بزرگترین کف زدنهای سیاسی خویش را برای این گروه انجام دادند و در اولین جلسه خویش با «طالبان»، یگانه مانع صلح را جبهه مقاومت مردمی جامعه هزاره در غرب کابل مطرح کرده و حتی برای سرکوب آن توافق مشترك به عمل آوردند. بعد از سقوط مقاومت غرب کابل، اولین روز خصومت «شورای نظار» و «طالبان» شروع شد که تا کنون ادامه دارد و برای عقده گشایی، افراد و خانه های یکدیگر را آتش می زنند.

صحیح است که امروز آقای ربانی «فتوای جهاد» خویش را بر علیه جنبش ملی و اسلامی به علت «انعکاس نادرست مطبوعات» توجیه می کند؛ ولی به علت موجودیت دستگاههای ضبط صدا، همین اکنون نیز همه لحن شاعرانه آقای ربانی را با «مرتد و کمونیست» خواندن آقای عبدالرشید دوستم در حافظه دارند! آیا بانیان انحصار می توانند بنیانگذاران جبهه ای برای عدالت و دیموکراسی شوند؟

از همه با اهمیت تر اینست که شورای نظار نه تنها دارنده ستراتیژی مشخص مبارزه برای عدالت و دیموکراسی نیست، بلکه دارنده بزرگترین ستراتیژی برای نقض عدالت و دیموکراسی نیز بوده است. وضعیت کنونی این «شورا» از لحاظ سیاسی و نظامی عبارت از وضعیت نظام انحصار طلب شکست خورده ایست که اکنون قادر به تعقیب خط مشخص سیاسی و ستراتیژی مبارزه خویش بر ضد عدالت و دیموکراسی نمی باشد وگرنه پس از اندك پیروزی بر «طالبان» درجبل السراج باز هم مشاهده شد که غرور خود بزرگ بینی و ایمان به انحصار و یکه تازی چگونه در کلام سردمداران شورای نظار، دوباره مطرح گردید.

> **در دوران مبارزه برای عدالت و دیموکراسی اجتماعی باید هر فرد جامعه نقش خود را در راستای حق تعیین سرنوشت اجتماعی خویش بازی کند، برای ایفای نقش های فردی در چوکات تشکل نوین سیاسی در سطح جامعه، ما به سازماندهی جدید سیاسیی ضرورت داریم که هیچ کس به علت سنت های منحط سیاسی گذشته، فاقد ابتکار عمل سیاسی برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه نشود.**

اتحاد مقطعی شورای نظار با «طالبان» برای سرکوب مقاومت غرب کابل، بزرگترین خیانت تاریخی این «شورا» در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی و آرمان عدالتخواهی تاریخی جامعه هزاره بود. این اتحاد مقطعی برای آن بود که آقای مسعود فکر می کرد که با نابود کردن جبهه مقاومت مردمی جامعه هزاره در غرب کابل، صرفاً با «طالبان» مواجه می شود و از این چه بهتر که دو دشمن را برای سرکوبی یکدیگر فریب می داد! در آنزمان «طالبان» برای آقای مسعود به عنوان یك «تنظیم» نو مطرح بود که خود را در برابر آن «دولت» می دید!

سرکوب مقاومت غرب کابل برای حذف مطلق حضور سیاسی جامعه هزاره در حاکمیت و نابودی جبهه عدالتخواهی این جامعه در کابل بود. اتکای مطلق به شیعیان درباری، بزرگترین خیانت دیگر آقایان مسعود و ربانی بود که تا آخرین روز حاکمیت شان ادامه یافته و در آینده نیز ادامه خواهد داشت و مثال بارز در این مورد، آخرین مصاحبه داکتر عبدالله است که هنوز هم از «فراکسیون اکبری» به نام یك جناح حزب وحدت اسم می برد.

طرف سومی ائتلاف جدید، حزب وحدت اسلامی است. با تغییر شکل مبارزات سیاسی بعد از نابودی نقش تنظیم های جهادی در حاکمیت سیاسی، نقش حضور سیاسی جوامع عدالتخواه یگانه نقشی است که باید تمام سیاست های کهنه مطابق بدان از نو بازسازی شوند. در دوران مبارزه برای عدالت و دیموکراسی اجتماعی باید هر فرد جامعه نقش خود را در راستای حق تعیین سرنوشت اجتماعی خویش بازی کند، برای ایفای نقش های فردی در چوکات تشکل

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

نوین سیاسی در سطح جامعه، ما به سازماندهی جدید سیاسیی ضرورت داریم که هیچ کس به علت سنت های منحط سیاسی گذشته، فاقد ابتکار عمل سیاسی برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه نشود. ما نمی توانیم انکار کنیم که امروز حزب وحدت اسلامی یگانه حزبیست که به عنوان اراده سیاسی جامعه هزاره عمل می کند؛ ولی این را نیز نمی توان انکار کرد که این حزب یگانه حزبیست که بر معیار سیاسی - ایدیالوژیك مذهبی دوران «سیاست تنظیمی» زنده گی می کند و هنوز ضابطه هایی بر میکانیزم رهبری آن حاکم است که در آن خاینین درباری بهتر از مغز ها و شخصیت های ملی جامعه نقش بازی می کنند و چه بسا که از سید فاضل و سید علی جاوید با احترام و عزت استقبال می نمایند!

با انکشاف جدید سیاسی، روشن است که باز هم هر اقدام به نام جامعه صورت خواهد گرفت؛ ولی اگر نیروهای فکری و سیاسی در سطح کل جامعه به علت فضای ایدیالوژیك - حزبی سنتی گذشته (دوران تنظیم ها) متروك نگهداشته شوند و باز هم معیار های کهنه سیاسی اصول اساسی مبارزه سیاسی و اجتماعی حزب وحدت برای اهداف سیاسی یك قشر خاص پذیرفته شوند، اولین پیامد آن بعد از انکشاف هر چه بیشتر وضعیت سیاسی، شکست این حزب خواهد بود.

باید اعتراف کرد که حزب وحدت اسلامی نیز با تمام شعار های آن برای عدالت و حق خواهی، اکنون فاقد ستراتیژی مشخص عدالت و دیموکراسی است؛ چون ستراتیژی عدالت و دیموکراسی دو مقوله ای اند که باید در سطح میکانیزم سیاسی دولتی عیار گردیده و هر تشکل سیاسی مطابق بدان عمل نماید. ادامه حیات ایدیالوژیك - حزبی به معنای حاکمیت یك بخش از سیاسیون متعهد به احزاب است؛ حالانکه جامعه در کلیت خود صاحب آن قدرت فکری، سیاسی و اجتماعیی است که احزاب سیاسی صرفاً ممثل یك بخش این قدرت ها محسوب می شوند. مبارزه برای ستراتیژی عدالت و دیموکراسی مبارزه ایست که برای پیروزی آن باید خود جامعه به یك حزب تمام تبدیل شود. تبدیل کردن یك جامعه به یك حزب تمام، هیچگاهی به وسیله اعتقادات ایدیالوژیك - حزبی تنظیم های سیاسی گذشته میسر شده نمی تواند. به عبارت دیگر، وقتی می خواهند جامعه را در کلیت آن محروم نگه دارند، برای شکست محرومیت باید سیاستی اتخاذ گردد که بر مبنای آن جامعه در کلیت خود به یك حزب تبدیل شود؛ و جامعه زمانی به یك حزب تبدیل می شود که منطق «سرنوشت مشترك جامعه» جای منطق سنتی «ایدیالوژی مشترك اعضای یك حزب» را بگیرد.

سوال اساسی دیگر برای حزب وحدت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران است. ما نباید فراموش کنیم که جمهوری اسلامی ایران با سیاست نژادی و مذهبی خویش، هم خود را در افغانستان محکوم به شکست ساخت و هم عامل بزرگترین خیانت مذهبی در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره شد. دشمنی جمهوری اسلامی ایران با مقاومت عادلانه غرب کابل، بیانگر اولویت سیاست نژادی این جمهوری در افغانستان است. از جانب دیگر خط مشی دوگانه نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران، در نفس خود حاوی خیانت مذهبی این جمهوری در برابر بخش شیعه های جامعه هزاره است. اگر جمهوری اسلامی ایران بعد از شکست سیاست نژادی خود، صرفاً با سیاست مذهبی به جانب حزب وحدت اسلامی می آید و این حزب را از ستراتیژی نوین مبارزه برای عدالت و دیموکراسی به دور نگه می دارد، روشن است که بار دیگر حادثه غرب کابل، اینبار در سطح ملی بر جامعه هزاره تکرار خواهد شد؛ چون سیاست افراط مذهبی «طالبان» با تأسف که صرفاً برای مقابله با افراط مذهبی جمهوری اسلامی ایران طرحریزی شده است و اگر حزب وحدت اسلامی باز هم با سکتاریزم شیعی خود عمل می کند و هزاره های سنی و اسماعیلیه را از حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی آنها در سطح جامعه هزاره محروم نگه می دارد، بناءً سیاست مذهبیی که مثل همیش بهانه برای انحصار قدرت سیاسی جوامع است، باز هم موفق به تحریك احساسات مذهبی بر علیه بخش شیعه های جامعه هزاره خواهد شد که مرکب از مذاهب سه گانه تسنن، تشیع و اسماعیلیه است.

سوال اساسی دیگر برای حزب وحدت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران است. ما نباید فراموش کنیم که جمهوری اسلامی ایران با سیاست نژادی و مذهبی خویش، هم خود را در افغانستان محکوم به شکست ساخت و هم عامل بزرگترین خیانت مذهبی در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره شد. دشمنی جمهوری اسلامی ایران با مقاومت عادلانه غرب کابل، بیانگر اولویت سیاست نژادی این جمهوری در افغانستان است.

ادامه سکتاریزم شیعی در حزب وحدت اسلامی، در ذات خود باعث انزوای سیاسی بخش شیعه های جامعه هزاره در درون خود جامعه هزاره می شود. بناءً انکشاف وضعیت جدید سیاسی از یك جهت و ضرورت مبرم وحدت اجتماعی از جهت دیگر، دو نیازیست که باید با تشکل نوین جبهه بندی های سیاسی و اجتماعی بدانها پاسخ گفته شود؛ در غیر آن رسیدن به ستراتیژی عدالت و دیموکراسی، خواب خوشی خواهد بود که در نهایت به شکل یك شعار دل خوش کن بیان خواهد گردید.

با نظر داشت تحلیل فوق از اضلاع ائتلاف خنجان با صراحت می توان گفت که فقدان ستراتیژی مشخص عدالت و دیموکراسی یکی از عوامل عمده برای شکست این ائتلاف محسوب می شود و همچنین نبودن این ستراتیژی یگانه علتی است که ائتلاف جدید را به شکل یك عکس العمل آنی در برابر وضعیت جدید مطرح می کند. اگر شخصیت گذشته سیاسی آقایان ربانی و مسعود و شخصیت زمان حال «طالبان» به عنوان یك پدیده موقت و زودگذر سیاسی مدنظر گرفته می شد، هیچگاهی ائتلاف جدید به شکل کنونی آن به وجود نمی آمد؛ و آنچه ائتلاف های سیاسی را بی نتیجه می سازد، عدم توافق بالای ستراتیژی مشخص سیاسی برای ساختن نظام سیاسی است.

تشکیل جبهه مشترك جوامع عدالتخواه، صرفاً برای ستراتیژی عدالت و دیموکراسی است که به عنوان اساسی ترین امر مطرح می شود. بدون این ستراتیژی به غیر از جنگ بدون هدف اجتماعی در

برابر گروه های موقت سیاسی چیز دیگری حصول نخواهد شد و در فردای پیروزی، باز هم منطق های مختلف سیاسی و اجتماعی عامل نقض عدالت سیاسی و دیموکراسی در درون حاکمیت جدید خواهد گردید.

قبل از ائتلاف جدید باید به این نکته جداً توجه می گردید که «طالبان» به عنوان یك پدیده کاملاً زودگذر و موقت سیاسی می باشد. تقریباً دوماه از حاکمیت این گروه در پایتخت می گذرد؛ ولی تا کنون نه تنها هیچ کشوری آنها را به رسمیت نشناخته، بلکه تحریمات سیاسی و حتی تحرکات سیاسی بر ضد آنها در سطح بین المللی نیز به وجود آمده است. این حالت به خودی خود بیانگر عمر کوتاه مدت و نقش موقتی «طالبان» در عرصه سیاسی کشور است. بدون نظرداشت این حالت ، به وجود آوردن ائتلافی که در یك رأس آن عناصر ضد عدالت و دیموکراسی نشسته باشند، بیانگر تعجیل بیش از حد سیاسی در برابر یك پدیده کاملاً موقت سیاسی است.

اگر شاملین ائتلاف جدید، «طالبان» را یك پدیده سیاسی موقت نمی بینند و آن را انحصار قدرت سیاسی در بعد تاریخ آینده ملاحظه می کنند، بناءً قبل از هر چیز باید طرح ستراتیژی مشخص برای عدالت و دیموکراسی را ایجاد می کردند

اگر شاملین ائتلاف جدید، «طالبان» را یك پدیده سیاسی موقت نمی بینند و آن را انحصار قدرت سیاسی در بعد تاریخ آینده ملاحظه می کنند، بناءً قبل از هر چیز باید طرح ستراتیژی مشخص برای عدالت و دیموکراسی را ایجاد می کردند؛ و اگر ترمینولوژی های عدالت و دیموکراسی شعار های برحق مبارزه شان را در بعد شعار جوامع شان تشکیل ندهد، بن بست سیاسی فردا یگانه علت بن بست نظامی شان بوده و در جنگ آینده ای که بعد از انکشاف جدید سیاسی به شکل خونبارترین جنگ اجتماعی در سطح ملی گسترش خواهد یافت، شکست از آن جبهاتی خواهد بود که فاقد ستراتیژی مشخص برای میکانیزم دولتی عدالت و دیموکراسی باشند.

نکته ای که به تأکید باید گفت، این است که پیروزی برای تسخیر کابل، پیروزی نظامی است؛ ولی ملت افغانستان به پیروزی آرمان سیاسی خویش ضرورت دارد که با تأسف به علت فقدان ستراتیژی مستحکم عدالت و دیموکراسی در احزاب کنونی و به علت وابسته گی معلوم الحال آنها به کشور های بیگانه، هنوز هم باید ملت با تحمل خونبارترین فاجعه ملی، منتظر پیروزی آرمان سیاسی خویش باشد.

پیروزی یك جنبش را در تحقق یافتن اهداف آن باید ملاحظه کرد. بپذیریم که ائتلاف جدید از لحاظ نظامی آنقدر نیرومند است که می تواند کابل را تسخیر کند؛ ولی یقیناً که تسخیر کابل به مفهوم ختم جنگ نخواهد بود. اول اینکه «طالبان» باز هم باقی خواهند ماند و مقاومت بعدی شان ادامه خواهد یافت؛ دوم اینکه در ائتلاف خنجان حمایت کشور های خارجیی مطرح است که صاحب ستراتیژی های کاملاً متضاد و آشتی ناپذیر اند. اضلاع ائتلافی که جواب قناعت بخش برای ترکیه، ازبکستان و جمهوری اسلامی ایران بدهند، باید بعد از پیروزی خود به جنگ انحصار و نفوذ قدرت در حاکمیت بپردازند. نمونه بارز بیرون شدن همچون جنگ انحصار قدرت از درون ائتلاف های فاقد ستراتیژی دیموکراسی و عدالت، ائتلاف جبل السراج است که ائتلاف خنجان، تلاش ناکام برای زنده کردن اهداف ملی آن است؛ چون بعد از چهارونیم سال جنگ انحصار قدرت و بعد از خونریزی و قتل عام جوامع محروم توسط گردانندگان شورای نظار و جمعیت اسلامی نه تنها شخصیت های یك ضلع ائتلاف جدید بیش از حد آلوده شده اند، بلکه باور سیاسی جوامع محروم نیز تغییر کرده است. این تغییر باور سیاسی ناشی از آگاهی سیاسی جوامع است؛ و شورای نظار آن مرجعی بوده است که به علت خیانت ها و جنایت های آن، جوامع عدالتخواه باور نوین سیاسی خویش را با خون خویش به دست آورده اند.

«طالبان» اگر انحصار جدید قدرت بر اساس مدل تاریخی انحصار قدرت در افغانستان باشند، ولی با اطمینان می توان گفت که زمان باز هم سر آنان را با سنگ آگاهی و آرمان عدالت و دیموکراسی جوامع عدالتخواه مواجه خواهد ساخت. قربانی یك نسل برای عدالت و دیموکراسی، ناچیزترین قربانی است؛ چون حاکم شدن اراده سیاسی ملت ها بر نظام های ضد عدالت و دیموکراسی به جنگی ضرورت دارد که در طول تاریخ ادامه داشته و هر نسل بشر برای آن قربانی داده است؛ و نباید فراموش کرد که با پول و اراده اجانب، صرف آرمان برحق جوامع لجن مال شده و برده گان سیاسی، با وجود پیروزی مقطعی و قدرت انهدام کننده خویش، فرجام ننگین داشته اند. اگر هیچ ملت دنیا این امر را درك نمی کند، ملت افغانستان بعد از کودتای بیگانه پرست ۷ ثور ۱۳۵۷، به خوبی می داند که حاکمیت متکی به اقتصاد و اراده سیاسی بیگانه گان، از قدرت خویش تنها برای ریختاندن خون ملت استفاده کرده می تواند و بس! و گیریم که حاکمیت جدید باز هم با قدرت و اقتصاد بیگانه خونریزی تازه ای را به راه اندازد، ولی آیا فرجام ننگین آن، بیشتر از پیروزی غرور آفرین آن، محتوم نخواهد بود؟

***

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسوولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

داکتر شریعتی

مبارزه با «بت» ارتجاع

برگرفته از م. ا ۲۲- ص ۳۰۱

مبارزه ما تا کنون مبارزه با ارتجاع بود؛ آنها در برابر ما ایستاده بودند. فکر می کنم با موفقیت از آنجا رد شده ایم. اینطور نیست؟ نه واقعاً؟... دلیلش اینست که دیگر هیچ نیستند. یعنی از اول هم چیزی نبودند؛ فقط قدرت بودند، والاً عمق و غنای فرهنگی و فکری نداشتند؛ فقط یك نیروی زیاد و قوی و تأثیر روی مردم و... داشتند، و یکی هم یك نوع هراس مالیخولیایی و خیالی بود که ما را گرفته بود؛ مثل هراسی که هلاکوخان از خلیفه داشت؛گفتند:«آقا، این خلیفه خداست؛ اگر او را بکشی، ممکن است آسمان زمین شود و زمین آسمان؛ زلزله می شود، بادهای سرخ و سبز می آید...» هلاکوخان کمی در فکر رفت که «نکند این خلیفه خدا باشد و اگر بکشمش تبدیل به سنگ شوم!» (مغولها خیلی خرافی اند) بعد خواجه نصیرالدین طوسی گفت:« در نمدش می کنیم و می مالیمش؛ اگر دیدیم اوضاع قدری ناجور شد، فوری ولش می کنیم و می آوریمش و روی تخت می نشانیمش و تر و خشکش می کنیم و دستش را می بوسیم و «غلط کردیم» می گوییم- خوب، راهش باز است- و اگر دیدیم عالم تکان نخورد، باز هم می مالیم! بعد مالیده شد و هیچ طوری هم نشد!

بعضی ترس های سنتی و موهوم وجود دارد که هیچکس جرأت نمی کند حرفی بزند؛ اگر کسی جرأت کند می بیند که طبل به این گندگی، با این همه سرو صدا، پوست بزغاله بود، که اگر انگشتش بزنی سوراخ می شود و از سر و صدا می افتد.

قبیله ثقیف نزد پیغمبر آمده بودند. قبیله ثقیف متعصب ترین قبایل عرب هستند. اینها دیگر آخر کار، بعد از فتح مکه، آمدند و به پیغمبر پیوستند. ماه رمضان بود؛ نمایندگان اینها - که مسلمان شده بودند- به مسجد پیغمبر آمده بودند و در یك گوشه مسجد زندگی می کردند و روزه می گرفتند، یعنی همان سال که مسلمان شده بودند، شروع به روزه گرفتن هم کردند. آدم های متعصب از آنطرفش هم که می افتند، خوب می شوند.(*) اینها به قدری متعصب بودند که وقتیکه بلال می آمد و می گفت که "اذان شده" (بلال در مسجد اذان می گفت)، یعنی «روزه تان را بخورید»، ومی دیدند که همه مسلمانان روزه شان را باز کرده اند، این تازه مسلمانان ثقیف، که ده روز چانه زده بودند تا بت شان را نجات دهند، به بلال می گفتند: «نخیر، قبول نیست؛ به خانه پیغمبر برو و ببین اگر او دارد می خورد، به ما بگو؛ وگرنه ما به اذان تو روزه های مان را باز نمی کنیم". او می رفت و می دید که پیغمبر می خورد. می آمد و می گفت «بله، پیغمبر دارد غذا می خورد»؛ آنوقت آنها باز می کردند. اینها که اینطور روزه می گیرند و متعصب اند وقتیکه می خواستند نزد پیغمبر بروند، پیغمبر یك نماینده برایشان گذاشت و وضعشان را مرتب کرد و قانونی برایشان نوشت و آنها هم چند شرط گذاشتند که پیغمبر دیگر نپذیرفت؛ یکی اینکه «نماز را بردار، برای اینکه قبیله محترمی هستیم و اگر سرمان را روی زمین بگذاریم و دُم مان را به هوا کنیم، حالت مستهجنی است و دوست نداریم؛ جانمان را حاضریم به خدا بدهیم، اما این کار مال برده هاست و خوب نیست!» پیغمبر می گفت: «اصلاً به خاطر اینکه کار برده هاست، من روی آن تکیه دارم، منتها اربابش فرق دارد. حتماً این کار را بکنید» بعد قبول کردند و گفتند:«خواهش می کنیم این بت ما را دست نزنید. عادت کرده ایم. خانم ها، بچه ها، پیرمردها و آدم های متعصب حاضر نیستند قبول کنند که بت شان شکسته شود.» پیغمبر قبول نکرد. وقتیکه دیدند پیغمبر حاضر نمی شود هیچ امتیازی به آنها بدهد، چون مسلمان هم شده بودند، ناچار شدند قبول کنند؛ ولی گفتند: «پس اجازه بده ما خودمان نشکنیم». این خیلی مهم است. آنها می دانستند که این، بت است، چون موحد شده بودند و روزه می گرفتند؛ اما گفتند «ما نشکنیم، یکی دو نفر دیگر بفرستید که بشکند». هوشیاری پیغمبر و جامعه شناسیش را نگاه کنید: بهر حال این بت، غیر از اینکه خدای اینها است، مظهر حیثیت قبیله ثقیف هم هست (از نظر حیثیت، پرچم او است) و باید خودش بشکند. پیغمبر اصرار داشت: «خود تان بشکنید، که خدای تان را به دست خودتان شکسته باشید تا به شرافت تان صدمه نخورد»؛ اینها گفتند: «دلمان نمی آید بشکنیم؛ نه، نمی توانیم و عاجزیم؛ از نظر روحی نمی توانیم، و هیچکس هم اینجا نیست که بشکند.» پیغمبر

> گاه می بینیم که همه احساس می کنند یك چیزی بت است؛ ولی جرأت اینکه تبر را بردارند و آن را بزنند، ندارند و به خاطر همین ضعف مدتها بت، «بت» می ماند.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

(*) بهتر از آدم های بی تعصب هستند که اگر از آن طرف بیفتند هیچ اند و از این طرف هم هیچ اند؛ در حق و باطل هم اگر باشند، فرق نمی کند! آخر ماشینی که راه نمی رود، چه در جاده باشد چه در بی راهه، فرقی ندارد!

قبول کرد، ولی نیامد یکی از اصحابش را بفرستد که بشکند؛ آمد و دنبال دو نفر گشت که از قبیله ثقیف نباشند تا بتوانند بت را بشکنند؛ اما کسانی باشند که وقتی بت ثقیف را می شکنند وجدان و حیثیت اجتماعی قبیله ثقیف لکه دار و جریحه دار نشود که «فلان قبیله آمد و بت ما را شکست» (اینها مسایلی است که ما امروز نمی فهمیم؛ ولی آن موقع خیلی مهم بود). پیغمبر می آید و ابوسفیان و مغیره را انتخاب می کند که «شما بروید» علتش اینست که ابوسفیان و مغیره دوستان خیلی صمیمی مردم ثقیف بودند و از نظر ثقیفی ها محترم و با شخصیت بودند و اگر آنها می آمدند و بت اینها را می شکستند، اهانت حساب نمی شد؛ چون از قبیله پستی نیامده بودند که بت آنها را بشکنند؛ اصلاً آنها خود شان «بت» بودند: «اینها خودشان بت خودشان را شکسته اند و بعد اگر بت ما را بشکنند، برای ما خیلی کسر شأن نیست»! ثانیاً به آنها وابسته بودند- یعنی وصلت کار بودند-: زن و مادر مغیره ثقیفی بودند و ابوسفیان هم با آنها از قدیم هم پیمان بود، و هم پیمان، «پُل» قبیله به حساب می آید و اصلاً خویشاوند است. آنها رفتند و شکستند و اینها تماشا کردند بعضی ها هم دل شان نیامد!

گاه می بینیم که همه احساس می کنند یك چیزی بت است؛ ولی جرأت اینکه تبر را بردارند و آن را بزنند، ندارند و به خاطر همین ضعف مدتها بت، «بت» می ماند، علیرغم افکار عمومی و با اینکه همه فهمیده اند که دیگر این ارزشش را از دست داده و نقشی ندارد؛ ولی جرأت این را که نفی کنند، ندارند.

وقتی ابوذر و انیس با هم سر تغییر مذهب صحبت می کنند و ابوذر می گوید: "باید اینها را ول کنید"، دست آخر انیس که دیگر نمی تواند جواب برادرش را بدهد، می گوید: «ابوذر، دین لباس نیست که وقتی کهنه شد، دور بیندازی" ابوذر می گوید: "نخیر، وقتی احساس کردی کهنه است و به درد نمی خورد، به همان ساده گی لباس باید دورش بیندازی". جرأت فکری غیر از روشنی فکر است!

بشر دعوت می کند؛ یعنی این بشرهم عیسوی بوده می تواند، هم بودایی، هم یهودی و هم مسلمان؛ اما در حزب سیاسی اسلامیست، تأکید بر عدل به مفهوم عام نیست، تأکید برسکتاریزم مذهبی است؛ چون افرادی که جمع شده و یك حزب اسلامیست را به وجود آورده اند، بنا بر همین عقیده سکتاریزم مذهبی جمع شده اند. یکی از اساسی ترین کارها برای حفظ تشکل سیاسی یك حزب اسلامیست، تأکید بر شعار های سکتاریزم مذهبی اعضای حزب است؛ چون شالوده تشکل هر حزب سیاسی را مفکوره و اعتقاد مشترك اعضای آن تشکیل می دهد.

اسلام، دین واحد است که کتاب واحد آن قرآن است؛ ولی اسلامیزم به تعداد احزاب خویش، اسلام را متعدد و تلقی شان از قرآن را مجزا ساخته است. این امر بیانگر این واقعیت است که احزاب سیاسی اسلامیست، بیشتر از هر کس، یکدیگر را به انحراف از اسلام و قرآن دعوت می نمایند. در طی هجده سال اخیر، احزاب جهادی تاپه "کمونیست" و "ملحد" و "منافق" را چون قوی ترین حربه برای تکفیر دیگران در دست داشتند؛ ولی «طالبان» جنبشی است که قبل از همه رهبران جهادی را عامل اهانت به اسلام و مانع «انفاذ شریعت» اعلان نمودند و با مبارزه دوساله خویش، عملاً قدرت نظامی احزاب جهادی اسلامیست و نقش آنان را در حاکمیت سیاسی نابود کردند.

در یك کلام، اگر در اسلام، «راه» عبارت از تعهد ایمانی و قرآنی انسان برای ساختن امت و آوردن عدل و برابریست؛ در اسلامیزم، ستراتیژی قدرت سیاسی، یگانه راه برای پخش افکار سنتی و خرافی از طریق قدرت حاکمیت سیاسی است. جنگ ایدیالوژیك مذهبی، بارزترین جنگ و یگانه هدف اسلامیزم بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی است. رشد جنگ های مذهبی

امروز زمان آن رسیده است که درك گردد که اسلامیست بدتر از کمونیست و دیگر دشمنان، با اسلام خصومت می ورزد؛ چون دیگران به نام مکتب خویش انسان می کشند؛ ولی اسلامیزم و اسلامیست ها به نام اسلام و خدا انسان می کشند.

و رقابت دولت های اسلامی بر مبنای ایدیالوژی مذهبی، اساس خصومت سیاسی آنها را تشکیل می دهد. خصومت سیاسی عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران، به علت سکتاریزم مذهبیی است که در رأس قدرت سیاسی دولت های این دو کشور قرار دارد. این امر به اثبات می رساند که خصیصه بارز اسلامیزم را سکتاریزم مذهبی و ستراتیژی قدرت سیاسی تشکیل می دهد. با درك از این دو خصیصه بارز اسلامیزم، می توان به صراحت بیان داشت که اسلامیزم، عبارت از مکتب مذهبیی است که قبل از نابودی هر ارزش، تمام ارزشهای اسلامی را وسیله به دست آوردن قدرت سیاسی قرار می دهد. به همین علت است که اسلامیزم، یگانه قدرت سیاسیی است که اسلام را نابود می کند.

د - مغز زدایی ملت :

اسلامیزم را می توان مکتبی تعریف کرد که تمام ارزشهای مادی و معنوی بشر را نابود می کند. این مکتب از حمله به ارزشهای دین آغاز نموده و بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی، تمام ارزشهای مادی و معنوی دیگر را فدای سنت های خرافی عصر جاهلیت قبیلوی می نماید. تحقق بخشیدن سنت های خرافی به نام مذهب و تحمیل این خرافات بر ملت ها، مستلزم به وجود آوردن «عصر شب» است. «ابوجهل» به «عصر جاهلیت» ضرورت دارد تا انسان و زمانش را به خدمت اسارت فکری و اجتماعی جامعه قرار دهد. وقتی قرآن نازل می شود و در اولین وحی برای

رسول خدا از علم و قلم حرف زده می شود، بدین مفهوم است که عنصر اساسی برای مبارزه با «عصر شب» و نظام «جاهلیت»، علم و قلم است. علم آگاهی می دهد و قلم آگاهی را پخش می کند. علم و قلم وسایل پایدار برای آگاهی اند و صرف آگاهی است که عصر جاهلیت را به عصر ایمان و عدالت تبدیل می کند.

اسلامیزم، پاسدار عصر جاهلیت از طریق قدرت سیاسی است. اسلامیزم دشمن علم است؛ چون در قرآن تصریح شده است که ماهیت لجنی انسان از طریق علم (آموختن) به ماهیت انسانی و خدایی آن تبدیل می شود و تا بُعد لجنی به بُعد روحی تبدیل نشود، محسنی ها و سیاف ها همیشه پاسدار میراث ابوجهل ها خواهند بود.

اسلامیزم ضد اسلام است و وقتی اسلام بر علم و قلم تأکید دارد، و وقتی خداوند به قلم سوگند یاد می کند، بدین خاطر است که می داند قلم، این «استوانه حیات» آگاهی، شمشیریست که بر فرق میراث خواران ابوجهل فرود می آید؛ اسلامیزم تا علم و قلم را نابود نکند، ناممکن است که اسلام را مدافع سنت های خرافی و عقیده های عصر جاهلیت بشر نماید. علم، راهنمای بشر از طریق آگاهی است. علم، عنصر تکامل به جلو است. علم، «شدن» بشر را ضمانت می کند؛ به همین علت است که علم جزء چهارم اسلام است. اسلام، مکتب تکامل و «شدن» انسان است که او را در اوج سیاهی عصر جاهلیت به نور ایمان و باور انسانی و مفکوره عدالت دعوت کرد؛ اما اسلامیزم مکتب خرافات است که انسان را در اوج عصر ترقی و تکامل به برگشت به عصر بوق دعوت می نماید.

اسلامیزم، مردم مسلمان را از نو «مسلمان» می سازد! «مسلمانی» که باید از چهره اش گرفته تا لباسش و از منطقش گرفته تا زنده گیش، همه مظهر اسلامیزم به قدرت رسیده باشد.

اگر علم جزء چهارم اسلام است، مغز زدایی، جزء چهارم اسلامیزم است. اسلام به علم دعوت می کند؛ اما اسلامیزم، برای ضدیت با علم، مغز زدایی را از طریق به دست آوردن قدرت سیاسی عملی می سازد. اسلامیزم، مکتب و معلم را به خاطر نابودی علم به آتش می کشد؛ ورنه هیچ مکتبی تا کنون با سوزاندن مکتب برای به دست آوردن قدرت سیاسی مبارزه نکرده است. اسلامیزم، ضد مکتب است؛ چون مکتب، مکان آموختن علم است. در حاکمیت اسلامیزم بر ملت، «مکتب» و «مکتب خوانده» مظهر فاجعه و بدبختی قلمداد می شود. دشمنی با تحصیلکرده، رکن سیاست اسلامیزم را در جریان مبارزه و بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی تشکیل می دهد. تعمیر سوخته و ویران شده هر مکتب، سمبول قدرت حاکمیت و پیروزی اسلامیزم بر ملت هاست.

بعد از حاکمیت اسلامیزم در کشور، عالم و تحصیلکرده در کنار جاده ها انبارشده و رزقشان از جوار جاده ضمانت می شود؛ ولی جاهل و بیسواد از کوچه به وزارت می رسند! پیروزی اسلامیزم، فاجعه مرگ علم و عالم است. اسلامیزم وقتی صاحب حزب سیاسی شد، قدرت مبارزه برای جنگ ایدیالوژیك مذهبی با ملت را می یابد. اسلامیزم، مردم مسلمان را از نو «مسلمان» می سازد! «مسلمانی» که باید از چهره اش گرفته تا لباسش و از منطقش گرفته تا زنده گیش، همه مظهر اسلامیزم به قدرت رسیده باشد.

همانطور که اسلام مظاهرش را به وجود آورد، اسلامیزم نیز باید مظاهرش را به وجود آورد. مظهر اسلام، کتاب؛ اما مظهر اسلامیزم، دشمنی با کتاب است. مظهر اسلام، عدالت؛ اما مظهر اسلامیزم، خشونت و مرگ است. مظهر اسلام، عمر(رض) و علی(ع) و ابوذر و بلال و عمار... است؛ اما مظهر اسلامیزم سیاف و محسنی و ربانی و سید فاضل و دیگران اند. به همین علت است که باید اسلامیزم و اسلام را از مظاهر آنها شناخت. مظهر اسلام و عدالتش در وجود علی(ع) متبارز می شود که خودش در دشت «ینبع» چاه می کند و از طریق آن زنده گی می کند؛ اما مظهر اسلامیزم و بیعدالتی جناب آقای محقق است که در محفل «خردوانی» اشتراك می کند و طفل نابالغش برای یك ورزشکار خردوان، مبلغ هفتصد دالر و یك قاب ساعت «رادو» تحفه می دهد! حالانکه در دهن قصر همین مسوول اسلامیست، زن بیوه جامعه بر رویش سیلی می خورد که چرا هر روز برای درخواست کمك می آید؛ و این زن، مادر آن شهیدیست که با آرمان و ایمان خویش به اسلام و عدالت، قربانی می شود؛ ولی بهره برداری از خون و حماسه او را پاسدار قدرتمند پر زر و زور اسلامیست به عمل می آورد.

اسلامیست مقتدر اگر بعد از به دست آوردن قدرت و پول، دشمن عالم و مغزهای جامعه نباشد، ناممکن است که اسلام را روپوش خیانت به اسلام قرار دهد. چون عالم می گوید که برای شناخت اسلام باید به مظاهر اسلام توجه کرد. علی(ع) اگر بخواهد به نام اسلام سیاست کند و برای قدرت سیاسی حزب بسازد، بیشتر از هرکسی مستعد آن است و نباید به درخواست ابوسفیان که می گوید به حمایت از وی مدینه را پر از سواره و پیاده می کند، با خشم پاسخ دهد و او را از خود براند؛ چون او اسلام را مرجعی می داند که باید پیش از هر شخصیت سیاسی دیگر، مظهر عینی آن را وی با شخصیت خویش به وجود آورد. خودش بیل می زند، اما شخصیت اسلامی خویش را فدای حصول قدرت سیاسی نمی نماید؛ اما شخصیت های اسلامیست، به غیر از ریش و دستار چیز دیگری را از مظاهر اسلام ندارند؛ میان پول و قدرت غرق اند و تنها برای یك طفل نازدانه ایشان یك موتر «پیژارو» ایستاده است که روز ده بار هم اگر بخواهد، وی را از خانه به دفتر کار مسوول اسلامیست بیاورد و دوباره به خانه ببرد!! علی(ع) به خاطر مصلحت اسلام به عنوان یك مرجع رهبری کننده سیاست، حتی از شخصیت خویش برای به دست آوردن قدرت سیاسی استفاده نمی کند؛ ولی پاسداران قدرتمند اسلامیزم، برای کوچکترین خطر و تزلزل در قدرت و موقف سیاسی شان، دین و ارزشهای آن را مورد استفاده قرار می دهند و خطر موقف سیاسی و اقتصادی خویش را به مشابه خطر نابودی اسلام معرفی می دارند!

اسلامیزم بدین خاطر دشمن مغزهای آگاه و متعهد است که آنان را پاسدار ارزشهای اسلام می یابد؛ مغزهای ملت پاسدار علم و قلم اند و در محیطی که پاسدار ارزشها زنده باشد و علم و قلم حیات

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ارزشها را ضمانت کنند، آیا اسلامیزم و اسلامیست می تواند به نام «اسلام» و "مسلمان"، فرعون و قارون را بار دیگر بر جوامع تحمیل کند؟

علم مظهر تاریخ تکامل بشر است. عالم کسیست که علم را به خدمت جامعه در می آورد. علم و عالم، مظهر ترقی و تکامل اند؛ اما اسلامیزم مظهر خرافه وجهل است که بدون عقب گرایی به عصر حیوانیت، با چیز دیگری زنده گی کرده نمی تواند. اسلامیزم برای بقای خویش، باید جامعه ای را ایجاد کند که جز زنده گی با سنت های خرافی، ضرورت به هیچ چیز دیگر را احساس نکند. این سنت ها اگر اول اسلام را نابود نکنند، ناممکن است که بعداً اسلامیزم را به عنوان دین، صاحب حکمروایی سیاسی بر ملت ها سازند.

مغز زدایی وقتی به جزء اسلامیزم تبدیل می شود، صرف برای آنست که عصر جاهلیت نمی تواند بدون خرافات و جهل زنده گی کند؛ چون عصر جاهلیت نمونه بارز اوج خرافات است که انسان را به خاطر احترام تعبدی نسبت به سنت های خرافی قبیلوی، زنده دفن می کنند و جوامع را در پاهای بت به سجده در می آورند؛ و نباید فراموش کرد که اسلامیزم تنها با مغززدایی، پاسدار عصر جاهلیت و حاکم کننده سنت های جاهلیت بر دین بت شکن اسلام می شود.

هـ - خنجر :

با خنجر پنج جزء اسلامیزم تکمیل می شود. دین مقدس اسلام از کتاب می آغازد و بعد از دعوت به ایمان و راه، با اتکا به علم و قلم به جاودانه گی می پیوندد؛ اما اسلامیزم از ساختن حزب سیاسی آغاز نموده و بعد از تابعیت از سنت های خرافی قبیلوی از طریق مبارزه برای ستراتیژی قدرت سیاسی به وسیله مغز زدایی و خنجر برای بقایش تلاش می کند.

اسلام با قلم جاودان می شود؛ ولی اسلامیزم به زور خنجر می خواهد جاودان بماند. تبدیل شدن قلم به خنجر در اسلامیزم، عینی ترین مثالیست که ملت ما، بیشتر از هر ملت جهان، تجربه تلخ آن را به دست دارد. ملت ما و هر ملت اسیر اسلامیزم، به خوبی می داند که صرف خنجر وسیله بقای اسلامیزم است. خنجر وسیله اعمال قدرت سیاسی و تفکر خرافات مذهبی اسلامیزم بر جوامع است. اسلام با منطق جدید، جوامع را به ایمان تازه دعوت کرد؛ اما اسلامیزم با منطق خنجر، به برگشت و تابعیت از سنت های خرافی عصر جاهلیت قبیلوی دعوت می کند. محسنی کیست؟ سید فاضل کیست؟ اکبری کیست؟ و محقق کیست؟ چهار سمبول بارز از اسلامیزم متکی به سکتاریزم شیعی که صرف به زور قتل و فتوای مرگ و صرف با وحشت سفاکی و قدرت خنجر بر جامعه هزاره تحمیل شده اند و از طریق حزب سیاسی، با سرنوشت ملی و تاریخی این جامعه بازی می کنند. یك روز با هم می جنگند، یك روز یکدیگر را «مرتد» و «خاین ملی» و «نفرین شده» می خوانند؛ اما فردا در برابر کوچکترین خطر، یکدیگر را صمیمانه در آغوش می گیرند و سید فاضل خونخوار و قتل عام گر، با عزت و احترام برای جمهوری اسلامی ایران پارسل می شود! اینست ماهیت اسلامیزم، که چگونه به خاطر وحشت از نابودی خویش، شب و روز با خنجر ظلم وکشتار بر جامعه حاکمیت می کند.

شناخت پنج جزء اسلام و پنج جزء اسلامیزم، عبارت از شناخت ماهیت حاکمیت اسلامیزم بر جامعه است. تا اسلامیزم از اسلام و تا اسلامیست از مسلمان و تا مظاهر اسلامیزم از مظاهر اسلام تفکیك نشوند، با اطمینان می توان گفت که اسلامیزم با روپوش اسلام، کفر وخرافات سنتی زنده گی قبیلوی را بر هستی مادی و معنوی جوامع تحمیل خواهند کرد. امروز زمان آن رسیده است که درك گردد که اسلامیست بدتر از کمونیست و دیگر دشمنان، با اسلام خصومت می ورزد؛ چون دیگران به نام مکتب خویش انسان می کشند؛ ولی اسلامیزم و اسلامیست ها به نام اسلام و خدا انسان می کشند.

علت باقی ماندن اسلامیزم و علت حکمرانی اسلامیست ها بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی ملت، عدم تفکیك اسلام از اسلامیزم است. تا به روشنی درك نگردد که اسلامیزم نه تنها مجزا از دین اسلام بوده، بلکه مکتب سیاسی ضد اسلام است، بازهم با ظواهر ریش و عمامه و دستار، خرافات مذهب سنتی زنده گی قبیلوی بر ایمان اسلامی جوامع تعرض خواهد کرد و اسلامیزم، با وقاحت و پررویی، به زور قدرت سیاسی، ادعای «مسلمان» ساختن مجدد مسلمان ها را به عمل خواهد آورد.

ما اگر درك نکنیم که شعایر اسلامی، عبارت از تاکتیك های سیاسی اسلامیزم است، بدون تردید که ستراتیژی قدرت سیاسی اسلامیزم، تا به ابد بر سرنوشت سیاسی ملت حاکم خواهد بود و یك مشت افراد بیسواد، به نام اسلام، مکتب سیاسی اسلامیزم خویش را به زور خنجر بر ملت تحمیل خواهند کرد و احزاب سیاسی اسلامیست، به مثابه یگانه مراجع سیاسی حفظ قدرت سیاسی واجتماعی اسلامیزم باقی خواهند ماند.

نماز یکی از پنج بنای اسلام است که عبارت از وسیله اقناع نیاز عبادت انسان به خدایش است؛ اما نماز در اسلامیزم، تاکتیك سیاسی برای حکمروایی از طریق شعایر اسلام است. ما اگر درك نکنیم که شعایر اسلامی، عبارت از تاکتیك های سیاسی اسلامیزم است، بدون تردید که ستراتیژی قدرت سیاسی اسلامیزم، تا به ابد بر سرنوشت سیاسی ملت حاکم خواهد بود و یك مشت افراد بیسواد، به نام اسلام، مکتب سیاسی اسلامیزم خویش را به زور خنجر بر ملت تحمیل خواهند کرد و احزاب سیاسی اسلامیست، به مثابه یگانه مراجع سیاسی حفظ قدرت سیاسی واجتماعی اسلامیزم باقی خواهند ماند. امروز زمان آن رسیده است که باید به صراحت بیان گردد که وجهه و عظمت اسلامیزم، از برکت صفت «اسلامی» است. اگر ما ندانیم که صرف دادن صفت ها نمی توانند باعث ایجاد ماهیت ها شوند، بدون تردید خواهیم پذیرفت که صفت «اسلامی»، اسلامیزم را صاحب ماهیت دین مقدس اسلام ساخته است؛ حالانکه اسلام، دین کامل آسمانیست که قرآن کتاب جاودانه آن است؛ اما اسلامیزم سیاستی است که حزب سیاسی، راز زنده گی و حیات اجتماعی آن را ضمانت می کند.

نیاز اساسی زمان اینست که اسلام به مرجع سیاست تبدیل شود، نه اینکه گذاشته شود که اسلامیزم، سیاست را به مرجع اسلام تبدیل کند. نیاز ملت عدالت است و عدالت یگانه پیامیست که اسلام آن را با خود دارد. اگر سیاست تعهد به همین پیام عدالت اسلام نداشته باشد، بدون شك که اسلامیزم و احزاب اسلامیست، مثل

ص۴۹

باپایگاه اجتماعی جامعه ما،

دشمن همیشه پیروز است

بخش چهارم

جامعه بدون تفکر و اندیشه جامعه ایست که با مغز و نیت دیگران زنده گی می کند، با اراده و تعقل دیگران حرکت می کند و برای خواست و منافع دیگران قربانی می شود. تحرك و جوشش اجتماعی بدون تفکر و اندیشه، مثل همان موج بزرگی است که هیچ چیزی در برابر آن مقاومت کرده نمی تواند، ولی وقتی این موج به ساحل رسید باتمام قدرت و شدت خویش دربستر زمین جذب می گردد و از حرکت می افتد.

اسارت فکری، قربانی شدن در محور خواست دشمن:

جامعه اگر زنده است بر اساس فکر و اندیشه آن است. جامعه صاحب اندیشه و تفکر، بستر تکامل اجتماعی را خودش به روی خودش باز نگه میدارد. جامعه بعد از به دست آوردن خودارادیت سیاسی و آزادی مذهبی و فرهنگی، با اندیشه و تفکر خویش است که به استحکام و ریشه دار شدن آزادی اجتماعی خویش می پردازد. اگر آزادی و شکست اسارت با مقاومت و قربانی به دست می آیند، ارزش این مقاومت و قربانی را اندیشه و تفکر جامعه تعیین می کند. جامعه صاحب تفکر و اندیشه، جامعه ایست که با تعقل و اراده خویش شخصیت و موجودیت اجتماعی خویش را حفظ می کند.

عظمت یك اجتماع در تفکر و اندیشه آن اجتماع است. اجتماعی صاحب شخصیت انسانی خویش است که متن آن آغوش پرورش مغزها و اندیشه ها باشد. شخصیت فرهنگی یك اجتماع با تفکر و اندیشه آن اجتماع درك می گردد. جامعه با تفکر و اندیشه خویش زنده می شود، با همین تفکر و اندیشه زنده گی می کند و با همین تفکر و اندیشه خویش صاحب شخصیت اجتماعی و هویتهای تاریخی، سیاسی و اعتقادی خویش می شود. جامعه بدون تفکر و اندیشه، جامعه ایست که صرف برای تنازع بقای خویش زنده است. جامعه بدون تفکر و اندیشه جامعه ایست که با مغز و نیت دیگران زنده گی می کند، با اراده و تعقل دیگران حرکت می کند و برای خواست و منافع دیگران قربانی می شود. تحرك و جوشش اجتماعی بدون تفکر و اندیشه، مثل همان موج بزرگی است که هیچ چیزی در برابر آن مقاومت کرده نمی تواند، ولی وقتی این موج به ساحل رسید با تمام قدرت و شدت خویش در بستر زمین جذب می گردد و از حرکت می افتد. خیزش های اجتماعی زمانی به نتیجه رسیده و به انقلابات بزرگ اجتماعی تبدیل می شوند که متکی به اندیشه و تفکر باشند. جامعه ای که فاقد اندیشه و تفکر است، نیروی آن به ساده گی در خدمت منافع دیگران قرار می گیرد؛ چون تفکر و اندیشه، اهداف اجتماعی را نیز به وجود می آورند و ستراتیژی مبارزه هر اجتماع، مطابق به تفکر و بینش همان اجتماع است. وقتی ما با شعار «حقوق شیعه ها» ی اشرافیت مذهبی تشیع درباری برای عدالت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره داخل مبارزات اجتماعی و سیاسی شویم، نه ماهیت تشکل سیاسی را در جامعه خویش درك کرده ایم و نه هم ماهیت مذهب درباری اشرافیت مذهبی تشیع درباری را، و در هر گام خویش در جوار این دشمنان، با قربانی کردن وحدت اجتماعی و شکستن صف متحد سیاسی و نظامی جامعه خویش مواجه شده ایم. جنگ های داخلی مگر بیهوده ترین قربانی برای اجتماع عدالتخواه ما نبود؟ مگر شکست مقاومت حماسه آفرین اجتماعی و سیاسی ما در غرب کابل، به علت این نبود که در هر حرف و سخن و اقدام و فکر خویش منافع اشرافیت مذهبی تشیع درباری را مد نظر داشتیم؟ سید فاضل رفته و حرکتی را به انجام رسانیده بود که پایه های مقاومت ما را از بنیاد سست ساخته بود، ولی ما هنوز هم به گونه ای سیاست می کردیم که مبادا دل سید عالمی بلخی و دیگران آزرده شود، و وقتی سید عالمی ها بدون کوچکترین بهانه سیاسی و مذهبی جوار ما را ترك گفتند، ما باز هم تا کنون ناظر هر حرف و سخن و اندیشه خویش هستیم که دل سید محمد سجادی ها نرنجد و «وحدت تشیع» با بی پرده کردن چهره واقعی و ماهیت خاینین تاریخی جامعه ما نقض نشود!! علت این گیر ماندن و موضعگیری های سیاسی و اجتماعی پُر تناقض ما، حرکت نمودن ما مطابق به مفکوره و اندیشه همین دشمنان است. ما قبل از آنکه ارزشهای مذهب انسان ساز و عدالت پسند خویش را درك کنیم و قبل از آنکه ماهیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری را بفهمیم، گامی بس بزرگ برای عظیم ترین خواست سیاسی و اجتماعی خویش که همانا عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور است، برداشتیم. در تفکر و اندیشه ای که شهامت تمرد در مقابل اشرافیت مذهبی تشیع درباری نباشد، هیچگاهی نمی توان امید پیروزی سیاسی جامعه خویش را داشت. وقتی تفکر و اندیشه و مذهب ما از اشرافیت مذهبی است، پس چرا پیروزی سیاسی آنان امر مسلم نبوده و قربانی شدن جامعه ما برای منافع سیاسی و مذهبی بانیان اشرافیت مذهبی پدیده طبیعی و عادی نباشد؟ تفکرات و اندیشه های اجتماعی، محصول یك دوران طویل مبارزه فکری در درون جوامع

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

است. هیچ اندیشه و تفکر صاحب پایگاه اجتماعی نمی شود، مگر اینکه یك دوره طویل و مشکل مبارزاتی خویش را طی کرده باشد. همانطور که برای تعیین هر ارزش اجتماعی قربانی داده می شود، برای تسلط اندیشه های متکی به ارزشهای اجتماعی و انسانی نیز باید قربانی داد.

بناء اندیشه و تفکر برای درك ارزشها، یك چیز و مبارزه برای تعیین و خلق ارزشها چیز دیگر است. قبل از آنکه اندیشه و تفکر متکی به ارزشهای اجتماعی، مذهبی، سیاسی و غیره خلق گردد، ناممکن است که بتوانیم به مرحله خلق و تعیین ارزشها اقدام کنیم. به همین علت است که مرحله مبارزه فکری سخت ترین مرحله برای کسانی است که ارزشهای اعتقادی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی، فرهنگی و غیره جامعه خویش را درك می کنند. این مرحله عبارت از آن مرحله مبارزه است که با دست خالی و بدون پشتوانه قدرت اجتماعی باید در مقابل اندیشه ها و مفکوره های اسارتبار سید فاضل ها و امیرعبدالرحمن ها مقابل شد. تا مبارزه فکری به مرحله ای نرسد که اندیشه و تفکر برحق، صاحب پایگاه اجتماعی شود، نا ممکن است که بتوانیم به ارزش کار خویش امید داشته باشیم.

ماهیت مبارزه فکری و مبارزه مذهبی را همین امر تشکیل می دهد. در مبارزه فکری، ما باید در برابر هر فکر و اندیشه دشمن، ارزشهای جدید فکری خویش را مطرح کنیم و در مبارزه مذهبی نیز باید با آگاهی کامل، آن اعتقادات مذهبی اسارتباری را نابود کنیم که در زیربنای اعتقاد فرهنگی ما قرار دارند. در مبارزه اعتقادی، ما آگاهیم که باشکست اعتقادات و باورهای باطل مذهبی، فرهنگ خویش را صاحب زیر بنای اعتقادی جدید می نماییم؛ مبارزه فکری نیز انجامش به آن تفکری می رسد که باید در پهلوی زیربنای اعتقادی فرهنگ، زیربنای فکری فرهنگ را نیز بسازد. مبارزه فکری زمانی به پیروزی می رسد که به زیربنای فکری و اندیشوی فرهنگ جامعه تبدیل شود و «بودن» یك جامعه را با «چگونه اندیشیدن» جامعه مسلم سازد. (*)

حاکمیت تشیع درباری بر تفکر و اعتقاد جامعه ما، هم «بودن» جامعه ما را نابود کرده و هم «چگونه بودن» و «چگونه اندیشیدن» جامعه ما را مطابق به خواست و مصالح اشرافیت مذهبی خویش تعیین کرده است. باید همیشه به خاطر داشت که بقای ماهیت ارتجاعی نظام تشیع درباری متکی به آن «چگونه بودن» و «چگونه اندیشیدن» ماست که ضامن بقای این نظام باشد. به همین علت است که استبداد مذهبی تشیع درباری باید به کمك سازمان استخبارات حاکمیت های انحصاری، کوچکترین بارقه آگاهی را در درون جامعه ما در ریشه خنثی کند. هماهنگی تشیع درباری با سازمان استخبارات دولتی و حمایت ارتش های حاکمیت های انحصاری از تشیع درباری تا سرحد قتل عام جامعه هزاره، در پهلوی اهداف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، هدف اسارت فکری جامعه ما را نیز دارد.

اسارت فرهنگی بدین علت خطرناکترین شکل اسارت جوامع است که در آن جامعه زنده گی می کند ولی با تطبیق اعتقادات و اندیشه های نظام حاکم، به خدمت بقای نظام حاکم قرار دارد و در هر فکرش بقای نظام حاکم را می خواهد و در هر دعا و نیازش، استحکام مذهب درباری را از خدا می طلبد و در صورت ضرورت برایش قربانی نیز میدهد!

اندیشه و تفکری را که نظام تشیع درباری می خواهد بر جامعه ما مسلط سازد، چیست؟ و تشیع درباری با مسلط ساختن این تفکر و اندیشه در مغز جامعه ما، چگونه جامعه ای را می خواهد برای حفظ بقای اشرافیت مذهبی خویش داشته باشد؟ آیا ممکن است افراد جامعه ای که صاحب اندیشه و آزادی فکری و اعتقادی باشند، بروند و با داشتن اعتقاد اسلامی بالای دستان اشراف زاده گان مذهبی بیفتند و با بوسیدن آنها تقدس نژادی اشرافیت قریش را با بت پرستی نوع شیعی آن به سر رسانند؟ ملاحظه می گردد که اسارت فکری، حتی شخصیت انسانی انسان را نیز خورد می کند. آن برده مذهبیی که فکر میکند با دست بوسی، رضایت خدایش را به دست آورده است، مگر قبل از همه چیز شخصیت انسانی خویش را نیز فدای شخصیت مذهبی سردمداران تشیع درباری نکرده است؟ بنابرین، مبارزه فکری و مبارزه فرهنگی قبل تر از هر کار، بازسازی هویت و شخصیت انسانی جوامع نیز است.

بانیان اشرافیت مذهبی، قبل از همه باید جامعه را آنقدر فاقد تفکر و شخصیت کرده باشند که وقتی اینان با ریش سپید بروند دختران شانزده ساله نوبالغ را صیغه کنند، این جامعه نه تنها سوال بزرگ بر ایمان و اعتقاد این ارتجاعیون شهوت پرست نگذارد، بلکه برعکس با فتوای مذهبی مکارانه آقای محسنی این را نیز بپذیرد که «بر مرد واجب است که در هر چهار ماه یك بار با زن جوان نزدیکی کند!» در جامعه ای که هزاران جوان مستحق و مستعد برای ازدواج به علت فقر نمی توانند ازدواج کنند، آقای محسنی و سید فاضل با شیره کشی اجتماعی و زنده گی پرازیتی مذهبی خویش از اقتصاد جامعه همین جوانان فقیر، باید هر چهار ماه بعد فرض خوابیدن با

---

*- در جنگ ایدیالوژیك مذهبی برای اسارت و تحمیق جوامع، اعتقاد مذهبی و تفکر اجتماعی را مخلوط می انگارند.در عقب این کار باز هم هدف اسارت مذهبی و اسارت فکری جوامع مطرح است. آن کسانی که خود را بانی و حامی اعتقادات و ایدیالوژی مذهبی می دانند، این را کتمان کرده نمی توانند که برای تصاحب حاکمیت سیاسی، متکی به منافع آن حزب سیاسی اند که در آن عضویت دارند. احزاب ارتجاعی با به قدرت رسیدن در حاکمیت، به غیر از همان مذهب و اعتقادات مذهبی سیاسی شده خویش نه تنها هر گونه فکر را در جامعه به نام بی دینی و الحاد سرکوب می کنند، بلکه خود اعتقادات اصیل مذهبی را نیز برای منافع سیاسی و قدرت خویش زیر پا می نمایند. اعتقادات مذهبی و اندیشه های اجتماعی زمانی دارای ماهیت واحد می شوند که هر دو زیربنای فرهنگ جامعه را تشکیل دهند. اندیشه های متکی به ارزشهای واقعی و اعتقادات مذهبی، متکی به ارزشهای واقعی دینی، زمانی به اندیشه و اعتقادات جامعه تبدیل میشوند که به شکل خط فکری- اعتقادی واحد زیر بنای فرهنگی جامعه را تشکیل داده و فرهنگ اصیل جامعه را بسازند. اسارت فرهنگی بدین علت خطرناکترین شکل اسارت جوامع است که در آن جامعه زنده گی می کند ولی با تطبیق اعتقادات و اندیشه های نظام حاکم، به خدمت بقای نظام حاکم قرار دارد و در هر فکرش بقای نظام حاکم را می خواهد و در هر دعا و نیازش، استحکام مذهب درباری را از خدا می طلبد و در صورت ضرورت برایش قربانی نیز میدهد!

دختر جوان را ادا نمایند! مگر اینگونه مفکوره در برابر زن، به غیر از اعتقاد آن مزخرف زنباره یی بوده می تواند که با تیکه داری مذهبی، از «پشت دریچه روسپی خانه» به جامعه زنان و شخصیت فردی و اجتماعی زن می بیند؟ آیا آقای محسنی آنقدر تعهد در برابر شخصیت حوا(ع) دارد که حالا به عنوان فرزند صادق آن مادر، شریعت خود ساخته خویش را برای زنان اعلان ندارد؟ روشن است که مذهبی زنباره وقتی ارزشهای اعتقادی و مذهبی را تا سطح لذت پایین تنه خویش نزول می دهد، چگونه امکان دارد که مذهبش دشمن آزادی فکری و آزادی فرهنگی جامعه، و خودش دشمن شخصیت اجتماعی و انسانی جامعه نباشد؟ بانیان اشرافیت مذهبی ناگزیر اند که برای حفظ نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری، اندیشه و تفکری را بر جامعه مسلط سازند که شعور فکری جامعه پایین تر از سطح شعور فکری اطفال باشد که تنها ریش سفید و عمامه و سجاده و نماز محسنی برای شان آن هیبتی را بیان دارد که معمولاً در ذهن اطفال از مشاهده ظواهر بزرگ پدیده های ماحول ایجاد می شود. خیالات و تفکرات جامعه مرید آنقدر باید طفلانه باشد که اشراف زاده گان مذهبی و هیبت مذهب درباری آنان، رابطه بزرگ خدایی- بنده گی را تداعی کند. جامعه تحت حمایت مذهب درباری، آنقدر باید کوچك اندیش و نزدیك بین باشد که موجودیت اشراف زاده گان مذهبی برایش به مثابه مصوونیت دین و مذهب و آسایش دنیا و آخرت تلقی گردد، و باید آنقدر از لحاظ مذهبی خوش باور باشد که خلیدن خار در پای اربابان مذهب درباری، به مثابه خوردن خنجر بر پیکر مذهب جامعه اش احساس شود. جامعه ای را که بانیان اشرافیت مذهبی می خواهند بسازند، جامعه هزاره است که با اسارت مذهبی، سیاسی، ملی، اجتماعی، فرهنگی... خود، در پهلوی فقر کمر شکن اجتماعی، شاهد فقر خانه بر انداز فکری و اندیشوی نیز باشد. فتوای ارتداد و کفر بانیان اشرافیت مذهبی در برابر مغز های جامعه هزاره، نظر به خواست حاکمیت آنان برای اسارت فکری و فرهنگی این جامعه است؛ چون این آقایان به خوبی میدانند که پایه های اشرافیت اجتماعی و مذهبی آنان آنقدر پوسیده و متزلزل است که کوچکترین سخن آگاهی بخش، جامعه را به راز برده گی فکری و فرهنگی آن در تحت نظام تشیع درباری آگاه می سازد.

مفکوره و اندیشه مسلط جامعه در حاکمیت تشیع درباری باید آن مفکوره و اندیشه ای باشد که بپذیرد که گناهان اشراف زاده گان مذهبی را "به روی حضرت پیغمبر(ص) ببخشد و خوبی های شان را از خود شان بداند" و این حدیث خود ساخته را نیز باور کند که پیغمبر(ص) گفته است «الطالحون لی و الصالحون له!» و آیا رسالت رسانیدن سخن خدا و رسالت پیغمبری محمد(ص) برای رسانیدن پیام عدالت اجتماعی و روشن نگری دینی و اعتقادی اسلام همینقدر کوچك بوده است که بخشش خیانت به سرنوشت ملی و اجتماعی جوامع را به روی و آبروی خویش منوط سازد؟

آن پیغمبر امینی که یك تنگه به حق کسی خیانت نمی کرد و امانتداریش مظهر امانتداری انسان برای رسانیدن پیام و کلام خدا در زمین است، همینقدر به رسالت و دیانتش عقب گرد می نماید که خیانت مذهبی اشراف زاده گان مذهبی را برای تبرئه نمودن جفاهای شان در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی یك خلق عدالتخواه عفو کند؟

آن پیغمبر امینی
که یك تنگه به حق کسی خیانت نمی
کرد و امانتداریش مظهر امانتداری انسان
برای رسانیدن پیام و کلام خدا در زمین است،
همینقدر به رسالت و دیانتش عقب گرد می نماید
که خیانت مذهبی اشراف زاده گان مذهبی را
برای تبرئه نمودن جفاهای شان در برابر
سرنوشت سیاسی و اجتماعی
یك خلق عدالتخواه
عفو کند؟

جامعه ای که اشراف زاده گان مذهبی می خواهند بسازند، باید جامعه ای باشد که در اندیشه و منطقش حتی رسول خدا نیز در موضع دفاع از خیانت آنان قرار گیرد. این جامعه باید درك نکند که پیغمبر خدا مظهر زنده تقوا و دیانت در اسلام است. اسارت فکری زمانی بر یك جامعه مسلط می شود که قدرت تعقل و پی گیری منطقی برای درك تفکرات نادرست دشمن از بین برود. تا این حالت به وجود نیاید ناممکن است که دشمن در چهره دوست مطرح شود و بوسیدن دست دشمن به عنوان کسب سعادت اجتماعی و فردی در دنیا و آخرت تلقی گردد.

از همینجاست که برای رهایی جامعه خویش باید در قدم اول دشمن را از پایگاه اجتماعی جامعه خویش محروم سازیم. محروم نمودن دشمن از پایگاه اجتماعی جامعه ما تنها با مبارزات سیاسی آزادی بخش ما میسر نیست، بلکه ما باید برای شکست اسارت مذهبی، برای نابودی اسارت فرهنگی و برای شکست تسلط اندیشه و تفکر تشیع درباری بر جامعه خویش نیز مبارزه کنیم. اگر مبارزه سیاسی ما با مبارزه فکری و فرهنگی همگام نشود، با دادن بزرگترین قربانی های اجتماعی و با خلق بزرگترین حماسه های مقاومت سیاسی و اجتماعی خویش، باز هم محکوم به شکست خواهیم بود. تا وحشت مذهبی اشرافیت مذهبی تشیع درباری بر روح و روان ما حاکم باشد، مبارزه برای زدودن تأثیرات روانی و اجتماعی پالیسی وحشت افگنی سیاسی حاکمیت های انحصاری و ضد مردمی بر جامعه ما ناممکن است. جامعه تا صاحب تفکر و اندیشه نشود، جامعه تا صاحب شخصیت مذهبی خویش نگردد و تا اندیشه و مذهب به زیربنای فکری و اعتقادی فرهنگ تبدیل نگردند، غیر قابل باور است که ما بتوانیم جامعه خویش را صاحب هویت های سیاسی، اجتماعی، ملی و مذهبی آن نماییم و با ایجاد جبهه مقاومت آزادیبخش به هدف نهایی خویش که همان تحقق عدالت سیاسی و اجتماعی است، نایل شویم.

ما باید به صراحت درك کنیم که پیروزی مبارزه ما وابسته به کدام اشکال مبارزه در درون جامعه و وابسته به کدام اشکال مبارزه در مقابل دشمنان ناقض عدالت سیاسی و اجتماعی در درون کشور ماست. آنگاه درك خواهیم کرد که اهمیت پایگاه اجتماعی برای پیروزی مبارزات اجتماعی ما چقدر است و موجودیت دشمنان آشتی ناپذیر در پایگاه اجتماعی جامعه ما چگونه باعث موفقیت تاریخی آنان و باعث شکست تاریخی جامعه ما شده است.

این فکر باید به عنوان سرخط شعور سیاسی و اجتماعی ما قرار داشته باشد که دشمنان با اتکای کامل بر پایگاه

ص۴۵

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

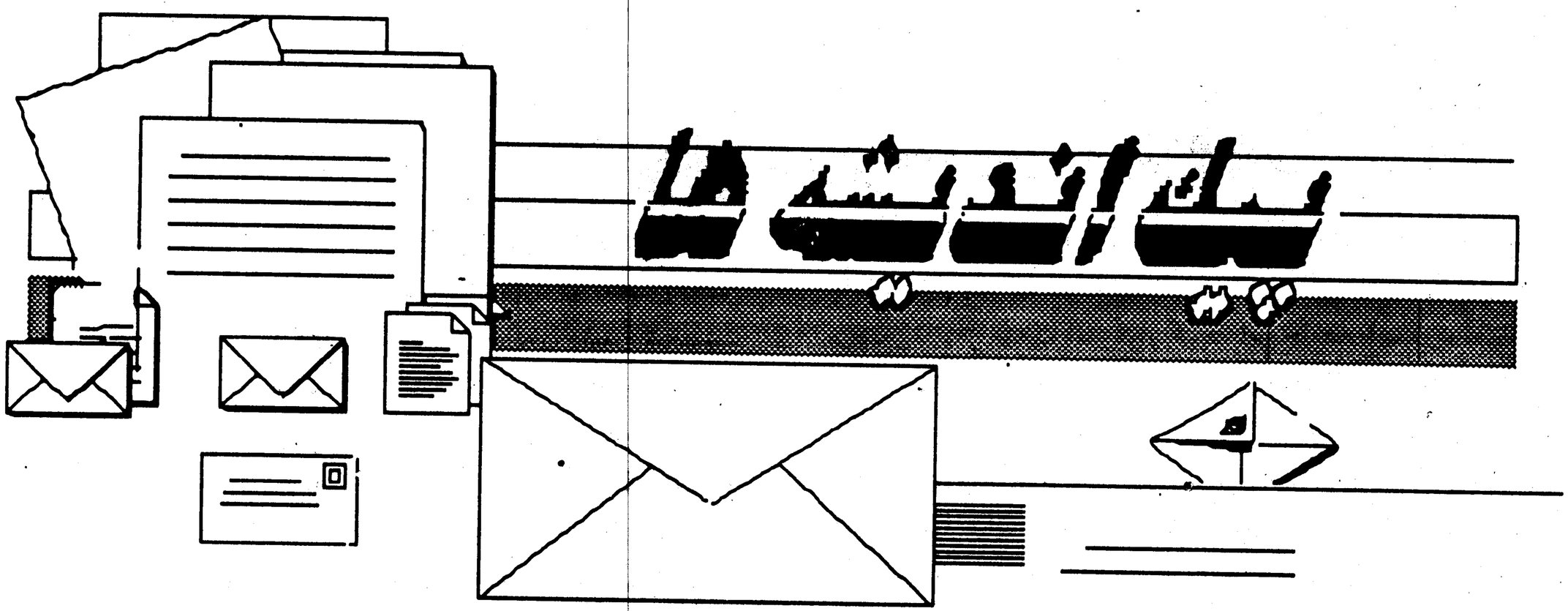

محترم هیأت تحریر و شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت"،

سلام های گرم و دوستانه خویش را به عنوان یك هموطن مهاجر شما خدمت تان تقدیم می نمایم. بر خلاف معمول که نامه ها را با تعریف و تمجید آغاز می کنند، من می خواهم نظری را پیرامون نوشته ها و مجله تان مطرح کنم که اگر دوستانه نسبت به آن قضاوت کنید، هم برای شما و هم برای خودم بالاترین برگ امتنانیه خواهد بود.

من نیز مانند شما مایل نیستم که مسایل اجتماعی را صرفاً از دید احزاب مطالعه کنم و اراده احزاب را تنها مرجع تعیین سرنوشت جامعه ها قلمداد نمایم؛ ولی گاهی شرایط به شکلی پیش می آید که احزاب در سطح خواست عمومی جامعه مطرح شده و اراده آنها اراده غالب جامعه پذیرفته می شود که در اینصورت باید از نقش آنها چشم پوشیده عبور نکرد. به طور مثال، فعلاً در کشور ما احزاب هریك از جوامع (پشتون، تاجك، ازبك و هزاره) ممثل اراده، خواست و سرنوشت جامعه خویش اند و طبعاً تصمیم و عملکرد آنها تصمیم و عملکرد عمومی جامعه شان محسوب می شود. من نمی گویم که "شورای نظار" در دوران چهار ونیم سال گذشته خوب کار کرده است یابد؛ همانطوریکه درباره جنبش، حزب وحدت، حزب اسلامی و فعلاً «طالبان» چنین قضاوتی را مرتکب نمی شوم؛ چون هر کدام این احزاب ولو در دیدگاه جوامع دیگر هر گونه مطرح باشند، از دید جامعه مربوط خود ذی حق و قابل حمایت اند. بناءً اگر کسی این شعار را می دهد که در افغانستان وحدت ملی را با نظرداشت خواست و ترکیب اجتماعی جوامع مختلف این کشور تأمین کند، حق ندارد که این یا آن حزب را از نظر دور اندازد و صرفاً با شعار کلی گونه از جوامع نام ببرد و هیچکس این حق را هم ندارد که برای جوامع دیگر تکلیف مقرر کند که فلان حزب یا فلان شخص را به نماینده گی سیاسی و اجتماعی خویش انتخاب کنند یا نکنند.

اگر با دید منصفانه و صادقانه قضاوت می کنیم، باید هر کدام به نوبه خود اعتراف کنیم که حوادث چهارونیم سال گذشته، بلا استثنا فاجعه انگیز و درد آور بوده و تمامی اطراف درگیر، هر کدام به نسبت خویش در آن مقصر و مسوول اند؛ اما این واقعیت باعث آن هم نمی شود که ما بیاییم و حکم کنیم که دیگر به هیچصورت باید دنبال پایان دادن فاجعه بیرون نشویم و بگذاریم که خونریزی و نفاق و بدبختی تا نهایت ادامه پیدا کند.

من برخلاف انتظار و تصوری که از واقع بینی شما دوستان داشتم و تصور می کردم که با ختم حاکمیت نام نهاد آقای ربانی در کابل، مواضع اصولی تان را اتخاذ کرده و در صف راستین جوامع محروم از قلم و اندیشه تان مایه خواهید گذاشت، در شماره اخیر نشریه شما (شماره ششم) بوی یك نوع تردد سیاسی شما را در برابر ائتلاف جدید استشمام کردم که در تصورات و انتظاراتم خدشه ایجاد کرد. شما به خوبی شاهد هستید که اکنون حزب وحدت اسلامی به عنوان یگانه حزب سیاسی جامعه هزاره با درك از حوادث و سیر رخدادها کاملاً به این نتیجه رسیده است که برای سرنوشت جامعه خود از شعار های بزرگ بزرگ و دهن پرکن اجتناب کند و واقعبینانه سر به حل مشکلات خویش با احزاب و جوامع دیگر پایین کند؛ این تجربه را حزب وحدت از میدان عمل به دست آورده است که با پوست و گوشت خود تلخی موضعگیری های شعاری رالمس نموده است؛ همچنین است جنبش و شورای نظار. ائتلاف جدید معقول ترین و منطقی ترین اقدام جوامع محروم در برابر حاکمیت سیاه اندیشانی است که توحش و بربریت آنها در تاریخ نظیر نداشته و نخواهد داشت و شما مطمین باشید که اگرهم ائتلاف جدید موفق به جلوگیری از استحکام این حاکمیت نگردد، کله منارها، قین و فانه زدن ها، واسکت بریدن ها، برده فروشی ها و تحقیر و توهین ها بازهم قربانیان خود را پیدا خواهد کرد! بناءً نمی دانم شما چرا و باکدام توجیه در برابر این ائتلاف باشك و تردید می نگرید؟! آیا ماهیت عظمت طلبی «طالبان» و هواداران شان را از اعلامیه هایی که پخش می کنند، درك نمی کنید؟

نویسنده گان محترم،

می دانم که حوادث گذشته برای شما تلخ بوده است؛ اما این را هم بپذیرید که اگر شما در جای دیگران قرار گیرید، به خوبی درك خواهید کرد که این حوادث برای آنها هم کمتر از شما تلخ نبوده است. محکمه تاریخ همه چیز را بدون حضور یا حداقل بدون احترام به نظر و خواست فردی ما قضاوت خواهد کرد؛ بیایید صادقانه کوشش کنیم که در محکمه تاریخ ملامتی کمتر داشته باشیم؛ این نظر وخواست یك هموطن درد مند شماست.

موفق باشید

س، شاکر- پشاور ۱۳۷۵/۸/۲۲

برادر گرامی آقای س، شاکر،

سلام های گرم ما را نیز بپذیرید و خوشوقتیم که نظریات شما را بدون تعریف و تمجید از خود دریافت داشتیم. اگر از این تعارفات معمولی بگذریم خواهیم گفت که نظر سیاسی شما را کاملاً درك کردیم، ولی درست نفهمیدیم که شما از کدام موقف و تعلقیت اجتماعی با ما طرف هستید؛ چون درك این مسأله امر ضروری برای پاسخ به شماست و شما واقف خواهید بود که امروز همانگونه که هر حزب سیاسی به نام اراده سیاسی یك جامعه عمل می کند، همانگونه هر جامعه مصداق های خیانت به سرنوشت جامعه خویش را از طریق همین احزاب به خوبی درك می نماید؛ بناءً برای ما اگر واضح می بود که شما از کدام موقف و وابسته گی اجتماعی حرف می زنید، بدون تردید که به همان مصداقهای عینی خیانت حزب جامعه تان تماس می گرفتیم که برای شما نیز قابل قبول می بود. حال که نمی دانیم شما از کدام تعلقیت اجتماعی حرف زده اید، ناگزیریم که صرفاً از موقف اجتماعی خویش، دیدگاه سیاسی خود را برای تان بنویسیم.

برادر عزیز،

اگر بنویسیم که نظریات شما در مورد احزاب سیاسی و عملکرد های (خاینانه یا صادقانه) آنها، از عقب نگرش خیلی ها سطحی نسبت به درد تاریخی و ملی ملت افغانستان بیان شده اند، امیدواریم که از ما آزرده نشوید و این قضاوت را دال بر "خود بزرگ بینی" ما نیز نپذیرید؛ چون اگر "منصفانه و صادقانه" قضاوت کنیم، تداوم تراژیدی ملی در چهارونیم سال حاکمیت فاشیستی شورای نظار، از لحاظ ماهیت جباریت و توحش خویش به مراتب شدید تر از هر توحش دیگر در طول تاریخ سیاسی ملت افغانستان است؛ چون توحش فکری نظام انحصاری شورای نظار در برابر توحش ملی و اجتماعی دیگران آنقدر بزرگ بوده است که امروز یگانه منطق را نصیب «طالبان» ساخته است که در بدل تباهی هر چیز می گویند که "امنیت را در مناطق تحت تسلط خویش آورده اند". امیدواریم که شما ماهیت بی امنیتی را درك کنید که تنها قتل عام سه مراتبه جامعه هزاره در پایتخت سیاسی ملت افغانستان، یکی از نمونه های توحش ملی حاکمیت "تشنه به خون" شورای نظار در دوران چهارونیم سال حاکمیت آن است. ما با شما موافقیم که احزاب کنونی هر جامعه، ممثل اراده (و شاید خواست) جامعه خویش باشند؛ ولی با شما کاملاً مخالفیم که این احزاب ممثل سر نوشت جوامع مربوط خویش نیز باشند؛ چون شما می دانید که هیچ حزبی در دنیا نتوانسته است همسرنوشت با جامعه باشد، گر چه احزاب توانسته اند که سرنوشت جوامع را به روز سیاه بکشانند!... و اگر در مورد احزاب کنونی مطرح در سیاست کشور خود قضاوت کنیم، برای تان با صراحت خواهیم گفت که هیچکدام آنها نمی توانند ممثل سرنوشت جامعه خویش باشند، اما می توانند با بازی با سرنوشت جامعه، جامعه را با بن بست غیر قابل جبران سیاسی مواجه نمایند که در اثر آن نسل های بعدی به جز نفرت و ننگ چیز دیگری را نصیب شان نخواهد ساخت.

دلیلی که برای این نظر خویش داریم، اینست که در شرایط کنونی قطب بندی های سیاسی و نظامی را احزابی به وجود آورده اند که همه مطابق به میراث فاجعه ناك انحصار قدرت، از مصلحت جامعه نسبت به آرمان تاریخی آن برای حق و عدالت، سوء استفاده می کنند. شما همینقدر فهمیده اید که احزاب کنونی مدعی حق جوامع خویش اند و این واقعیتی است که امروز هیچکس نمی تواند آن را انکار کند و یا نسبت بدان تردید داشته باشد؛ ولی اگر اندکی از این اندیشه معمولی فراتر رویم، این سوال در برابر مان عرض وجود می کند که آیا این احزاب با تفکر و ترکیب سیاسی و وابسته گی معلوم الحال خویش به اجانب، واقعاً می توانند ممثل حق ملی جوامع با هم برادر ملت افغانستان باشند؟ آیا تراژیدی بزرگ هر جامعه ملت افغانستان این نیست که کسانی مدعی حق آنهایند که وابسته گی آشکار شان به اجانب، غیر قابل انکار است؟

بگذارید به عنوان مثال از جامعه خویش با شما حرف بزنیم: این جامعه امروز بیشتر از قدرت انحصاری «طالبان» با اراده بادارمنشانه جمهوری اسلامی ایران مواجه است. از شما می پرسیم که این اراده سیاه را کی بر جامعه ما تحمیل می کند؟ و آیا مبارزه واقعی ملی در قدم اول به خود ارادیت ملی جنبش های رهایی بخش ضرورت ندارد؟ آیا امکان دارد که ماشعار حق بر لب داشته باشیم و اما در مغز و شعور ما منافع منطقوی اجانب به عنوان بزرگترین مصلحت سیاسی مطرح باشد؟

ما با شما موافقیم که در شرایط کنونی "اراده غالب" سیاسی بر هر جامعه، اراده احزاب سیاسیی است که بر این جوامع مسلط اند؛ ولی شما بپذیرید که "اراده غالب" در حقیقت نه اراده این احزاب، بلکه اراده کشور های بادار است که برای اهداف خویش، خون هر جامعه را می ریزانند و با گذشت هر روز ائتلافات جدید و جبهه بندی های جدید سیاسی و نظامی را بر ملت افغانستان تحمیل می کنند.

ما با شما موافقیم که در شرایط کنونی "اراده غالب" سیاسی بر هر جامعه، اراده احزاب سیاسیی است که بر این جوامع مسلط اند؛ ولی شما بپذیرید که "اراده غالب" در حقیقت نه اراده این احزاب، بلکه اراده کشور های بادار است که برای اهداف خویش، خون هر جامعه را می ریزانند و با گذشت هر روز ائتلافات جدید و جبهه بندی های جدید سیاسی و نظامی را بر ملت افغانستان تحمیل می کنند. به همین لحاظ است که اگر قرار باشد حاکمیت ملی واقعی در افغانستان به وجود آید، این حاکمیت هیچگاهی نمی تواند که به عنوان حق جوامع مختلف ملت افغانستان، اراده سیاسی احزابی را بپذیرد که در واقعیت امر انعکاسی از اراده سیاسی بیگانه گان است. آیا شما واقعاً پذیرفته اید که جناح های فعلی ائتلاف واقعاً عناصر ملی بوده و برای آوردن حاکمیت ملی در افغانستان تلاش می کنند؟

تاریخ مقاومت جامعه هزاره درغرب کابل، بزرگترین مثال آموزنده برای هر فرد ملت افغانستان است. ما از شما می پرسیم که چرا فتوای قتل رهبر شهید این جامعه از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل صادر شد؟ و یا چرا در زمان سخت ترین مقاومت ملی جامعه هزاره در برابر فاشیزم "تشنه به خون" شورای نظار، جمهوری اسلامی ایران با ساختن فراکسیون اکبری (شیعه های غیر هزاره)،

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

این جبهه مقاومت ملی را دو پارچه ساخت؟ چون «رهبر شهید» هیچگاهی مطابق به اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران حرکت نکرد و این سخن را که "این وظیفه ملی ماست که در برابر کسی که تخلف و خیانت می کند، ایستاده شویم"، به عنوان محکمترین اصل مبارزاتی خود مدنظر داشت و در روشنایی همین اصل، استوار ترین خط مقاومت را در برابر خیانت جمهوری اسلامی ایران و جواسیس آن در کشور ما ایجاد نمود. شما حتماً درك می کنید که "وظیفه ملی" حاوی آن قداست سیاسیی است که در برابر هر خاین ملی (چه داخلی و چه خارجی) ایفا می شود. و آیا کسی که ایستاده گی در برابر تخلف و خیانت نسبت به آرمان تاریخی جوامع محروم را "وظیفه ملی" خود بداند، طبیعی نیست که فتوای مرگش از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران صادر شود؟

برادر عزیز،

بگذارید روشنتر برای تان بگوییم که امروز در جامعه ما قضیه از چه قراراست: قهرمان نامدار مقاومت غرب کابل، "شفیع" در حویلی رهبری یگانه حزب سیاسی جامعه ما تیرباران می شود. آخرین فریاد "شفیع" قبل از شهادتش اینست که "مرانکشید؛ من یك بچه هزاره هستم! "ولی اولین فایر را سید علا و بعداً شلیك مسلسل را سیدهاشمی برتن این سپهسالار رشید مقاومت ملی غرب کابل به عمل می آرند. آیا می دانید که چرا "بچه هزاره" در حویلی رهبری حزب با دستان جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران تیرباران می شود؟ چون "شفیع" تانکسیت ایرانی را دستگیر می کند و باوجود هزاران تلاش مزدوران "جمهوری اسلامی" آن را رها نمی کند؛ چون نیروهای "شفیع" هیأت عالی رتبه وزارت خارجه ایران به سرپرستی "غلامی" را در جریان انتقال خطرناکترین مواد تروریستی دستجمعی دستگیر می کنند؛ چون "شفیع" بر هواپیمای حامل "بروجردی" و سایر جواسیس ایران در هوا شلیك می کند. چرا باوجود اعتراف "غلامی" که مواد تروریستی را صرف برای سید علا رحمتی انتقال می داده، بازهم اولین مرمی سید علا رحمتی برتن "بچه هزاره" شلیك می شود؟ چون دشمنی با "بچه هزاره"، دشمنی با آن فرزند رشید ملتیست که دشمن اراده جمهوری اسلامی ایران در سرزمین خویش است. چرا حویلی رهبری یگانه حزب سیاسی جامعه هزاره به میدان تیرباران شدن "بچه هزاره" تبدیل می شود، ولی سیدعلا با وجود افشا شدن خیانتش در زیر ریش "رهبری" بازهم زنده است و ابتکار عمل سیاسی را دردست دارد؟ چون این اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران است که یکی را تیرباران می کند و یکی را حفظ می نماید.

از شما می پرسیم که آیا همچون میکانیزم سیاسی با جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران چون سید فاضل (نطاق رادیو دری مشهد)، سید علا و سیدسجادی و دیگران در داخل، و حاجی عباس دلجو و امثال آن در رأس مسوولیت سیاسی دفاتر حزب وحدت اسلامی درخارج، می تواند که ممثل واقعی حق جامعه هزاره در حاکمیت ملی باشد؟

برادر عزیز،

تردید ما در برابر ائتلاف جدید برای اینست که ما پیامد سیاسی فردای پیروزی آن را در کابل ملاحظه می کنیم، نه اینکه به عنوان یك اقدام مقطعی و زودگذر به آن نظر داشته باشیم. از شما می پرسیم که آیا این ائتلاف بعد از پیروزی خود می تواند که اساسگذار حاکمیت واقعاً ملی در افغانستان باشد؟ آیا جامعه هزاره می تواند بپذیرد که قاتل بیشتر از ده ها هزار انسان آن بازهم به عنوان متحد سیاسی این جامعه حاکمیت کند؟ و آیا شما واقعاً می پذیرید که شورای نظار آرمان تاریخ سیاسی جامعه برادر تاجك است؟ آیا فکر نمی کنید که ائتلاف جدید بعد از پیروزی نظامی بر کابل، همچون «طالبان» مواجه با عظیم ترین شکست سیاسی در سطح بین المللی خواهد شد؟ جواب بدین سوال وابسته بدانست که آیا انزوای مطلق سیاسی «طالبان» را در سطح ملی، منطقوی و بین المللی نمونه ناچیز می دانید؟ این را برای ما مطرح نکنید که یك عده عظمت طلب با ورود «طالبان» به کابل جشن گرفتند وحتی ورود "فرزندان احمد شاه و میرویس هوتك" را با پخش اعلامیه برای ملت افغانستان مطرح کردند؛ ولی آیا نمی پذیرید که افتخار نسبت به احمد شاه و میرویس هوتك، توأم با دادن سیاهترین حاکمیت قرون وسطایی برای ملت افغانستان بوده است که حتی یك کشور دنیا آن را از لحاظ سیاسی به رسمیت شناخته نمی تواند؟

برادر نهایت محترم،

می خواهیم برای تان صمیمانه عرض کنیم که شما مصلحت جامعه را از منطق جامعه تفکیك کنید. ما وقتی به جانب ائتلاف جدید با تردید و ناباوری می نگریم، بدین خاطر است که می خواهیم منطق جامعه را به روشنی بیان داریم؛ چون مصلحت جامعه همیشه همردیف با "اراده غالب" جامعه بوده است. قضاوت شما در رابطه با وضعیت جدید و شکل بندی های جدید، در نهایت خود بنا بر مصحلت های سیاسی جامعه است، نه بنا بر حس مسوولیت در برابر منطق جامعه. این را نیز حتماً واقف هستید که مبارزه فرهنگی اگر حقانیت دارد، بنا بر صداقت و تعهد خویش در برابر ساختن و ابراز کردن منطق جامعه است. اینطور نگویید که منطق ما نیز، بهر حال منطق چند فرد است؛ چون ما می گوییم که دیموکراسی زمینه پروردن و پر بار ساختن منطق جامعه است. ملاحظه می فرمایید که ما نامه شما را از طریق صفحات نشریه "عصری برای عدالت" نشر کردیم و بعداً پاسخ خویش را نیز ارایه می داریم. انعکاس این دو نظر برای جامعه، تصادم منطق ها و دیدگاه های مختلف است و شاید هم کسی دیگری پیدا شود که با استدلال بهتر و روشنتر منطق هر دو طرف را مجاب کند. ولی کدام مرجع می تواند که این منطق را برای جامعه برساند؟ همین صفحه فرهنگ جامعه که باید بیشتر از مصلحت غرور مفلوك چند فرد خود خواه، ایمان به دیموکراسی در آن وجود داشته باشد. دیموکراسی را از

تردید ما در برابر ائتلاف جدید برای اینست که ما پیامد سیاسی فردای پیروزی آن را در کابل ملاحظه میکنیم، نه اینکه به عنوان یك اقدام مقطعی و زودگذر به آن نظر داشته باشیم. از شما می پرسیم که آیا این ائتلاف بعد از پیروزی خود می تواند که اساسگذار حاکمیت واقعاً ملی در افغانستان باشد؟ آیا جامعه هزاره می تواند بپذیرد که قاتل بیشتر ازده ها هزار انسان آن بازهم به عنوان متحد سیاسی این جامعه حاکمیت کند؟

جامعه گرفتن و بعداً اراده سیاسی چند عضو با قدرت یك حزب را به " اراده غالب" جامعه تبدیل کردن ناشی از چیست؟ مگر ناشی از مرگ دیموکراسی نیست؟ ما دقیقاً نمی دانیم که شما به کدام جامعه برادر ملت افغانستان تعلق دارید؛ ولی صفحه " عصری برای عدالت" را برای انعکاس نظریات شما اختصاص دادیم. این کار به این علت صورت می گیرد که وقتی "عصری برای عدالت" را اقتصاد جامعه تمویل می کند، باید صفحات آن انعکاس دهنده نظریات موافق و مخالف هر فرد جامعه باشد (و شما حتماً واقفید که نظریات هر فرد جامعه، شامل گنداندیشی هرفرد جامعه نیست!) باور و اعتقاد ما اینست که دیموکراسی یگانه وسیله برای شکستن "اراده غالب" استبدادی چند فرد یك حزب بر اراده جوامع است و صرف به وسیله دیموکراسی است که حاکمیت ملی واقعی می تواند کسانی را به عنوان ممثل راستین حق جوامع با هم برادر ملت افغانستان انتخاب کند که واقعاً شایسته گی تمثیل حق ملی و سیاسی جامعه خویش را داشته باشند؛ در غیر آن "اراده غالب" احزاب کنونی، جامعه را مواجه با ائتلاف سیاسی و نظامی با شورای نظاری می سازد که قاتل بیش از ده ها هزار انسان جامعه است.

برادر عزیز،

هیچکس حق ندارد ادعا کند که بگذاریم فاجعه کنونی و "خونریزی و نفاق و بدبختی تا نهایت ادامه پیداکند"؛ ولی نمی پذیرید که هر کسی این حق را دارد که عوامل اساسی فاجعه را مشخص کند؟ آیا واقعاً باورتان اینست که عوامل فاجعه می توانند فاجعه را ختم کنند؟ چرا نمی خواهید میان عناصر مثبت ملی و عناصر منفی ملی مرز جدایی را ایجاد کنید؟ آیا تا هنوز تجربه نکرده اید که عناصر مثبت ملی در درون احزاب کنونی کاملاً از بین رفته و یا در حال زوال و مرگ اند؟ فاجعه زمانی ختم می شود که اولین حاکمیت ملی متکی به عدالت سیاسی به وجود آید و فکر نکنید که ما آنقدر خوش باوریم که تصور کنیم حاکمیت ملی از آسمان می افتد! نه، ما معتقدیم که تا عناصر مثبت مقاومت "اراده غالب" هر جامعه را تشکیل ندهند، مزدوران اجانب، با مرگ هر شخصیت ملی، حق غلامیت خویش را برای باداران خویش به اثبات می رسانند و فاجعه ملی را به مشابه زنده گی ملی خویش ادامه می دهند.

برادر محترم،

تعجب می کنیم که شما وقتی تا کنون شورای نظار را یگانه مرجع سیاسی و "اراده غالب" جامعه برادر تاجك می بینید چطور ممکن است که صفت "نام نهاد" را برای حاکمیت آقای ربانی بیان می دارید؟ اگر هدف تان نوازش ماست، ما می گوییم که عاملان حاکمیت انحصار فاشیستی تا هنوز حیات دارند و هنوز هم همین فاشیستان بر اراده سیاسی جامعه برادر تاجك غالب اند و موجودیت این عناصر در هر ائتلاف به غیر از اهانت بزرگ نسبت به آرمان تاریخی جوامع عدالتخواه، چیز دیگری نیست.

وقتی شما می نویسید که "اکنون حزب وحدت اسلامی به عنوان یگانه حزب سیاسی جامعه هزاره بادرك از حوادث و سیر رخداد ها کاملاً به این نتیجه رسیده است که برای سرنوشت جامعه خود از شعار های بزرگ بزرگ و دهن پُرکن اجتناب کند و واقعبینانه سر به حل مشکلات خویش با احزاب و جوامع دیگر پایین کند؛ این تجربه را حزب وحدت از میدان عمل به دست آورده است که با پوست و گوشت خود تلخی موضعگیری های شعاری را لمس نموده است." این قضاوت شما را نه تنها غلط، بلکه خاینانه نیز می دانیم؛ چون اولاً بپذیرید که در غرب کابل مقاومت مردمی و رهبری آن، کاملاً مجزا از اراده سیاسی یك حزب بود؛ دوم اینکه غرب کابل سرزمین خون برای حق و عدالت بود نه جایگاه "شعار های بزرگ بزرگ و دهن پُرکن" و سوم اینکه بعد از ائتلاف جدید، حزب وحدت صرفاً با شورای نظار یکجا شده است و با جنبش از قبل هماهنگ بود و چهارم اینکه تجربه جامعه هزاره از " میدان عمل" در غرب کابل سوای تجربه چند فرد یك حزب است: از "میدان عمل" غرب کابل هنوز هم بوی خون بیشتر از ده هزار انسان به مشام می رسد که توسط شورای نظار ریختانده شده است، از "میدان عمل" هنوز هم صدای آن پره های بیلی به گوش می رسد که برای قطع کردن دستان پیرمردان بی گناه جامعه هزاره فرود آمدند، از "میدان عمل" هنوز هم ناله معصومانه آن زنان و اطفالی بلند است که به اتهام "تسمم مواد غذایی" در روی جاده ها لت و کوب و به صفحه تلویزیون کشانده می شدند، از "میدان عمل" هنوز هم فریاد آن سپاهی شورای نظار شنیده می شود که در مصاحبه با رادیو بی بی سی می گوید " به خون هزاره تشنه هستیم"، از " میدان عمل" هنوز هم صدای احمد شاه مسعود شنیده می شود که حین فرار جمعیت آواره از غرب کابل، با تانك غول پیکر و هواپیما و اراگان "مصروف هزارا" ست! و از " میدان عمل" هنوز هم این تجربه در حافظه ها زنده است که فاشیزم سیاسی، لکه ننگ بر تاریخ سیاسی ملت هاست و آشتی نمودن با احمد شاه مسعود، برائت دادن سفاکان تاریخ ملت است که در دوران قدرت خویش، جز با قتل عام جوامع محروم، با چیز دیگری اقناع نمی شوند!

برادر عزیز،

شما ما را از "توحش و بربریت" نترسانید؛ شما ما را از "استحکام حاکمیت انحصاری" بیم ندهید و شما واهمه "گله [illegible] قین و [illegible] زدن ها، واسکت بریدن ها، برده فروشی ها و تحقیر و توهین [illegible] مجدد را در دل های ما خلق نکنید؛ چون برای تان صمیمانه گو[illegible] می کنیم که شما ما را از چیز هایی می ترسانید که در صد [illegible] سال تاریخ سیاسی ملت (و به خصوص فاشیزم چهارونیم سال اخیر) [illegible] زنده گی ما بوده اند و اکنون قصد کرده ایم که تا نابودی آنها

> شما هم به عنوان یك فرد با وجدان، نگذارید که مصلحت زمان، منطق زمان را نابود کند. منطق زمان را با مصلحت زمان نابود کردن عبارت از بزرگترین خیانتی است که شکست یك نسل را برای نسل های بعدی به میراث می گذارد؛ و هیچگاهی آرزو نکنید که ما کاری کنیم که نسل ما با بغچه خیانت خویش نسبت به منطق زمان، در دادگاه تاریخ حاضر شود.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

ایستاده بمانیم. ما را از چیز هایی نترسانید که خود از آن وحشت دارید و اکنون می خواهید جامعه ای را به عنوان پناه اجتماعی برای فاشیزمی قرار دهید که این فاشیزم "تشنه به خون" آن جامعه بوده است!

... و اما قبل از آنکه با شما وداع بگوییم، یك نکته را خدمت تان عرض می داریم که بیهوده کوشش نکنید که منطق جامعه را فدای مصلحت های زودگذر جامعه کنید. جوامع هیچگاه نمی توانند که با آشتی نمودن های مقطعی آرمان تاریخی خویش را به ابتذال بکشانند. ما یقین داریم احزابی که امروز با تانك و توپ یکدیگر را نابود نمی توانند، با منطق جامعه نابود خواهند شد؛ ولی اگر مصلحت قدرت انحصاری باعث نابودی منطق جامعه گردید، روشن است که تراژیدی اجتماعی، پیامد شکست هر نظام فاشیستی خواهد بود. بیایید فراموش نکنیم که نسل های آینده از طریق صفحات فرهنگ نسل ما، منطق زمان ما را درك خواهند کرد و قضاوت حق و باطل ما را صرف از طریق منطق ما به عمل خواهند آورد. اگر نمی خواهیم جلاد زمان باشیم، حد اقل نگذاریم که برای مصلحت جلادان زمان منطق ما نابود شود و تف ننگ و نفرت آینده گان نصیب ما نیز گردد. ما با شما موافقیم که محکمه تاریخ، بدون رأی فردی ما قضاوت خواهد کرد، ولی این را اضافه تر از حرف شما بیان می داریم که منطق یك نسل، دستاویز برائت آن نزد نسل های آینده است و بگذارید که منطق نسل ما یگانه شاهد این نسل در دادگاه تاریخ سیاسی و اجتماعی نسل های آینده ملت افغانستان باشد. اگر محکمه تاریخ ما را نبخشد، مطمین باشید که فاشیستانی را که دستان شان به خون ده ها هزار انسان بی گناه یك جامعه آلوده است، نیز نخواهد بخشید. چون وقتی از محکمه تاریخ حرف می زنیم، بیایید با وجدان صادق یك نسل، در برابر تمام شیادی های سیاسی فاشیستان این عصر، فریاد عدالت را بلند کنیم. ما معتقدیم که فاشیزم ممکن است چند نسل را ببلعد، ولی اگر منطق هر نسل برای نسل بعدی به میراث برسد، شکست فاشیزم را در برابر مبارزات رهایی بخش مسلم می سازد. و شما هم به عنوان یك فرد با وجدان، نگذارید که مصلحت زمان، منطق زمان را نابود کند. منطق زمان را با مصلحت زمان نابود کردن عبارت از بزرگترین خیانتی است که شکست یك نسل را برای نسل های بعدی به میراث می گذارد؛ و هیچگاهی آرزو نکنید که ما کاری کنیم که نسل ما با بغچه خیانت خویش نسبت به منطق زمان، در دادگاه تاریخ حاضر شود. صمیمانه بپذیرید که شما از ما می خواهید که خیانت کنیم؛ اما ما همینقدر آگاهیم برادر، که ممکن است فاشیزم را فاشیزم تبرئه کند، ولی اتحاد محروم با فاشیست، مضحکه تاریخ سیاسی این قرن خواهد بود! حرف ما همین است، بقیه اش مال شماست.

شاکر باشید اما نه قانع و ...
در امان از هر گزند بمانید.
«عصری برای عدالت»

شمشیر از نیام بر آر

شاملو

مردی چنگ در آسمان افگند،
هنگامی که خونش فریاد و
دهانش بسته بود.
خنجی خونین
بر چهره نابارورِ آبی!-
عاشقان چنینند.

□

کنار شب
خیمه بر افراز،
اما چون ماه بر آید
شمشیر
ازنیام
بر آر
و در کنارت
بگذار.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

اعتماد اجتماعی و انزوای اجتماعی

باید همیشه به خاطر داشت که بارأی اعتماد هر فرد، رهبری صاحب اعتماد اجتماعی می شود و با سلب اعتماد هر فرد، انزوای اجتماعی بر رهبری بریده از سرنوشت مردم تحمیل می گردد. اعتماد اجتماعی ضامن بقای رهبری است و انزوای اجتماعی، ضامن خنثی شدن نقش رهبری بر سرنوشت ملی، سیاسی واجتماعی جامعه است.

وقتی گفته می شود که رهبری پدیده اجتماعی است، این بدان مفهوم است که اراده اجتماع برای مشروعیت دادن تصامیم سیاسی رهبری جامعه نقش اساسی دارد. مفکوره اجتماعی بودن رهبری بعد از رشد مفکوره دیموکراسی اجتماعی به میان می آید.

برای آنکه دقیقاً درك کنیم که رهبری چگونه پدیده اجتماعی است، باید قبلاً دید مشخص در رابطه به سیاست، دیموکراسی و فرهنگ داشته باشیم.

در مفکوره های متکی به استبداد، سیاست، اجتماع، فرهنگ و دیموکراسی مقوله های مجزا از هم تلقی گردیده و با به وجود آمدن احزاب سیاسی متکی به یك ایدیالوژی خاص، حتی کوشیده شده است که بر علاوه سیاست و فرهنگ جامعه، حتی اقتصاد و تمام علوم طبیعی و اجتماعی را نیز مطابق به دیدگاه خاص ایدیالوژیك-حزبی شکلدهی کنند.

احزاب مارکسیستی بعد از رسیدن به قدرت حاکمیت سیاسی، برای آنکه تمام نهادهای مادی و معنوی جامعه را مارکسیستی بسازند، در قدم اول ناگزیر شده اند که دیموکراسی را از جوامع بگیرند و رهبری سیاسی خویش را در محدوده استبداد سیاه دولتی بر ملت ها تحمیل کنند. به همین ترتیب احزاب سیاسی اسلامیست نیز وقتی به قدرت رسیده اند، اولین افتخار شان زیر پا کردن دیموکراسی بوده و برای اسلامیزه ساختن جامعه مطابق به برداشت خصوصی خویش از دین مقدس اسلام، رهبری سیاسی را به سیاه ترین مرجع اختناق فکری و اجتماعی تبدیل کرده اند.

دانشمندان هر تعریفی را که برای فرهنگ کرده باشند، در یك نکته با هم مشترك می اندیشند که فرهنگ عبارت از هستی جامعه است. هستی جامعه به معنای غنامندی مادی و معنوی جامعه است. فرهنگ برای ما بیان می دارد که جامعه از چه ثروت مادی و معنوی برخوردار است. یعنی فرهنگ آیینه ایست که بدون کوچکترین فریب، واقعیت مادی و معنوی جامعه را انعکاس می دهد. فرهنگ حتی مراحل زیست یك جامعه را در عصر توحش و تمدن مشخص می سازد؛ چون انسان می تواند که با پول پیشرفته ترین تکنالوژی جهان را بخرد، ولی نحوه استفاده از تکنالوژی مدرن را فرهنگ جامعه تعیین می کند. یعنی انسان تکنالوژی را به خدمت اهدافی قرار می دهد که مطابق به مفکوره اجتماعیش باشد. اینجا باید دقت صورت گیرد که فرهنگ نه تنها نحوه استفاده جامعه از تکنالوژی و پدیده های مادی را تعیین می کند، بلکه تلقی خاص از پدیده های معنوی را نیز به وجود می آورد. به طور مثال، اسلام کاملترین دینی است که رسالت آن را انسانی ساختن تمام پدیده های مادی و معنوی بشر تشکیل می دهد؛ ولی ما مشاهده می کنیم که فرهنگ جوامع (یعنی هستی مادی و معنوی آنها)، مفکوره ها یی را در قالب اسلام مطرح کرده که به غیر از مسخ نمودن اسلام دیگر دست آوردی نداشته است. بهترین نمونه در این مورد اسلامیزم کنونی در کشور خود ماست که فرتوت ترین پندار های فرهنگ قبیلوی و حتی پندار های عصر جاهلیت قبل از اسلام را در چوکات "شریعت اسلامی" مطرح می کنند.

بنابرین، فرهنگ یك جامعه تمام پدیده های مادی و معنوی بیرونی را مطابق به پندار جامعه می پذیرد. فرهنگ قبیلوی، همانقدر که دشمن زن و طرفدار زنده به گور کردن آن است، به همان اندازه دشمن تکنالوژی و تمام پیشرفت های مادی و معنوی بشر که پندار های سنتی زنده گی قبیلوی را تحت سوال قرار می دهد، نیز است. در فرهنگ سنتی قبیلوی تلویزیون حرام است؛ چون در مناسبات زنده گی قبیلوی، هیچ ضرورتی به تکنالوژیی احساس نمی شود که از طریق پرده کوچك خویش، چشم انسان قبیلوی را به روی جهان باز کند و برایش تفهیم نماید که فرق میان توحش و تمدن در کجاست. جامعه قبیلوی، جامعه بسته است که تمام نیازمندی های معنوی خویش را مطابق به هستی مادی خویش مرفوع می سازد؛ ولی تلویزیون از طریق پرده کوچك خویش، چشم انسان این جامعه بسته را با جهان تکامل کرده ای مواجه می سازد که زنده گی اجتماعی و سیاسی و تفکر و معنویت آن مطابق به سطح ترقی و تکامل بشر است. کسی که زن را انسان ندیده است و موجودیت زن برایش به عنوان لکه ننگ بر دامن ناموس اجتماعی قبیله مطرح بوده است، چگونه می تواند ناظر زنی باشد که مثل مرد، در عرصه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی حضور فعال دارد. اسلامی را که انسان قبیلوی می گیرد، اگر مدافع فرهنگ وتوجیه کننده فرهنگ سنتی آن نباشد، ناممکن است که بتواند نیازمندی فکری ومعنوی وی را اقناع کند؛ چون ایمان آوردن به وحدانیت خداوند(ج) ورسالت رسول اکرم(ص) یك چیز است، اما استفاده کردن از متن قرآن برای توجیه مناسبات فرهنگی جامعه قبیلوی چیز دیگر. بت ها می شکنند، ولی این فرهنگ قبیلوی است که نمادهای شرك آلود را در چوکات ایمان تازه حفظ می کند ومشاهده می کنیم که بعداز یکهزار وچهار صد سال، تلقیی از اسلام به وجود می آید که هیچگونه تفاوتی با تلقی عصر جاهلیت قبل از اسلام ندارد.

به همین شکل فرهنگ در زیربنای روابط سیاسی واجتماعی جامعه نیز قرار دارد. سیاست جامعه قبیلوی، مطابق به فرهنگ جامعه قبیلوی است. وقتی می گوییم این فرهنگ جامعه است که

خط سیاسی جامعه را تعیین می کند، بدین مفهوم است که هستی مادی ومعنوی جامعه (فرهنگ)، در قاعده تمام روابط سیاسی جامعه قرار دارد.

سیاست قبیلوی به تکنالوژی هایی ضرورت ندارد که بعداً ناقض فرهنگ قبیلوی گردند. مشاهده می شود که این فرهنگ است که حتی در اتخاذ سیاست اقتصادی نقش تعیین کنندهٔ دارد. وابسته گی سیاست به فرهنگ جامعه، اجتماعی بودن سیاست را به اثبات می رساند. وقتی جامعه از طفل تا پیر مرد آن مخالف با جمهوری اسلامی ایران است، سیاستمدار برده جمهوری اسلامی ناگزیر است که دست دوستی وغلامیت خویش را برای این جمهوری، در پوشش ضدیت ظاهری با آن حفظ کند؛ چون هیچ سیاستی در جهان وجود ندارد که بر خلاف باورهای اجتماعی حرکت کند وسیاستمدار خاین نیز زمانی می تواند پیروز شود که اعتماد جامعه را به دست آرد.

رابطه میان افراد جامعه را سیاست سازماندهی می کند. توجه شود که فرهنگ عبارت از هستی مادی ومعنوی جامعه است، ولی سیاست سازماندهنده روابط اجتماعی مطابق به هستی مادی ومعنوی جامعه است. جامعه مسلمان است؛ ولی اگر سیاست مارکسیستی برای سازماندهی روابط این جامعه انتخاب شود، ملاحظه می گردد که حتی با پشتوانه "ارتش سرخ" نیز نمی توانند حاکمیت سیاسی خویش را حفظ کنند. آیت الله محسنی برای این می تواند به عنوان مهره سیاست دشمنی تاریخی با جامعه هزاره مورد استفاده قرار گیرد و "شخصیت عزیز" نیز باشد که سیاست وی مطابق به پندار مذهبی و فرهنگ جامعه قبیلوی است. سید فاضل و سید علی جاوید به این خاطر می توانند که بعداز عظیم ترین خیانت نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی جامعه هزاره، بالای مرقد رهبر شهید این جامعه دست دعا بلند کنند که شخصیت مذهبی شان مطابق به ریشه دار بودن فرهنگ سنتی اشرافیت مذهبی تشیع درباری در ذهن آقای "محقق" باعث نادیده انگاشتن خیانت بزرگ آنان می شود.

رهبری سیاسی بدین لحاظ پدیده اجتماعیست که ممثل اراده وخواست جامعه است. رهبری که بر خلاف خواست وپندار جامعه حرکت کند، محکوم به زوال و نابودی است. رهبران خاین با درك از همین مسأله است که با سیاست های عوام فریبانه مسلح می شوند و با کشتن دیموکراسی ، نقش جامعه را در تعیین نمودن روابط سیاسی و اجتماعی آن خنثی می سازند.

رهبر یك فرد است، اما رهبری عبارت از جامعه است. رهبر خاین، برای آنکه نقش جامعه را در تعیین سرنوشت آن نابود کند، رهبری را کاملاً فردی ساخته و تصامیم فردی را بر جامعه تحمیل می کند.

نابود کردن دیموکراسی، و بعداً تصمیم گیری برای سرنوشت تاریخی و سیاسی یك جامعه نظر به اراده چند فرد (و چه بسا که این افراد از شصت پا تا فرق سر فروخته شده برای بیگانه گان اند و با پول بیگانه قدرت سیاسی را برای خویش حفظ می کنند)، بازی مکارانه سیاسی با سرنوشت جامعه است.

دیموکراسی نیز پدیده اجتماعی بوده و اراده سیاسی جامعه و نقش جامعه را در رهبری آن مسلم می گرداند. رهبر خاین، برای آنکه اراده فردی خویش را بر سرنوشت جامعه تحمیل کند، ناگزیر است که در قدم اول دیموکراسی را نابود کند. وقتی دیموکراسی نابود گردید، رهبری سیاسی به یك مرجع استبداد فکری تبدیل می شود و به غیر از اراده یك یا چند فرد، دیگر هیچ مرجعی برای تصمیم گیری سیاسی و سازماندهی روابط اجتماعی باقی نمی ماند.

وقتی عده ای با تصامیم سیاسی خود عملاً با سرنوشت جامعه بازی می کنند، اینجا هر فرد جامعه حق دارد که در مقابل سرنوشت اجتماعی خویش حساس باشد.

همانطور که سیاست بدون فرهنگ وجود ندارد، به همان شکل رهبری بدون جامعه وجود ندارد؛ چون اگر سیاست ممثل فرهنگ جامعه است، رهبری ممثل اراده سیاسی جامعه است. رهبری وقتی ممثل اراده سیاسی جامعه نباشد، روشن است که جامعه در تعیین سرنوشت خویش، هیچگونه نقشی نداشته و مثل یك کتله خموش ناظر است که چند سیاست باز خود فروخته و مزدور اجانب، چگونه با تصامیم فردی خویش، با سرنوشت جامعه بازی می کنند.

اولین خیانت دربرابر سرنوشت جامعه، خصوصی ساختن رهبری برای یك فرد و اولین خیانت در برابر اراده سیاسی جامعه، نابود کردن دیموکراسی است؛ چون دیموکراسی برای هر فرد جامعه این حق را می دهد که بهترین نظر خویش را از طریق رهبری جامعه ابراز دارد. رهبری وقتی به تصمیم یك فرد تبدیل شد و وابسته به شخصیت فردی یك شخص گردید، اراده سیاسی جامعه نابود گردیده و در عوض آن استبداد سیاسی یك یا چند فرد بر جامعه حاکم می شود. مستبدین سیاسی نه تنها به اراده سیاسی جامعه احترام ندارند، بلکه با کشتار بیرحمانه و توسل به سیاست محو فزیکی شخصیت های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، عملاً به دشمنان جامعه تبدیل می گردند. بعد از حاکم شدن استبداد سیاسی بر رهبری جامعه، امید خیر برای جامعه نابود می شود.

مبارزه در برابر استبداد سیاسی، از طریق منزوی ساختن رهبری سیاسی متکی به استبداد، به عمل می آید. روشن است که جامعه نمی تواند در زود ترین فرصت به مبارزه مسلحانه در برابر افرادی آغاز کند که با سرمایه های دالری و کمك های تسلیحاتی بیگانه گان و آنهم در پوشش شعار های دروغین "دفاع از حق و سرنوشت جامعه" با سرنوشت ملی و سیاسی آن بازی می کنند؛ ولی نباید فراموش کرد که ارتش هر نظام استبدادی را فرزندان جامعه تشکیل می دهند. انزوای اجتماعی رهبری، از طریق آنعده از فرزندان جامعه به عمل می آید که صادقانه برای سرنوشت جامعه عمل می نمایند. انزوای اجتماعی رهبری بریده از سرنوشت مردم و فروخته شده برای بیگانه گان، اولین اقدام برای مبارزه سیاسی در برابر این رهبری است. یکی از الزامات زنده گی اجتماعی اینست که هر فرد جامعه حق دارد در برابر بازی با سرنوشت خویش عکس العمل منطقی نشان دهد؛ چون سرنوشت اجتماعی عبارت از سرنوشتی است که برهمه افراد جامعه تطبیق می گردد.

حق ابراز نظر، صرف از طریق دیموکراسی به عمل آمده می تواند. کسانی که بدون کوچکترین احترام به خواست و آرمان

جامعه، برای منافع فردی و موقف سیاسی خویش با سرنوشت جامعه بازی می کنند، ناممکن است که به دیموکراسی ایمان داشته باشند و از طریق آن در مقابل آرای عمومی قرار گیرند؛ ولی وقتی عده ای با تصامیم سیاسی خود عملاً با سرنوشت جامعه بازی می کنند، اینجا هر فرد جامعه حق دارد که در مقابل سرنوشت اجتماعی خویش حساس باشد. اعتماد اجتماعی اگر رهبری را صاحب قدرت اجتماعی و صاحب اراده قدرتمند سیاسی می سازد، انزوای اجتماعی، رهبری را به مرکزیتی تبدیل می کند که به غیر از چند فرد مجزا شده از جامعه، کسی دیگری به سوی آن مراجعه نمی کند.

سیاست، فرهنگ و دیموکراسی پدیده های اجتماعی اند. هر کس و یا هر سازمانی که به اجتماعی بودن این پدیده ها احترام نداشته باشد و بخواهد که با مرگ دیموکراسی و حق انتقاد، استبداد سیاسی را بر جامعه تحمیل کند، در حقیقت بازی خطرناك با سرنوشت اجتماعی تمام افراد جامعه می نماید. تحمیل اراده سیاسی چند فرد برسرنوشت اجتماعی تمام افراد جامعه، ظالمانه ترین نوع استبداد سیاسی بوده که تحمیل انزوای اجتماعی، اولین اقدام سیاسی برای مبارزه در برابر این استبداد سیاسی است. انزوای اجتماعی از طریق افراد جامعه عملی می گردد. اگر هر فرد جامعه اعتماد خویش را از رهبری بیگانه با سرنوشت مردم بگیرد، در حقیقت انزوای اجتماعی را براین رهبری تحمیل کرده است. باید همیشه به خاطر داشت که بارأی اعتماد هر فرد، رهبری صاحب اعتماد اجتماعی می شود و با سلب اعتماد هر فرد، انزوای اجتماعی بر رهبری بریده از سرنوشت مردم تحمیل می گردد. اعتماد اجتماعی ضامن بقای رهبری است و انزوای اجتماعی، ضامن خنثی شدن نقش رهبری بر سرنوشت ملی، سیاسی واجتماعی جامعه است. درك این مسأله بیشتر از هر کس، برای فرد فرد جامعه ما که خصومت تاریخی در برابر هویت ملی و سیاسی آن، سنت نظام های انحصاری بوده است، ضروری ترین امر به نظر می رسد.

با پایگاه اجتماعی ...

اجتماعی جامعه ما، صاحب مواضع سیاسی ومذهبی می شوند و برای حفظ همین پایگاه اجتماعی در جامعه ما، در برابر سرنوشت جامعه ما خیانت کرده و ما را محکوم به شکست می سازند. ما باید دشمنان را از پایگاه اجتماعی جامعه خویش محروم کنیم و این کار صرفاً با مبارزات خسته گی ناپذیر سیاسی، مذهبی، فرهنگی و فکری میسر است. ما تا صاحب پایگاه اجتماعی جامعه خویش نشویم، دشمن همیشه پیروز است؛ چون پایگاه اجتماعی پشتوانه پیروزی مبارزات سیاسی و اجتماعی هر جامعه است. رابطه آزادی های مذهبی و فرهنگی و فکری با به دست آوردن پایگاه اجتماعی، رابطه پایدار و مستحکمی است که با نابودی آن، هیچ قدرتی نمی تواند جلو اسارت چند بعدی جامعه را بگیرد. همینکه دشمن با تفکر و اعتقاد خویش صاحب پایگاه اجتماعی یك جامعه شد و بعد از آنکه تفکر و اعتقاد دشمن نیز به زیربنای تفکر و اعتقاد یك جامعه تبدیل گردید، کفایت می کند که راز اسارت و شکست چند مراتبه تاریخی آن جامعه درك گردد. محرومیت و اسارت جامعه از آنجا شروع می شود که جامعه با دادن پایگاه اجتماعی خویش برای دشمن، اسارت مذهبی، سیاسی، فرهنگی و فکری خویش را مسلم گرداند. تا جامعه برای اقتدار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اشراف زاده گان مذهبی می رزمد، و تا افراد جامعه برای آبروی مذهبی، اجتماعی و سیاسی این اشخاص بر سینه برادر خویش شلیك می کنند و سیل تبلیغات را بر علیه مراجع دشمن با اشراف زاده گان به راه می اندازند، شکست این جامعه و پیروزی دشمنان آن مسلمترین واقعیت های تاریخی اند. ما برای پیروزی به تصاحب و مالکیت بر پایگاه اجتماعی جامعه خویش ضرورت داریم، در غیر آن، با هر تلاش خویش دست آورد جدید قربانی کردن جامعه خویش را خواهیم داشت. درك از راز شکست اجتماعی ما، تراژیدی دیگری را نیز برای مابیان می دارد که ما را برای فاقد کردن از خودارادیت سیاسی، فاقد خودارادیت اجتماعی کرده اند و برای حفظ اسارت اجتماعی و مذهبی توسط جامعه خود ما، ما را محکوم به اسارت مذهبی، فرهنگی و فکری نیز ساخته اند. ما باید بیا موزیم که درك راز های اسارت، یافتن راه به جهت شکست اسارت است.

مبارزه، آزمون بس بزرگی برای هر جامعه است. این آزمون ماهیت شعور سیاسی، مذهبی، فرهنگی و عمق فکر و اندیشه جامعه را هویدا می سازد. ما نباید با شکست و قتل عام شدن هر بار خویش، شك آینده گان خود را بر ناآگاهی های چند جانبه خویش به یقین تبدیل کنیم. تاریخ و نسل فردا منتظر حرکت آگاهانه و منطقی ماست. در غیر آن موقف و موقعیت مصلحت گرایانه کنونی ما، هیچگاهی نمی تواند از محکومیت تاریخ فردای ما جلو گیری کند. هر فرد ما مسوول شکست و پیروزی اجتماعی خویش هستیم. با خود فریبی مطمئن باشیم که خلق و خالق خویش را فریب داده نمی توانیم و تاریخ آن محکمه ایست که ملاحظه حال هیچ خاینی را نخواهد داشت که با دوستی و مصلحت اندیشی، معامله سرنوشت اجتماعی جامعه را با دشمنان آشتی نا پذیر آن به عمل آورده است.

ما باید صاحب پایگاه اجتماعی جامعه خویش شویم. این، گام بنیادی برای پیروز یست !

تفکر، بزرگترین نیاز جامعه

(برگرفته از اسلام شناسی (۳) ص ٤ و ٥)

عادت کردن به تفکر بزرگترین نیاز جامعه ماست؛ برای اینکه وقتی هرکار دیگر اجتماعی یا فرهنگی یا اقتصادی یا حتی سیاسی یا مذهبی و اعتقادی و اخلاقی -هرچه باشد- ارزش دارد و امکان دارد و وقتی ممکن است به نتیجه عملی برسد، که اصلاً یك ملتی عادت به تفکر کرده باشد و «اندیشیدن» را بیاموزد و بداند. متأسفانه مدت زیادی است که قدرت اندیشیدن از جامعه ما گرفته شده؛ (جامعه) ایمان دارد اما اندیشه ندارد و ایمان بدون اندیشیدن به صورت یك تعصب کور است و اگر واقعیت آن ایمان یك حقیقت مسلم هم باشد، وقتی وارد ذهن کسی می شود که ذهنش منجمد است، آن حقیقت هم منجمد خواهد شد و خواهد مرد. اینست که جامعه ما، به خصوص جامعه مذهبی ما، خیلی زیاد احتیاج به اندیشیدن و نفس اندیشیدن دارد و عادت کردن به اینکه بپرسد چرا؟ و هرچه می شنود، بتواند اعتراض، سوال، نقد، ارزیابی و خوب و بد کند و بتواند به گوینده این سخن خطاب کند که «دلیلش را بیاور و سند را نشان بده و منطق سخن و عقیده ات را برای من روشن کن». اگر به این مرحله رسید، به مرحله ای که «کلاس» بتواند بگوید چرا، جامعه بتواند بگوید چرا، مرحله ای بسیار بزرگ وعامل و ضامن نجات جامعه است. به قول ولتر: «وقتی ملتی به تفکر آغاز کرد، هیچ قدرتی پیروزی او را نمی تواند سد کند.» و بنا بر این عکسش هم روشن است که چیست: اینست که برای اینکه پیروزی یك ملتی سد شود، و حتی در فرصت های مساعد نیز نتواند کاری برای خودش بکند، قدرت تفکر را از آن بگیریم.

ح. شهیدی

پخش سراسیمه گی:

عمل خاینانه برای هدف خاینانه

هر نسل می تواند بیانگر عظمت جامعه باشد، به شرط آنکه با واقعیت های تلخ سیاسی و اجتماعی زمان خود، برخورد مسوولانه و منطقی کند؛ در غیر آن هر نسل، سازنده و میراث گذار جامعه اسیر ومحروم نیز خواهد بود؛ چگونه عمل کردن ما، چگونه بودن نسل ما را تعیین خواهد کرد؛ و بیایید فراموش نکنیم که نسل مصلحت گرا، میراث گذار اسارت برای آینده گان خویش است.

ما را به کدام جهت می کشانند و چرا روزن تاریخ و فردا را به روی مان می بندند؟ این سوال به پاسخی ضرورت دارد که باید از عقب منطق یك نسل بیان گردد. اگر می خواهند که عظمت یك اجتماع را پایمال اراده سیاسی خویش کنند، اگر می خواهند که سرنوشت یك نسل را محکوم به اسارت سازند و اگر می خواهند که یك نسل را قربانی بی بها برای هدف خاینانه خویش کنند، پاسخ این نسل و این اجتماع برای زمان و نسل های آینده چه باید باشد؟ نسل اسیر، اسارت را به میراث می گذارد و نسل آگاه دریچه آگاهی را به روی جامعه باز می کند. اگر هر نسل می تواند بیانگر عظمت جامعه باشد، آیا عظمت جامعه به نوبه خود بیانگر موجودیت نسل عظیم نیست؟ و نسل عظیم، با عمل خویش است که به جامعه عظمت می بخشد.

نسل کنونی ما را هم محکوم به اسارت کرده اند، هم این نسل را قربانی هدف خاینانه می کنند و هم می خواهند قدرت عمل واراده سیاسی را از آن بگیرند؛ چون بدون این کار، هیچگاهی نخواهند توانست که جامعه ذلیل را به تاریخ ملتی بسپارند که قربانی غرور پوك «زنده گی بر مبنای امتیاز و برتری» یك قشر عظمت طلب شده است.

نسلی به جای پاسدار شخصیت و آرمان جامعه، سپاهی مغرور تحقق اسارت جامعه می شود که هدف سیاسی را از آن بگیرند و به جای آن تلقین سیاسی را به خوردش دهند. نسل کنونی ما را با تلقین سیاسی، مدافع سنت های خرافیی ساخته اند که ایجادگر سیاه ترین تاریخ برای ملت ماست. این نسل در جبهات مختلف و به گونه های مختلف برای اهدافی قربانی می شود که هیچگاهی بیانگر عظمت جامعه شده نمی توانند.

امروز قبل از هر کس باید نسلی موقعیت سیاسی و اجتماعی خویش را تحت سوال قرار دهد که فعلاً به عنوان سپاهی برای اهداف ننگین سیاسی- سنتی عوامل بیگانه گان تلاش دارد. این نسل باید قبل از هر کس از خود بپرسد که باور و تفکر خودش چیست؟ برای در یافت پاسخ بدین سوال، باید اول درك گردد که ما در کدام موقف اجتماعی و سیاسی قرار داریم: جنگ برای انحصار قدرت ادامه دارد. جبهه بندی های اجتماعی، سیاسی و نظامی در روشن ترین مرحله خویش رسیده است. محور سیاست و جنگ همان پندار سنتی تاریخ سیاسی کشور است که جز به انحصار قدرت سیاسی ایمان نداشته و زنده گی و روابط ملی جوامع ملت را فاقد ارزش می انگارند؛ و نسلی که می رزمد، نه پندارش از خودش است و نه می تواند دقیقاً موقعیت سیاسیش را در جبهه بندی های کنونی تشخیص دهد.

جبهه بندی ها نیز مشخص اند: آنانیکه یك ذره ایمان به عدالت ندارند، با تأسف که رهبری را به دست دارند. جبهه گیری های سیاسی کاملاً مدغم شده است. سیاه ترین ماهیت ارتجاعی، انقلابی ترین روپوش سیاسی را به رخ کشیده است؛ سیاستی که نجات سید فاضل هدف و حتی افتخارش باشد، اشتراك در جلساتی که در جوار سید علی جاوید برگزار گردد، ائتلاف هایی که برای منافع اجانب پی ریزی شوند و جواسیسی که به طور آشکار خطوط منافع بیگانه گان را تعقیب می کنند، چگونه می توانند در بحرانی ترین وضعیت سیاسی و ملی، جبهه نجات را برای ملت افغانستان به وجود آورند؟

در همچون حالت پاسخ عملی نسل آگاه، ضروری ترین پاسخ سیاسی است. ما شاهدیم که با بحرانی شدن هرچه بیشتر وضعیت، عناصر مزدور، صرفاً با منطق «اضطراری بودن وضعیت»، سیاه ترین آرمانهای خویش را به دستور اجانب، جامه عمل می پوشانند. آشتی با عناصری که در چهارونیم سال حاکمیت خویش خون هزاران انسان جوامع ملت افغانستان را ریختانده اند و در آغوش گرفتن و پناه دادن سیاسی و اجتماعی خاینین تشیع درباری، دو هدف اساسی جمهوری اسلامی ایران را در طول دوران مقاومت غرب کابل تشکیل می داد که برای تحقق آن هم مقاومت غرب کابل را سرکوب کردند و هم عامل اساسی ریختن خون پیشوای شهید آن جبهه عدالتخواهی گردیدند.

فعلاً بزرگترین زمینه سیاسی برای جمهوری اسلامی ایران مساعد گردیده است. تحریکات و تلقینات سیاسی بر مبنای عقده های تاریخی، نه برای مقابله با وضعیت بحرانی جدید، بلکه برای کشانیدن جامعه در خط دفاع از منافع منطقوی جمهوری اسلامی ایران است. رهبری جبهه ای که بیشتر از منافع اجتماعی و ملی جامعه، بر اساس اراده بیگانه گان دست به اتخاذ تصامیم سیاسی بزند، این رهبری به جز اینکه جامعه را قربانی اهداف بیگانه گان نماید، دیگر کاری نخواهد کرد؛ چون مبارزه ملی و عدالتخواهانه هیچگاهی نمی تواند از طریق وابسته گی به بیگانه گان در مسیر سرنوشت ملی و اجتماعی جوامع عدالتخواه حرکت کند.

ممکن است چنین استدلال گردد که در جهانی که همه خود را می فروشند و برای عظمت سیاسی و اجتماعی جامعه خویش تلاش دارند، چرا ما نیز خود را نفروشیم؟ ولی اینجا باید دید که ستراتیژی

دیگران چیست و ستراتیژی کشورهای بادار بر مبنای کدام تاکتیك سیاسی عیار گردیده است. به طور مثال باید دقت کرد که ستراتیژی ما چیست و ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران از طریق کدام تاکتیك سیاسی در کشور ما پیاده می گردد:

جمهوری اسلامی ایران مواجه با جنگ شدید منطقوی در برابر ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی، پاکستان و دیگر کشورهای غربی و منطقوی می باشد. انزوای بین المللی و منطقوی این جمهوری، بیشتر از هر زمان دیگر مسلم شده است. اسلامیزم شیعی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از دشمنان بین المللی، ماهیت خط مشی اسلامی این جمهوری را نابود کرده است. بناءً تبلیغات سیاسی مبنی بر اینکه امریکا، با سیاست خصومت با «جمهوری اسلامی»، اسلام را می کوبد، صرفاً تبلیغات ایدیالوژیکی است که از طریق آن می کوشند که انزوای سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در میان کشورهای اسلامی مرفوع گردانند. با حاکم شدن سیاست ضد جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، روشن است که محاصره منطقوی این جمهوری از طریق کشورهایی که همه دارای رژیم های سیاسی ضد جمهوری اسلامی ایران اند، به انجام می رسد.

خیانت آشکار مذهبی در برابر جامعه هزاره و فعالیت خصومت آمیز و کینه آلود برای نابودی مقاومت ملی این جامعه در غرب کابل و بامیان، صرفاً به خاطر اولویت سیاست نژادی در سیاست منطقوی جمهوری اسلامی ایران بود. باید جداً متوجه بود که جمهوری اسلامی ایران هیچگونه ستراتیژیی ندارد که مبین خیر ملی برای ملت افغانستان باشد. به عبارت دیگر، جنگ منطقوی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، صرفاً از طریق بهانه های پیوند نژادی و مذهبی به عمل آمده می تواند.

تجربه به اثبات رسانیده است که وسیله قرار گرفتن برای جنگ منطقوی کشورهای بیگانه، هیچگونه نفعی برای جوامع نداشته است. به طور مثال، جمهوری اسلامی ایران «طالبان» را یك عنصر امریکایی می بیند که برای برچیدن نفوذ این جمهوری در افغانستان تمویل می شود. فرض کنیم که «طالبان» با فرصت طلبی زیرکانه از سیاست منطقوی امریکا و متحدین آن، بازهم برای ستراتیژی انحصار قدرت سیاسی در افغانستان استفاده کرده و با دیگران به مبارزه می پردازند؛ آیا در صورت درست بودن این فرضیه، ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران و ستراتیژی مبارزه ملی جوامع عدالتخواه، هیچگونه تطابقی باهم دارند؟ اینجا ممکن است منطقی وجود داشته باشد که ماهم فرصت طلبی به خرج داده، پول و سلاح جمهوری اسلامی ایران را به دست آریم و در برابر جبهه انحصار قدرت سیاسی «طالبان» ایستاده گی کنیم؛ ولی مسلم است که اگر تضاد ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران را با ستراتیژی مبارزه ملی عدالتخواهانه خویش درك نکنیم، به طور ناخواسته، به ارتش ناآگاه جنگ کشورهای خارجی تبدیل شده ایم.

و اما چگونه می توان درك کرد که تضاد ستراتیژیك باعث تضاد منافع نیز می شود؟

جمهوری اسلامی ایران در جنگ نابرابر منطقوی در برابر ایالات متحده امریکا و متحدین بین المللی و منطقوی آن قرار گرفته است. برای این جمهوری، حفظ نفوذ در سیاست افغانستان، یگانه موفقیت در جنگ منطقوی آن با ایالات متحده امریکا به حساب می آید؛ ولی مبارزه در برابر انحصار قدرت سیاسی، عبارت از مبارزه برحق ملی و عدالتخواهانه هر جامعه عدالتخواه است. برای اینکه تضاد منافع ملی جوامع عدالتخواه را با منافع منطقوی جمهوری اسلامی ایران درك کنیم، لازم است که مسأله ملی کشور خود را از دیدگاه دیگر نیز مورد توجه قرار دهیم: فرض گردد که «طالبان» مطابق به وعده های خود عمل کرده و صداقت خویش را در برابر حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی به سر رسانند و همه را دعوت به اشتراك در ساختن حاکمیت ملیی نمایند که حق را به حقدار برساند. اگر این کار صورت گیرد، ستراتیژی عدالت سیاسی جوامع عدالتخواه تحقق یافته و روشن است که احترام و حفظ «وحدت ملی» به وجیبه فرد فرد ملت افغانستان تبدیل می گردد؛ ولی جمهوری اسلامی ایران چون «طالبان» را آله دست امریکا می داند و امریکا را کشوری ضد «ولایت فقیه»، بناءً هیچگاهی با ستراتیژی ایالات متحده امریکا دال بر حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی موافقت نخواهد کرد.

و اما اگر «طالبان» واقعاً پدیده سیاسی-نظامی امریکایی است، باید دقت کرد که ستراتیژی امریکا در مورد افغانستان چیست؟ ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران را دیدیم و تجربه کردیم که برای سیاست «تاجکستان بزرگ»، در اولین فرصت خون جامعه هزاره را ریختاند و با ساختن «فراکسیون سیاسی اکبری» و کشانیدن شیعه های غیر هزاره در جوار حاکمیت انحصاری آقای ربانی، سیاست مذهبی خویش را عملاً در پای سیاست نژادی خویش قربانی کرد. این تجربه عملی ما از ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران در مورد حاکمیت سیاسی مطابق به میل این جمهوری در افغانستان است. ولی ایالات متحده امریکا، از بدو دخول «مجاهدین» در کابل، تا کنون خواستار حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی در افغانستان بوده و بعد از به قدرت رسیدن «طالبان»، به رسمیت شناختن حاکمیت آنها را نیز منوط به همین خواست ساخته است. فرض گردد که ایالات متحده امریکا در برابر ستراتیژی خود صادقانه عمل کند و حاکمیتی را در افغانستان به رسمیت بشناسد که حقوق سیاسی تمام جوامع در آن حفظ گردد؛ ولی آیا اشخاص و احزابی که برده گی آنان به جمهوری اسلامی ایران، مسلمترین شخصیت سیاسی شان باشد، می توانند در آن حاکمیت سیاسی با قاعده وسیعی اشتراك کنند که ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن، حمایت گر آن باشند؟ اینجاست که باید حق جامعه را از حق ورود اشخاص یك حزب در حاکمیت سیاسی تفکیك کرد و نباید گذاشت که جمهوری اسلامی ایران، از طریق افراد جاسوس، جامعه ما را به چوب سوخت جنگ منطقوی خویش تبدیل نماید.

وقتی از ستراتیژی کشورهای خارجی در مورد افغانستان شناخت دقیق نداشته باشیم، در اولین فرصت به ارتش جنگ منطقوی اجانب تبدیل شده ایم و با این کار، قبل از خود جامعه، آرمان تاریخی آن را برای عدالت و برابری نابود کرده ایم.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

وقتی از ستراتیژی کشورهای خارجی در مورد افغانستان شناخت دقیق نداشته باشیم، در اولین فرصت به ارتش جنگ منطقوی اجانب تبدیل شده ایم و با این کار، قبل از خود جامعه، آرمان تاریخی آن را برای عدالت و برابری نابود کرده ایم. ما زمانی می توانیم که با کشورهای خارجی هماهنگ شویم که از لحاظ ستراتیژی ملی خود با آنها در تضاد نباشیم. هر کشورخارجی، دارای هر ستراتیژیی که باشد، آینده آن را به اثبات خواهد رسانید، ولی ما همه درك می کنیم که ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان، حمایت از چه نوع حاکمیتی تشکیل می دهد.

واقعیت مسلم اینست که جمهوری اسلامی ایران با «طالبان» مخالف است. اگر «طالبان» عادلانه ترین حاکمیت را نیز ایجاد کنند، بازهم دشمنی جمهوری اسلامی ایران در برابر آنان باقی خواهد بود؛ چون این جمهوری در قالب دشمنی با «طالبان»، با سیاست امریکا ومتحدین منطقوی آن دشمنی می کند؛ به همین علت است که ستراتیژی دیموکراسی و عدالت سیاسی جوامع عدالتخواه، بی مفهوم ترین ستراتیژی برای جمهوری اسلامی ایران است.

نیروهای وابسته به اجانب، برای اینکه بی اراده گی مطلق خود را در تصمیم گیری های سیاسی خویش کتمان نمایند، با تبلیغ «حالت اضطراری» می خواهند که دیدگاه منطقی جوامع را در برابر حالت موجود نابود کرده و خاینانه ترین اعمال سیاسی خود و اهداف سیاسی و ستراتیژیك جمهوری اسلامی ایران را تحقق بخشند. چرا عناصرمزدور وضعیت جدید را «حالت اضطراری» بیان می دارند؟ ظاهراً استدلال این عناصر آنست که «طالبان» کابل را تسخیر کرده اند و بار دیگر انحصار سیاه گذشته به وجود می آید. در اینجا آیا نباید به گفته «رهبر شهید» رجوع کرد که پس از فاجعه و قتل عام افشار به صراحت ابراز داشتند که «این فاجعه باور دوصد و پنجاه ساله ما را تغییر داد»؟ این باور چه بود؟ اینکه انحصار سیاسی یك قشر عظمت طلب را مرادف به یك جامعه می دانستیم! «طالبان» اگر زمینه ساز انحصار جدید نیز باشند، تا کنون جنایات شان در برابر جامعه هزاره، بیشتر از جنایات «شورای نظار» و حاکمیت انحصاری آقای ربانی نبوده است. درست است که در نهایت انحصار جانشین انحصار خواهد شد؛ ولی جنایات هولناك «انحصار» چهارونیم ساله، جنایاتی اند که در طول تاریخ سیاسی ملت افغانستان نه تنها فراموش نشدنی اند، بلکه باعث تغییر باورهای دوصد و پنجاه ساله جوامع عدالتخواه نیز گردیده اند.

بناءً وقتی انحصار، پدیده نوینی در برابر مبارزه جوامع عدالتخواه برای تحقق عدالت سیاسی در کشور نباشد، مگر «اضطراری» اعلان کردن حالت موجود، بهانه پوشالی برای مشروعیت دادن ائتلاف با خاینین ملی تشیع درباری و شورای نظار مطابق به ستراتیژی جمهوری اسلامی ایران نیست؟ قراردادن جامعه از لحاظ سیاسی و ذهنی در حالت سردرگمی و کشتن احساسات ملی مردم با روپوش ظاهری ضدیت با جمهوری اسلامی ایران و شیعیان درباری، بزرگترین خیانتی است که ازطریق آن بزرگترین خدمت به جمهوری اسلامی ایران صورت می گیرد. علت به وجود آمدن همچون سیاست روشن است: جامعه از طفل تا مسن ترین فردش مخالف سرسخت و آشتی ناپذیر با جمهوری اسلامی ایران وخاینین تشیع درباری است و هیچ حزب و سیاستمداری نمی تواند در درون جامعه هزاره، با دوستی مجدد با شیعیان درباری و با برده گی آشکار و علنی برای جمهوری اسلامی ایران سیاست کند؛ بناءً سیاست روپوش ضدیت با شیعیان درباری و «جمهوری اسلامی» ولی دوستی برده منشانه در عقب پرده با آنها، طبیعی ترین سیاست برای حفظ حیات کسانی است که هنوز در دوران قبل از مقاومت ملی جامعه در غرب کابل زنده گی می کنند و این عناصر خوب می دانند که بدون این سیاست اغوا کننده، محال است که بتوانند مردم را فریب دهند.

اگر قرار است که ما آرمان تاریخی جامعه خود را نسبت به عدالت سیاسی زیر پا کنیم و ستراتیژی برحق مبارزه جامعه خویش را قربانی ستراتیژی و منافع منطقوی جمهوری اسلامی ایران و اشرافیت مذهبی تشیع درباری سازیم، آیا قبل از هر چیز به خون و آرمان «رهبر شهید» و هزاران قربانی راه استقلال و شخصیت ملی خویش خیانت نکرده ایم؟

ایجاد سراسیمه گی سیاسی برای جامعه، سیاست خاینانه برای اهداف خاینانه است. «رهبر شهید» با وجود آنکه وضعیت سخت و حتی سقوط مقاومت را کاملاً درك می کرد، در زمانی که «طالبان» چهار آسیاب را اشغال نموده بودند و شورای نظار و شیعیان درباری اعلامیه تسلیم شدن بی قید و شرط جبهه مقاومت مردمی غرب کابل را پخش کرده بودند و جمهوری اسلامی ایران گرداننده گی سیاسی عظیم ترین خیانت تاریخی را در برابر جامعه هزاره به عهده داشت، با سخنرانی مختصر خویش در میان مردم، بر آتش سوزنده اضطراب و سراسیمه گی مردم با تحلیل سیاسی دقیق و تشریح دردهای تاریخی، آب منطق را فرو پاشید و با دعوت مردم به خداجویی و حق طلبی و هوشیاری، آنان را دعوت به مبارزه ای کرد که بیشتر از هر چیز متوجه دشمنان داخلی باشند و بعد از همین سخنرانی بود که مردم با روحیه مطمین آماده دفاع شدند. همه می دانیم که اگر «رهبر شهید» برده گی جمهوری اسلامی ایران را می پذیرفت و بدون کوچکترین ملاحظه سیاسی با شورای نظار و شیعیان درباری آشتی می کرد (که گویا این سه مرجع، قاتل بیشتر از ده هزاره انسان جامعه هزاره در غرب کابل نبوده اند و با انحصار فاشیستی قدرت سیاسی هیچگونه خیانت مذهبی و سیاسی را در برابر شخصیت ملی و آرمان تاریخی عدالت سیاسی این جامعه مرتکب نشده اند)، بدون شك که «کوه تلویزیون» به عقب جبهه مستحکم مقاومت غرب کابل تبدیل می گردید. بناءً اگر قرار است که ما آرمان تاریخی جامعه خود را نسبت به عدالت سیاسی زیر پا کنیم و ستراتیژی برحق مبارزه جامعه خویش را قربانی ستراتیژی و منافع منطقوی جمهوری اسلامی ایران و اشرافیت مذهبی تشیع درباری سازیم، آیا قبل از هر چیز به خون و آرمان «رهبر شهید» و هزاران قربانی راه استقلال و شخصیت ملی خویش خیانت نکرده ایم؟

و گذشته از آن آیا دوستی بی قید و شرط با «طالبان» بهتر از دوستی بی قید و شرط با انحصار طلبانی نبود که در طی چهارونیم

سال از هیچ جنایتی در حق جامعه ما فروگذار نکردند و حتی از اعلان آشکار «تشنه بودن به خون هزاره» در سطح رادیوی بی بی سی (BBC) ابا نورزیدند؟

نسل آگاه و رهروان صدیق خط سیاسی و ملی «رهبر شهید»، بیشتر از هر کس دیگر، امروز باید مسوولیت خویش را درك کنند و در صورت امکان برای هر فرد جامعه تشریح نمایند که انحصار پدیده نوین سیاسی در کشور نبوده و آزادی ملی اصلی نیست که با خود فروخته گی سیاسی برای اجانب به دست آید. مبارزه ما ادامه خواهد داشت و نسلی که شکست در غرب کابل را تجربه کرده باشد، دیگر هرگونه شکست برایش قابل جبران خواهد بود. ما باید کاملاً درك کنیم که ستراتیژی جوامع عدالتخواه، دراز مدت ترین ستراتیژی برای مبارزه است، به شرط آنکه آرمان جوامع را با آگاهی سیاسی و تاریخی آن نابود نکنند. اگر آرمان عدالت، آرمان تاریخی ماست و اگر دیموکراسی سیاسی و اجتماعی، منطق جبهه نوین ما را تشکیل می دهد، بناءً هیچ فراز و نشیب سیاسی و نظامی نمی تواند که مبارزه جامعه ما را نابود کند. عناصر سیاسیی که از سرنوشت مردم بریده و برای منافع اجانب در برابر آرمان جامعه نسبت به عدالت و دیموکراسی عقب گرد خاینانه کرده اند، می توانند با پخش سراسیمه گی، اعصاب سرد را از جامعه بگیرند و با این شیوه آرمان سیاسی جمهوری اسلامی ایران را از طریق اتحاد با عناصر «تشنه به خون هزاره» و شیعیان درباری نژادگرای آن جنبه عملی دهند؛ ولی آینده نزدیك به اثبات خواهد رسانید که این عناصر، با این عمل خویش نه تنها به آرمان جامعه و خون شهدای غرب کابل و پیشوای شهید آن خیانت کرده اند، بلکه پرده را از روی سیاست مزدوری ماهرانه خویش نیز برداشته و ماهیت مکارانه شخصیت های گوش به فرمان جمهوری اسلامی ایران را نیز افشا نموده اند.

تضمین تطبیق ستراتیژی درازمدت مبارزه سیاسی جامعه ما برای عدالت و دیموکراسی وابسته بدین است که جامعه ونسل های آینده ما از تمام رازهای خیانت آگاه شوند تا عواملی که امروز باعث شکست نسل کنونی شده اند، در فردا به هیچ صورت مبارزه نسل های آینده را محکوم به شکست ساخته نتوانند. روی همین اصل است که می گوییم مصلحت گرایی های کنونی به غیر از ابهام چیز دیگری را برای نسل های آینده به میراث گذاشته نمی تواند. صراحت منطقی نسل کنونی و بیان واقعیت های تلخ امروزی، یگانه امکان برای جهت دهی منطقی مبارزه جامعه در فرداست. تا ناهنجاری های سیاسی واجتماعی کنونی بررسی نگردند و تا تلخی این ناهنجاری ها را در کام خویش درك نکنیم، ناممکن است که نسل های آینده را از زهر تیغ مذهبی تشیع درباری و برده گی سیاسی برای اجانب، آگاه سازیم.

ما هرچه را کشت کنیم، بسته به انتخاب خود ماست؛ ولی فراموش نکنیم که فصل ما را آینده گان درو خواهند کرد. آنانیکه ایمان به آینده ندارند، امروز را یگانه فرصت برای بقای حیات ننگین سیاسی خویش می دانند؛ ولی وقتی زمان در حرکت است و نسل های آینده داوران برحق بر عملکردهای سیاسی و اجتماعی مایند، بناءً بهتر است که ما با بیان واقعیت های تلخ کنونی و تشریح عملکرد سیاسی عناصر فروخته شده و کاذب، حداقل خدمتی برای جامعه وتاریخ آن کرده باشیم و نسل های آینده مثل ما در سخت ترین دوران مبارزه، محکوم به تحمل و مقابله با حالاتی نباشند که چند خاین بی ایمان، با شعار کاذب، شخصیت ضد ملی خویش را تا سطح تصمیم گیری برای سرنوشت جامعه بکشانند. ما باید دقیقاً درك کنیم که اگر امروز واقعیت های ننگین سیاسی را برای نسل های آینده تشریح نکنیم، در فردا، آنان خود با تشریح اعمال ما، نفرت خویش را نثار ما خواهند کرد. پس اگر می خواهیم صداقت خویش را برای فردای مبارزه سالم ابراز داریم و اگر ایمان داریم که جوامع فقیر صرف با ستراتیژی دراز مدت نایل به شکست محرومیت خویش می شوند، باید با صراحت و بدون هراس، عوامل خیانت و شکست را بررسی کنیم. مبارزه ادامه خواهد داشت؛ ولی جهت سالم این مبارزه را در فردا، تحلیل واقعیت ها توسط نسل کنونی تعیین می کند. این امر، قانونمندی عام تاریخ مبارزات اجتماعی برای دیموکراسی و عدالت بوده است.

هر نسل می تواند بیانگر عظمت جامعه باشد، به شرط آنکه با واقعیت های تلخ سیاسی و اجتماعی زمان خود، برخورد مسوولانه و منطقی کند؛ در غیر آن هر نسل، سازنده و میراث گذار جامعه اسیر ومحروم نیز خواهد بود؛ چگونه عمل کردن ما، چگونه بودن نسل ما را تعیین خواهد کرد؛ و بیایید فراموش نکنیم که نسل مصلحت گرا، میراث گذار اسارت برای آینده گان خویش است.

اسلام را از اسلامیزم ...

هر زمان، با ریختن خون ملت و با ایجاد سکتاریزم مذهبی در چوکات احزاب سیاسی، نقض کننده عدالت سیاسی برای ملت خواهند بود. ما واقفیم که اسلام دعوت به وحدت می کند و «گرفتن از ریسمان خدا»، دستور الهی برای وحدت اجتماعی ماست؛ ولی اسلامیزم با ساختن احزاب سیاسی با ایدیالوژی سکتاریزم مذهبی، اولاً نفاق را داخل دین واحد اسلام نموده، بعداً با حاکم ساختن سیاست متکی به سکتاریزم مذهبی، عامل بزرگترین نفاق اجتماعی برای ملت ما می گردند.

امروز اسلامیزم هم اسلام را می دراند و هم بزرگترین فاجعه ملی را بر جوامع ملت افغانستان تحمیل کرده است. اگر احزاب سیاسی که یگانه بانی اسلامیزم برای ملت اند، به همین شکل با منطق سکتاریزم مذهبی، برای به دست آوردن قدرت سیاسی جنگ نمایند، یگانه بازنده در این جنگ خود ملت خواهد بود؛ چون پیروزی هریك از احزاب، به معنی حاکم شدن سنت های خرافی مذهب قبیلوی برسرنوشت سیاسی و ملی ملت افغانستان است. تجربه نشان داده است که احزاب سیاسی معتقد به اسلامیزم، هیچگونه دشمنی ستراتیژیك با هم نداشته و در زودترین فرصت بعد از طولانی ترین خصومت و خونریزی باهم آشتی می کنند. جنگ و آشتی احزاب متکی به اسلامیزم، شکست بزرگ جوامع ملت افغانستان است و بس. تجارب آینده بیشتر از پیش به اثبات خواهد رسانید که اسلامیزم نه تنها با سرنوشت سیاسی و ملی ملت افغانستان، بلکه با ناب ترین ارزشهای دین مقدس اسلام نیز بازی می کند؛ چون اسلامیزم، اسلام نیست، قدرت سیاسیی است که از طریق حزب سیاسی متکی به سکتاریزم مذهبی عرض وجود کرده است. اگر ما دین اسلام را از اسلامیزم سیاسی تفکیك نکنیم، هم دین را خواهیم باخت و هم سیاستی را که ملت را صاحب عدالت سیاسی و دیموکراسی سازد.

گرفتن ماهیت ارتجاعی رژیم انحصاری و ضد مردمی بودن پالیسی های سیاسی و اجتماعی آن است؛ پس از این چه بهتر که برای حفظ بقای رژیم سلطنتی - انحصاری، کشور و ملتی را برای جهان و جامعه بشریت تقدیم کرد که صفت «عقب مانده ترین کشور و ملت دنیا» یگانه صفت برای بیان عقب مانده ترین سطح شعور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مردم آن نیز باشد.

رژیم انحصاری - سلطنتی، مطابق به ماهیت خویش برای ملت افغانستان خدمت کرده است و ثمر این خدمت را امروز به گونه ای تجربه می کنیم که در اخیر قرن بیستم که بشر بر فضا حاکم شده است، ما تلاش برای ساختن رژیمی داریم که افتخارش «انحصار» مجدد و آرمانش «توحش» و «بربریت» است. درك ماهیت «توحش» و «بربریت» کنونیی که بر روحیه انحصار قدرت سیاسی حاکم است، وابسته به درك ماهیت تاریخی رژیم های انحصاری است که هیچگونه تعهد نسبت به سرنوشت ملت نداشته اند و صرف برای بقای خویش، ظاهراً به نام یك جامعه، خود را صاحب پایگاه اجتماعی ساخته اند.

برای ساختن نظام عادلانه سیاسی، قبل از همه باید متوجه بود که رشد و یا اوج گرفتن تضادهای اجتماعی، به جز از اینکه حاکمیت های انحصاری را صاحب پشتوانه اجتماعی سازد، دیگر هیچگونه دست آورد سیاسی و اجتماعی برای جوامع عدالتخواه نخواهد داشت. مثال روشن برای این حرف، بازهم رژیم انحصاری چهارونیم ساله آقای ربانی است. قبل از این رژیم، جامعه برادر تاجك عبارتً از جامعه ای بود که مانند هر جامعه عدالتخواه صاحب آرمان برحق عدالت سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان بود. روشن است که عدالت سیاسی از طریق ایجاد حاکمیت متکی به عدالت سیاسی حصول می گردد؛ ولی بعد از به قدرت رسیدن آقای ربانی، و بعد از انحصار قدرت به نام جامعه برادر تاجك، قبل از هر چیز، این جامعه برادر را در برابر عظیم ترین بن بست آرمانی قرار داد؛ چون حاکمیت به نام یك جامعه و مخالفت در برابر این حاکمیت، قبل از همه عامل بزرگترین نفاق سیاسی واجتماعی در درون خود جامعه می شود. انحصار قدرت به نام یك جامعه، از لحاظ اجتماعی و سیاسی وضعیتی را ایجاد می کند که جوامع عدالتخواه ناگزیر شوند به وحدت اجتماعی و سیاسیی دست بزنند که یکی از اهداف آن را بایکات سیاسی و اجتماعی جامعه مورد نظر حاکمیت انحصاری تشکیل می دهد. عکس العمل جامعه بایکات شده، عکس العمل تدافعی بوده و ناگزیر باید برای دفاع از حق سیاسی و اجتماعی خود، متکی به قدرتی گردد که بتواند از خود دفاع کند. نتیجه این تقابل سیاسی، برد سیاسی حاکمیت انحصاری است.

مبرهن است که حاکمیت انحصاری، هیچگونه ایمانی به «عدالت» ندارد؛ چون حاکمیت انحصاری عبارت از حاکمیت یك قشر عظمت طلب است که قبل از خیانت به حقوق سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه، خیانت به حیثیت، شخصیت و آرمان سیاسی و انسانی جامعه خویش می نماید. کشانیدن یك جامعه در بن بست آرمانی، بزرگترین خیانتی است که قشر انحصار طلب آن را در برابر جامعه خویش مرتکب می شود. وقتی رقابت اجتماعی (یا جنگ خونین اجتماعی) به وجود می آید، یگانه سود برنده آن حاکمیت انحصاری است که صاحب پایگاه اجتماعی می شود. قشر انحصارگر هر قدر صاحب پایگاه اجتماعی شود، به همان اندازه بقایش ضمانت شده، ولی در عوض جامعه مورد نظرش محکوم به انزوای ملی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می گردد.

تجربه نشان داد که فرار قشر انحصار طلب، طبیعی ترین حالت در موقع تراکم فشار است؛ ولی بعد از آنکه حاکمیت انحصاری صاحب پایگاه اجتماعی شده باشد، فرار قشر انحصارطلب، هیچگاهی به مفهوم آن نیست که جامعه ضربات پیامدهای منفی ناهنجاری های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دوران حاکمیت انحصاری قشر عظمت طلب خود را احساس نکند؛ چون درجریان جنگ اجتماعی برای تحکیم پایه های اجتماعی حاکمیت یك قشر عظمت طلب، تمام قدرت فکری و مادی جامعه درمحور جنگ قرار می گیرد و یکی از علت های بن بست آرمانی جامعه (که مرگبارترین حالت برای جوامع است)، ناشی از اولویت جنگ برای دفاع از حاکمیت قشر عظمت طلب می باشد.

می توان گفت که انحصار زمانی صاحب شخصیت سیاسی ماندگار می شود که از طریق نفاق ملی، صاحب پایگاه اجتماعی شود؛ ولی هیچگاهی نمی توان انکار کرد که حاکمیت انحصاری، عامل تمام فجایع خونبار برای ملت ها بوده و ملت ما در طول دوران سیاه جنگ تصاحب اقتدار سلطنت، قربانی آرمانهای انحصار طلبانه برادران سلطنتی شده است؛ و رژیم های سلطنتی در طول تاریخ، خط اقتدار سیاسی را مجزا از خط سرنوشت سیاسی جوامع افغانستان پیموده و هیچگونه تعهدی نسبت به عدالت سیاسی و وحدت ملی نداشته اند.

اولین پیامد انحصار قدرت سیاسی، استبداد ملی است. وقتی از استبداد ملی حرف می زنیم، استبداد سیاسی بر هر جامعه ای را مد نظر داریم که یك بخش (کوچك یا بزرگ) ملت پذیرفته می شود. استبداد ملی ناشی از استبداد سیاسی است. وقتی تمام ملت از حق تعیین سرنوشت سیاسی و از حق رأی سیاسی محروم باشد، روشن است که این استبداد سیاسی، اولاً باعث نقض وحدت ملی می شود و ثانیاً با نقض شدن وحدت ملی، استبداد ملی از طریق حاکمیت خود کامه ملیتاریستی به میان می آید.

اولین حاکمیت مرکزی در افغانستان بعد از خونبارترین سرکوب اجتماعی جوامعی به وجود می آید که خواهان حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش در حاکمیت مرکزی بودند. قتل عام هزاره جات، و

وقتی تمام ملت از حق تعیین سرنوشت سیاسی و از حق رأی سیاسی محروم باشد، روشن است که این استبداد سیاسی، اولاً باعث نقض وحدت ملی می شود و ثانیاً با نقض شدن وحدت ملی، استبداد ملی از طریق حاکمیت خود کامه ملیتاریستی به میان می آید.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

بعداً در مدت صد سال جنگ روانی و سیاست سکوت در برابر جامعه هزاره، پالیسی مشخص تحمیل استبداد سیاسی بر این جامعه است. محروم کردن یك جامعه میلیونی، حتی از حق تعلیم و تربیه، بیانگر حاکم بودن ارتجاعی ترین سیاست هاییست که استبداد ملی، رکن اساسی آن را تشکیل می داده است.

امروز حلقاتی وجود دارند که بازهم به نام «وحدت ملی»، حرف زدن از استبداد ملی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان را «دامن زدن عقده های تاریخی گذشته» مطرح می کنند؛ ولی با صراحت باید گفت که اکنون زمان آن گذشته است که تحمیق تاریخی، زیربنای سیاست های ضد ملی را تشکیل دهد؛ چون بینش دقیق تاریخی و درك از ماهیت سیاست های ضد مردمی و تحلیل اشکال استبداد ملی، یگانه راه برای تفاهم ملی و ساختن حاکمیت جدید بر مبنای عدالت سیاسی است. بدون عدالت سیاسی، حرف زدن از «وحدت ملی» و خاك انداختن بر محرومیت تاریخی یك ملت (با تمام جوامع آن)، شیوه جدید ماست مالی کردن انحصار قدرت سیاسی است. اکنون باید اعتراف کرد که حاکمیت های انحصاری مجزا از ملت و حتی بر ضد منافع ملی همان جامعه ای به حیات خویش ادامه می دهند که ظاهراً خود را مدافع آن می دانند. قطع کردن روابط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی یك جامعه از طریق قرار دادن آن در انزوای ملی، یکی از دست آوردهای انحصار طلبان برای جامعه خود شان است.

هیچکسی نمی تواند این حق را به خود بدهد که به خاطر مصلحت های زود گذر و نهایت مقطعی سیاسی، از مطرح کردن جنایاتی جلوگیری کند که حاکمیت انحصاری چهارونیم ساله آقای ربانی آنها را مرتکب شده است. خصومت علنی در برابر جوامع باهم برادر ملت افغانستان، قتل عام جامعه هزاره در چنداول، افشار وغرب کابل و حتی اعلان «تشنه بودن به خون هزاره» از طریق رادیوی بی بی سی (BBC)، فاکت های فراموش نشدنی تاریخ اند که بیان آنها نه تنها دامن زدن عقده های گذشته نیست، بلکه تعیین نمودن خط روشن سیاسی برای نسل های آینده است که صرف از طریق احساسات سیاسی برای خویش متحد سیاسی جستجو نکنند و تا متحد شان صاحب ستراتیژی دقیق برای عدالت و دیموکراسی نباشد، هرگونه مبارزه و اتحاد سیاسی و اجتماعی آن (با وجود بهترین آرمان عدالت و برابری) با خون هزاران انسان رنگین شده و نتیجه سیاسی آن جز شکست چیزی نخواهد بود.

پدیده استبداد ملی نیز درد خاص ملت افغانستان است. محرومیت از ابتدایی ترین حقوق انسانی و اجتماعی، سکوت سیاسی در برابر همچون بیعدالتی، سرکوب شیادانه عناصر اجتماعی عدالت پسند، فرو بردن جوامع میلیونی در اعماق روابط سیاسی و اجتماعی یك ملت، فقر خانه برانداز ملی ... همه پدیده هایی اند که صرف از طریق تحلیل ماهیت رژیم های ضد عدالت و دیموکراسی قابل درك می باشند.

حاکمیتی که ایمان به عدالت ندارد و صرف به زور ارتش حکمروایی می کند، دوست هیچ جامعه نیست. قشر عظمت طلب می تواند منسوب به یك جامعه باشد، ولی با قرار گرفتن در رأس حاکمیت، در گام اول سرنوشت سیاسی آن از سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه اش جدا می شود. ایجاد رقابت اجتماعی و تحمیل استبداد سیاسی و فرهنگی بارزترین شیوه های کتمان نمودن استبداد ملی در درون مناسبات سیاسی حاکمیت ها با ملت هاست. قشری که ایمان به رقابت اجتماعی دارد، یگانه قشر توجیه گر (و حتی برائت دهنده) استبداد سیاسی و میکانیزم جهنمی انحصار قدرت سیاسی است.

وقتی حاکمیت سیاسی به جای تعهد نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی ملت، تعهد صادقانه برای حفظ رقابت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه داشته باشد، روشن است که بودجه ملت برای اهدافی به مصرف می رسد که هیچگونه نفعی برای انکشاف و بلند بردن سطح حیات مادی و معنوی ملت ندارد.

انحصار قدرت سیاسی بدون استبداد ملی تحقق یافته نمی تواند. ایجاد رقابت های منفی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی معلول انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه است. دفاع قشر عظمت طلب در حاکمیت سیاسی از یك جامعه، صرف بر مبنای سیاست استبداد ملی به عمل آمده می تواند. بعد از به وجود آمدن رقابت های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی میان جوامعی که باید هر یك یکی از پایه های میکانیزم سیاسی عدالت در کشور باشند، محور سیاسیی برای حاکمیت انحصاری به وجود می آید که عبارت از محور سیاست متکی به ارتش است. وصیت امیرعبدالرحمن مبنی بر دقت جدی بر ترتیب ارتش، دقیق ترین تجربه ایست که آن را بعد از جنگ های خونبار با جوامع به دست آورده است.

اگر انحصار قدرت سیاسی علت استبداد ملی است، استبداد ملی به نوبه خود علت سیاست ملیتاریستیی است که قشر عظمت طلب انحصارگر را در حالت جنگ دایمی با جوامع عدالتخواه قرار می دهد. وقتی حاکمیت سیاسی به جای تعهد نسبت به سرنوشت سیاسی و ملی ملت، تعهد صادقانه برای حفظ رقابت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه داشته باشد، روشن است که بودجه ملت برای اهدافی به مصرف می رسد که هیچگونه نفعی برای انکشاف و بلند بردن سطح حیات مادی و معنوی ملت ندارد.

استبداد ملی عبارت از نابودی حق تعیین سرنوشت جوامع بر اساس پالیسی حفظ و تمویل رقابت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه است. نابودی حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی (و حتی حقوق انسانی) جوامع عدالتخواه، صرف از طریق پالیسی خصومت بی حد و حصر، باعث به وجود آمدن اکثریت محروم در برابر اقلیت حاکم می شود. اقلیت حاکم وقتی خود را همیشه در برابر حملات اکثریت محروم می بیند، ناگزیر می شود که اتکای مطلق به میکانیزم نظامی (ارتش) نماید. ملاحظه می گردد که استبداد ملی، عامل اساسی برای تبدیل کردن حاکمیت سیاسی به حاکمیت ملیتاریستی است. هیچ حاکمیت ملیتاریستی را در جهان سراغ کرده نمی توانیم که متعهد به دیموکراسی و دادن حق تعیین سرنوشت برای ملت ها بوده باشد.

حاکم شدن روحیه ملیتاریستی بر پالیسی های سیاسی،

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۱

اجتماعی و فرهنگی حاکمیت انحصاری، عامل دیگریست که حاکمیت انحصاری را متکی به قدرت اقتصادی اجانب می سازد. حاکمیتی که دشمن جوامع عدالتخواه ملت باشد، تحمیل فقر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یگانه هدف ستراتیژیك آن را در جریان تطبیق پالیسی رقابت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن با این جوامع تشکیل می دهد. مصرف نمودن بودجه ملت برای تحمیل فقر سیاسی، فقر اجتماعی و فقر فرهنگی بر جوامع عدالتخواه، در واقع علت العلل «عقب مانده ترین کشور دنیا» است.

«عقب مانده ترین کشور دنیا»، صاحب «فقیرترین ملت دنیا» نیز است. فقیرترین ملت، هیچگاهی قادر نخواهد بود که بودجه جنگ رقابت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حاکمیت انحصاری را در برابر خود تأمین کند. فقرمالی حاکمیت انحصاری از یك طرف و اعتقاد به سیاست استبداد ملی از جانب دیگر، باعث آن می گردد که برده گی سیاسی برای اجانب صورت گیرد، و اما در جنگ رقابت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با جوامع عدالتخواه عقب مانی به عمل نیاید!

وقتی بین پدیده های انحصار قدرت سیاسی و استبداد ملی رابطه علت و معلولی وجود دارد، مبرهن است که این دو پدیده عنصر دیگری را به وجود می آورند که عبارت از وابسته گی به اجانب‌است.

همانگونه که امیرعبدالرحمن بیان می دارد، تشکیل حاکمیت متمرکز بر اساس سیاست بریتانیای کبیر بود. امیرعبدالرحمن زمانی می توانست مورد حمایت سیاسی و اقتصادی امپراطوری بریتانیای کبیر قرار گیرد که تمام اختیارات سیاست خارجی خود را منوط به اراده هند بریتانوی می ساخت. وی یکی از عوامل ملاقات خویش را با هیأت انگلیسی چنین ابراز می دارد: "ثالثاً فقره دیگری که اسباب این ملاقات گردید این بود که من با دولت روس یا دولت خارجه دیگری بدون اطلاع و مصلحت آنها مذاکره و مراوده نداشته باشم و انگلیس ها در مقابل به من وعده داده بودند که مملکت مرا از تخطیات دول خارجه محافظت نمایند. به واسطه این وعده که به دولت انگلیس داده بودم و تمام تعلقات قیود را با دولت روس قطع کردم، تخت سلطنت افغانستان به تصرف من درآمد.»(٦)

امیرعبدالرحمن خودش اعتراف می کند که قبل از دادن خودارادیت سیاسی برای انگلیس ها به منظور به دست آوردن «تخت سلطنت افغانستان»، هماهنگی کامل سیاسی و اقتصادی با روس ها داشته است. وی چنین می نگارد: " ... دولت روس، به واسطه آنکه چندین سال نمك آنها را خورده بودم و مرا مرخصی و اجازه برای آمدن به افغانستان داده بودند، مرا رهین منت خود می دانستند و روس ها مرا به کابل فرستاده بودند."(٧)

اما واگذاری اراده سیاسی برای بریتانیای کبیر، پدیده عادی نبوده است که امیرعبدالرحمن را حتی بعد از به دست آوردن «تخت سلطنت افغانستان» نرنجانیده باشد. وی خود اعتراف می کند: "از تصور این امر مکدر بودم که دولت افغانستان تا یك درجه تحت امر هر فرمانفرمایی که به هندوستان مقرر می شود می باشد و من که آمر افغانستانم، آلت بازیچه هستم که فرمانفرما به هر شکلی خواسته باشد، آن را بگرداند."(٨)

عذاب وجدان در تخت سلطنت و ایمان به انحصار تخت سلطنت دو عنصری بوده است که تا کنون باعث انفجار ملی در افغانستان شده است. امروز نمی توانیم انکار کنیم که آنانیکه خود را فروخته اند و به قیمت برده گی برای انحصار قدرت سیاسی زنده گی می کنند، از عذاب وجدانی به خاطر خیانت به منافع ملی ملت افغانستان سخت رنج می برند؛ ولی آیا هدف «تخت سلطنت»، مثل امیرعبدالرحمن، امروز نیز شکنجه های وجدانی را تحت الشعاع قرار نمی دهد؟

امروز وقتی ما می خوانیم که امیرعبدالرحمن چگونه با صراحت اعتراف به وابسته گی به اجانب و اعتراف به شکنجه وجدانی خویش می نماید، ما را تکان می دهد؛ بدون آنکه درك کنیم که برده گی کنونی ما برای اجانب نیز، نسل های آینده را مشمئز خواهد ساخت؛ چون در طول صد سال اخیر به خصوص در خونبارترین مرحله انفجار ملی در اخیر این قرن، باز هم وابسته گی به اجانب یگانه تاکتیك برای ستراتیژی انحصار قدرت سیاسی است. حالا ممکن است که این تاکتیك باز هم بتواند بعد از قتل عام ملت افغانستان، ستراتیژی انحصار قدرت را موفقانه تطبیق کند؛ ولی آیا اکنون نمی پذیریم که داعیه عدالتخواهی را می توان به زور قدرت اجانب و از طریق انحصار قدرت سیاسی سرکوب کرد؛ اما آیا این داعیه در فردا باز هم به شکل رقابت شدید اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بروز نخواهد کرد؟ آیا باز هم رقابت عظیم سیاسی با جوامع عدالتخواه تمام اقتصاد ملی را برای حفظ پایه های نظام انحصاری برباد نخواهد کرد؟ حاکمیت بر «فقیرترین ملت دنیا» و افتخار داشتن قدرت در «عقب مانده ترین کشور دنیا»، صرف کسانی را از شکنجه وجدانی رها خواهد ساخت که یگانه هدف زنده گی ملی آنها را برای ملت افغانستان، «قدرت» و «انحصار قدرت» تشکیل دهد.

امروز جنگ رقابت اجتماعی باز هم به زیربنای جنگ انحصار قدرت سیاسی تبدیل شده است. چهارونیم سال انحصار قدرت توسط حاکمیت انحصاری آقای ربانی، دردبارترین دوران سیاسی ملت بود که به نام مبارزه با "ستم ملی" خونبار ترین ستم و فاجعه ملی را بر جوامع عدالتخواه تحمیل نمودند و همین اکنون نیز به ملاحظه می رسد که حاکمیت جدید، باز هم بدون طرح مشخص برای دیموکراسی و عدالت، ستراتیژی «انفاذ شریعت» را به ستراتیژی تحمیل جنگ اجتماعی بر ملت افغانستان تغییر شکل داده است.

فاجعه بارترین حالت دیگر این است که امروز آقای ربانی باز هم می تواند در جوار جبهاتی قرار بگیرد و صاحب حیات سیاسی و نظامی شود که تا دیروز بزرگترین خیانت ملی را در برابر آرمان تاریخی جوامع آنها مرتکب شده است. این امر بیانگر آنست که مبارزه در برابر "انحصار قدرت سیاسی"، تاکنون با ستراتیژی مستحکم عدالت و دیموکراسی مقابل نشده است و صرف از عقب برداشت ها و باورهای سطحی تاریخی و سیاسی، جبهه گیری های سطحی و عاقبت نیندیشانه به عمل می آید. موجودیت آقای ربانی در جوار جبهات عدالتخواهی، بزرگترین توهین سیاسی نسبت به داعیه سیاسی و مبارزاتی این جبهات محسوب می شود. آقای ربانی، شخصیت گرداننده ننگین ترین انحصار قدرت سیاسی بود که صرف از طریق دامن زدن تعصبات نژادی و زبانی به حیات خویش ادامه می داد.

آواز ربانی هنوز هم در حافظه ها زنده است که برای قاضی حسین احمد (رییس جماعت اسلامی پاکستان)، قتل عام افشار را چنین ابراز داشت: "این مردم (هزاره ها) بسیار جانی اند... اینها از اولاده های چنگیز خان هستند که هفتصد سال پیش در افغانستان جنگ

کرده اند"! آیا موجودیت قاتل و آواره و اسیر کننده بیش از چهار هزار انسان دریك شب، بزرگترین لکه ننگ بر شرافت اجتماعی و داعیه عدالتخواهی جامعه هزاره نیست؟

اکنون هر فرد ملت افغانستان باید سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی خویش را از اراده قشر های عظمت طلب و ماجراجو مجزا سازد. اکنون همه به خوبی درك می کنند که عدالت و دیموکراسی، یگانه راه نجات ملت افغانستان از سه سنت "انحصار قدرت سیاسی"، "استبداد ملی" و "وابسته گی به اجانب" می باشد. وقتی اقشار عظمت طلب برای ستراتیژی انحصار قدرت، حتی به تاکتیك برده گی برای اجانب متوسل می شوند، آیا برای مبارزه عدالتخواهانه، ضرور نیست که هر جبهه اجتماعی ملت افغانستان صاحب ستراتیژی مستحکم عدالت و دیموکراسی گردد؟

برده گی برای اجانب یکی از عواملی است که باعث می گردد حتی لحظه ای بر ماهیت ظالمانه و سفاکانه عناصر سیاسی گذشته تفکر به عمل نیاید. این امر نشان می دهد که عناصر مثبت مقاومت ملی تاکنون در درون هیچ جامعه ملت افغانستان به وجود نیامده است، ورنه آشتی نمودن با آقای ربانی و قرار دادن حرم مبارك "رهبر شهید" در زیر قدم های پلید سید فاضل، ربانی و سید علی جاوید، هیچگاهی صورت نمی پذیرفت، ولو بزرگترین قدرت انحصاری نیز در شرف تکوین می بود.

راه نجات ملت افغانستان به دست عناصر مثبت مقاومت ملی است. صرف عناصر مثبت مقاومت ملی در درون جوامع با هم برادر ملت افغانستان است که می توانند ستراتیژی دیموکراسی و عدالت را در کشور تحقق بخشند؛ در غیر آن این تجربه کفایت می کند که عناصر منفی، در اولین فرصت خاینین ملیی را صاحب زنده گی و عزت سیاسی و اجتماعی می سازند که دست های شان به خون هزاران انسان این ملت رنگین است. حضور خاینین ملی چون سید علی جاوید و سید فاضل در شهر مزار شریف و گام های پلید آنها بر سر مرقد پاك و متبرك "رهبر شهید" در ذات خود سمبول بزرگ و آموزنده چیره شدن باطل برحق است؛ راز این چیره شدن باطل بر حق، وابسته گی نوکر منشانه برای اجانب است که برای رضایت ارباب بیگانه، حتی شرف سیاسی و شخصیت ملی "رهبر شهید" را زیر قدم های خاینین ملیی چون سید ابوالحسن فاضل می سازند.

هیچکسی نمی تواند انکار کند که «انحصار قدرت»، «استبداد ملی» و «وابسته گی به اجانب» عوامل اساسی ایجاد فاجعه خونبار ملی برای ملت افغانستان نبوده است. جوامع عدالتخواه اگر در هر گام خویش، صداقت خویش را در برابر ستراتیژی دیموکراسی و عدالت به اثبات نرسانند، بعد از پیروزی با بزرگترین شکست سیاسی مواجه می شوند. تجربه حاکمیت انحصاری آقای ربانی، بزرگترین تجربه برای عناصر مثبت مقاومت ملی است. همانطوریکه پیروزی حاکمیت عضو دشمن نمی تواند باعث نابودی ستراتیژی دیموکراسی و عدالت جوامع عدالتخواه شود، همانطور پیروزی نظامی عناصر منفی مقاومت که هیچگونه ایمان به دیموکراسی و عدالت ندارند، باعث به وجود آوردن حاکمیت متکی به عدالت سیاسی و دیموکراسی شده نمی تواند. بناءً عناصر منفی مقاومت ملی، نه تنها شکست شان حتمی است، بلکه با اقدامات عجولانه سیاسی خویش تحت عنوان «حالت اضطراری» باعث ایجاد بزرگترین حالت خیانتبار در برابر سرنوشت سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه می شوند.

جبهات منفی مقاومت ملی اگر احیاناً به انحصار قدرت هم باور نداشته باشند، ولی با تحریك احساسات اجتماعی غرض ایجاد مقاومت اجتماعی برای حفظ حیات سیاسی کسانی که اراده آنها مطلقاً به دست اجانب است، بزرگترین خیانت ملی را مرتکب می شوند. بنابرین، دامن زدن تعصبات اجتماعی برای کشانیدن جامعه در خط دفاع از حیات سیاسی برده گی اجانب، خودش باعث عکس العمل اجتماعیی می شود که به غیر از به وجود آمدن «استبداد ملی»، چیز دیگری محصول آن بوده نمی تواند.

خصیصه برده گی سیاسی برای اجانب اینست که عناصر منفی مقاومت ملی، مطابق به اراده خویش تصمیم نگرفته و بیشتر از منافع ملی، منافع منطقوی اجانب را مد نظر دارند. تجربه نشان داد که صداقت در برابر منافع ملی ملت، در قدم اول باعث دشمنی کشور های بیگانه ای می شود که خود را دوست معرفی می دارند. صدور فتوای قتل «رهبر شهید»، از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل، بزرگترین مثال آموزنده برای عناصر مثبت مقاومت ملی است. در عالم وابسته گی به اجانب، اولین چیزی که قربانی می شود، منافع ملی جوامع عدالتخواه است. **جمهوری اسلامی ایران، وقتی دیموکراسی و عدالت را از ملت ایران گرفته است، چگونه می تواند جبهه ای را در افغانستان تمویل کند که ستراتیژی آن را دیموکراسی و عدالت تشکیل دهد که صرف در چوکات یك حاکمیت ملی متکی به عدالت سیاسی تحقق پذیر است؟** به همین علت است که سید ابوالحسن فاضل، شخیص ترین خاین ملی، با اکرام و احترام به مزار شریف برده شده و با عزت تمام به مشهد گسیل می شود! بودن اینکه خیانت وی نسبت به آرمان عدالت سیاسی ملت افغانستان و خیانت وی برای ریختاندن خون هزاران انسان جامعه هزاره بعد از ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ مد نظر گرفته شود.

آیا جبهات عناصر منفی مقاومت ملی، می توانند پاسدار حقوق سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه شوند؟ پاسخ منطقی بدین سوال زمانی داده می شود که ما سه عنصر فاجعه ملی (انحصار قدرت، استبداد ملی و وابسته گی به اجانب) را نه تنها در جبهات خواهان انحصار قدرت، بلکه در جبهات عناصر منفی مقاومت ملی نیز بررسی کنیم. بدون این کار نه پیروزی طالبان انحصار را درك کرده می توانیم و نه شکست طالبان عدالت را؛ و باز هم ناظر خواهیم بود که چگونه از طریق تحریك احساسات اجتماعی، و از طریق دامن زدن جنگ اجتماعی، مزدور ترین عناصر سیاسی حیات خویش را در رأس و رهبری جبهات عناصر منفی مقاومت ملی حفظ خواهند کرد.

مأخذ:

۱- امیرعبدالرحمن، «تاج التواریخ»، چاپ ۱۳۷۳، ص ۵۰۳
۲- همان، ص ۳۵۸- ۳۶۰
۳- همان، ص ٤٦٧
٤- همان، ص ۲۱۷
۵- همان، ص ٤٤٦
٦- همان، ص ۳۹۲
۷- همان، ص ۳۹۲
۸- همان، ص ٤۰۳

بنیاد اندیشه
تأسیس

زیادی وجود دارد. صفت مشترك تمام سیاستمداران خاین اینست که قبل از هر اقدام سیاسی خویش، فضای سردرگمی و ابهام را برای مردم خلق می کنند. به طور مثال فرض شود که در یك جامعه حزب واحدی وجود دارد که آنهم از برکت رهبران صدیق قبلی خویش اعتماد جامعه را به دست آورده است. روشن است که وقتی یك حزب اعتماد جامعه را به دست آورد، رابطه رهبری حزب و مردم، رابطه مستقیم بوده و هیچگونه سیاست گنگ و مبهم میان مردم و رهبری حزب وجود ندارد؛ یعنی رهبرِ مورد اعتماد جامعه، صرف مرجع رهبری کننده جامعه در جهت تصامیم سیاسیی است که جامعه از آنها به خوبی آگاهی دارد. در چنین صورت رهبر همیشه در جمع مردم است، نه اینکه در پشت پرده زد و بندها و معامله های خاینانه ای وجود داشته باشد که مردم از آنها کاملاً بی خبربوده و رهبران در بدل به دست آوردن پول، اراده سیاسی و شخصیت ملی خویش را برای بیگانه گان فروخته باشند.

رهبری اگر در پشت پرده تعهداتی نداشته باشد که بیانگر خیانت وی نسبت به سرنوشت جامعه اند، هیچگاهی رابطه مستقیم سیاسی خویش را با مردم قطع نمی کند و مردم از تمام تصمیم گیری ها و مواضع سیاسی وی بی خبر نمی مانند. بهترین نمونه برای این حالت، رهبری "رهبر شهید" بود که در اثر حمایت مردم از رهبر و حمایت رهبر ازمردم، بزرگترین مقاومت ملی عدالتخواهانه در غرب کابل خلق گردید. ما شاهد بودیم که "رهبر شهید" در بحرانی ترین حالت برای مردم سخنرانی و صحبت می کرد و باتشریح صادقانه تمام مواضع سیاسی خویش، مردم را به طور دقیق در جریان اهداف مبارزه خود و اهداف دشمنان قرار می داد. ایراد سخنرانی های "رهبر شهید" در بحرانی ترین حالات بیانگر اینست که همانگونه که مردم در شرایط معمولی و عادی به جانب "رهبر شهید" می رفتند، در شرایط حاد و بحرانی این رابطه بر عکس بوده و رهبر به جانب مردم می رفت؛ چون یکی از وظایف رهبری سالم اینست که در بحرانی ترین حالت، هسته سیاسی را درمیان مردم قرار دهد و حضور مستقیم مردم را در صحنه سیاسی یاری کند.

رهبری ناسالم و خاین در تمام مواضع بر عکس رهبری سالم و متعهد حرکت می کند. در شرایط معمولی و عادی در میان جمعیت حضور می یابد و جشن و سرور و شادی بر پا می کند؛ ولی در شرایط بحرانی این مردم اند که در یك فضای گنگ و مبهم سیاسی برای یافتن موضع مشخص رهبری خویش از خانه ها بیرون می شوند و در به در دنبال پاسخ می گردند. این حالت بیانگر آنست که رهبری مواضع سیاسیی را اتخاذ کرده است که از افشای آن برای مردم وحشت دارد. بناءً در چنین شرایط سخت سیاسی، ایجاد سردرگمی و بلا تکلیفی برای مردم یگانه سیاست برای فرار از دادگاه مردم است. رهبری مسوول جامعه، چون به سرنوشت جامعه متعهد است، پشتوانه مردمی را برای تصمیم گیری سیاسی خویش، یگانه ضامن پیروزی خویش می داند؛ ولی رهبریی که در عقب پرده زد و بند های ضد مردمی دارد، ناگزیر است که برای پنهان کردن ماهیت تصمیم گیری های سیاسی ضد مردمی خویش، مردم را در فضای سردرگمی مطلق سیاسی قرار دهد.

ماهیت هر سیاست ضد مردمی از طریق فضایی درك می گردد که صرف برای ایجاد ابهام و سردرگمی سیاسی در جامعه پخش می شود. یکبار دیگر تکرار می گردد که سیاست های مردمی همواره حقانیت خویش را در میان مردم به اثبات می رسانند و سیاست های ضد مردمی، برعکس، همیشه حقانیت خویش را در پشت پرده ها ثابت می سازند. سیاست های مردمی به مردم و روشن بینی آنها ضرورت دارد و سیاست های ضد مردمی به فضای مبهم و تاریك عقب پرده ضرورت دارد.

هر حرف و هر عمل رهبر مردمی، برای مردم حیثیت آیینه ای را دارد که مردم حضور واقعی سیاسی خود را در آن مشاهده می کنند؛ ولی رهبر ضد مردمی، بر عکس، هر حرف و هر عملش برای فریب مردم و غرض توجیه سیاست های عقب پرده ایست که بر خلاف منافع مردم اتخاذ کرده است.

رهبری مسوول جامعه، چون به سرنوشت جامعه متعهد است، پشتوانه مردمی را برای تصمیم گیری سیاسی خویش، یگانه ضامن پیروزی خویش می داند؛ ولی رهبریی که در عقب پرده زد و بند های ضد مردمی دارد، ناگزیر است که برای پنهان کردن ماهیت تصمیم گیری های سیاسی ضد مردمی خویش، مردم را در فضای سردرگمی مطلق سیاسی قرار دهد.

نباید فراموش گردد که مسوولین ضد مردمی تنها زمانی موفق می شوند برای منافع چند فرد خاین، سرنوشت جامعه را با سرمایه پولی بیگانه گان تبادله کنند که اولاً تمام صلاحیت تصمیم گیری سیاسی را از جامعه سلب کنند و ثانیاً تصمیم گیری های سیاسی خویش را به نام "اراده سیاسی مردم" مطرح نمایند. سیاستمداران ضد مردمی زمانی موفق به تباه کردن سرنوشت جامعه می گردند که هر عمل سیاسی خویش را با منطق "اراده سیاسی مردم" و "حمایت مردمی" توجیه کنند. در هجده سال اخیر ما شاهد بوده ایم که اعضای احزاب سیاسی بزرگترین خیانت را نسبت به سرنوشت ملی و اجتماعی جوامع ملت افغانستان به عمل آوردند. در طول این مدت هر یك از رهبران این احزاب برای مردم و جامعه گلو پاره کرده و خود را "مورد حمایت مردمی" قلمداد می کردند؛ ولی امروز شاهدیم که بیشتر از ۹۰ فیصد این رهبران با خاینانه ترین شکل، بعد از شکست خود را نجات داده و با رسیدن به مکان امن، ناظر قربانی شدن جامعه شده اند. بعد از شکست، اولین کار رهبران خاین فرار نمودن شان است. این فرار به خصوص در میان آنعده از رهبران عمومیت دارد که فامیل های شان در کشور های بادارشان زنده گی می کنند و از برکت فروختن سرنوشت جامعه خویش صاحب سرمایه میلیونها دالر اند. رهبران خاین حتی آنقدر نامرد اند که بعد از فرار شان، بازهم فرارخود و قربانی شدن جامعه را با توجیهات سیاسی مطابق به "منافع مردم" بیان می دارند. وقتی که رهبران خاین موفق شدند درمیان مردم جابگیرند، ضرب المثل "دل مادر به بچه، دل بچه به کوکچه" مصداق عینی می یابد. مردم باصداقت تمام به رهبر می اندیشند که گویا این یکی خاین نیست و واقعاً برای

سرنوشت جامعه تصمیم می گیرد و تا سرحد دادن خون برای سرنوشت جامعه متعهد باقی می ماند؛ حالانکه رهبر خاین در زیر بنای تمام اهداف سیاسیش، مهیا ساختن زمینه فرارش قرار دارد. بعد از فرار "رهبران"، اولین قربانی، همان فرزندان صدیق مردم است که با صداقت تمام، چون سپاهی گوش به فرمان "رهبر" می رزمیده اند و دومین قربانی جامعه است که با فریب سیاسی، اراده سیاسی "رهبر" را اراده سیاسی خویش می پنداشته است.

جامعه ای که نتواند صداقت رهبری سیاسی خویش را از خیانت آن تفکیك کند، تا همان لحظه بدون اراده سیاسی باقی خواهد ماند که اراده سیاسی دشمن بر آن تحمیل گردد. درك این نکته بیشتر از هر جامعه برای جامعه ما ضرور است که امروز به نام "حق جامعه" و "اراده مردم" بزرگترین بازی با سرنوشت آن جریان داشته و تصمیم گیری های سیاسیی اتخاذ می شود که به غیر ازکشانیده شدن جامعه در بیهوده ترین جنگ اجتماعی، دیگر دست آوردی نخواهد داشت.

سیاست ایجاد نمودن فضای ابهام و سردرگمی برای جامعه ما، بازهم تحت عنوان "حمایت مردمی از رهبر" عملی می گردد. بعد از ائتلاف با "شورای نظار" و بعد از آنکه خاینین ملی درباری با عزت تمام در آغوش گرفته شدند و تصامیم سیاسی جدید در جوار سید علی جاوید اتخاذ گردید، روشن است که جامعه بدون عکس العمل باقی نمی ماند. دفاتر حزب وحدت اسلامی، به عنوان یگانه حزب سیاسی جامعه هزاره، یگانه مراجع تماس مردم اند و فراموش نگردد که حماسه ملی و عادلانه مردم در غرب کابل، ایجاد کننده "وحدت" واقعی درمیان مردم بود که در اولین روز این وحدت، اراده جمهوری اسلامی ایران رو به نابودی نهاد و خصومت این جمهوری در برابر اراده آزاد و مستقل ملی جامعه ما تا آنجا شدت یافت که بالاخره فتوای مرگ "رهبر شهید" از سفارتخانه "جمهوری اسلامی" در کابل صادر گردید و وزارت خارجه ایران طی اعلامیه رسمی خویش حتی شیعه بودن "رهبر شهید" را مورد انکار قرار داد! مردم تا کنون نیز اراده سیاسی خویش را در همین حزب جستجو می کنند و برای سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش، چشم به موضعگیری و تصامیم رهبری همین حزب دارند؛ اما نکته بارز و غیر قابل انکار اینست که فعلاً دستیاران خاینین و جواسیس سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران اراده سیاسی مردم را عقب زده اند و اشخاصی چون "عباس دلجو" به نام جامعه هزاره، اهداف سیاسی جمهوری اسلامی ایران را از طریق بلند گوهای جهان بیان می دارند. عباس دلجو همان فردیست که چشم و گوش قنسولگری جمهوری اسلامی ایران در شهر پشاور پاکستان محسوب می شود. عباس دلجو همان مسوول سیاسی در دفتر پشاور حزب وحدت اسلامی است که قبل از توقیف ماهنامه "امروزما" و هفته نامه "صفحه نو" مبلغ پنج هزار دالر را از قنسولگری ایران تنها برای این هدف به دست آورد که حداقل از پخش مضامین برعلیه جمهوری اسلامی ایران جلوگیری به عمل آرد! عباس دلجو آن شخصی است که بعد از سقوط حاکمیت انحصاری آقای ربانی در کابل، تنها زمانی توانست آرام بگیرد که خبر شد "اکبری" (جاسوس طراز اول جمهوری اسلامی ایران) به سلامتی از کابل بیرون شده و سید فاضل به مزار شریف منتقل گردیده است! و باید به خاطر داشت که همین مسوول سیاسی در دفتر پشاور است که وقتی مهاجرین مقیم پشاور در برابر قتل شهید شفیع احتجاج می کنند، این آقا مردم را اخطار می دهد که "زیاد شر و شور نکنید؛ ورنه حزب بی تفاوت نمی ماند" یعنی که حزب بر ضد مردم وارد عمل می شود؛ این حرف اول!

پخش فضای مبهم و سردرگمی سیاسی برای مردم نیز عمدتاً از طریق همین اشخاصی صورت می گیرد که چون عباس دلجو وابسته به سازمان اطلاعات ایران اند و با تأسف که باید در این زمینه حتی از مراجع مسوول طراز اول نیز اسم برد. طی یکسال اخیر، برای مردم تقریباً هر تصمیم گیری حزب قابل سوال بوده است. توقیف ماهنامه "امروزما" و "صفحه نو" اولین اقدامی بود که جامعه را به سختی تکان داد؛ چون افراد جامعه چه در داخل و چه در خارج، این نشریات را مبلغ آرمان تاریخی و سیاسی خویش می دانستند؛ ولی چرا عکس العمل جدی جامعه در این مورد بی نتیجه ماند؟ چون مردم برای ارایه عکس العمل و نیز خواست خویش به خاطر ادامه کار این نشریات، به مقاماتی مراجعه کردند که هر یك از آنان نظر به حکم صریح جمهوری اسلامی ایران، در ساقط نمودن این نشریات نقش داشتند و جالب اینست که بعضی از این اشخاص همچون آقای شفق، در پاسخ اعتراضات مردم، خود را از همه بیشتر معترض جلوه داده و مدعی میانجی گری بودند!

جامعه ای که نتواند صداقت رهبری سیاسی خویش را از خیانت آن تفکیك کند، تا همان لحظه بدون اراده سیاسی باقی خواهد ماند که اراده سیاسی دشمن بر آن تحمیل گردد.

در تماس های تیلفونی مردم با مسوولین سیاسی حزب چنین توجیه می شد که گویا این کار در تفاهم مشترك با "شورای نویسنده گان" به عمل آمده و "امروزما" به نشر خویش ادامه خواهد داد و مردم هم دیدند که بعد از گذشت سه ماه، واقعاً "امروزما" به کار خویش ادامه‌داد!!

دومین سوال بزرگی که جامعه را بار دیگر شدیداً تکان داده و حتی به دو بخش تقسیم کرد، قتل فرزند نامدار مقاومت غرب کابل، شهید "شفیع" بود. عاملین این اقدام، بر آتش احتجاج مردم بازهم با منطق «حمایت مردمی» آب پاشیدند. برای آنانیکه از خارج تیلفون می کردند و نارضایتی خویش را در زمینه ابراز می داشتند، پاسخ داده می شد که گویا مردم داخل، از این اقدام به تمام معنی حمایت کرده و اگر باور ندارید، یکبار بیایید و داخل بروید و با چشم سر ببینید که چگونه از رهبر خویش تقدیر می کنند! و بر عکس، بر علاوه مردم در داخل، حتی برای اعضای شورای مرکزی حزب در جریان جلسات آن شورا ادعا می کردند که "تیلفونهایی از اروپا، امریکا، ایران، پاکستان و ... آمده که با رضایت تمام از قتل "شفیع" حمایت و استقبال کرده و اقدام حزب را مورد تمجید قرار داده اند"! مجاب کردن مردم در داخل از طریق پیام امتنانیه مردم در خارج و

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

مجاب کردن مردم در خارج با "حمایت مردمی" از قتل "شفیع" در داخل، یگانه تاکتیك برای فریب مردم در کلیت آن بود که وسیله تخنیکی این فریب، تیلفون بود که در دست آقایون است!

به همین ترتیب عکس العمل شدید مردم در برابر ائتلاف با "شورای نظار" و خاینین ملی در باری، باز هم از طریق وساطت مکارانه میان مردم داخل و خارج به عمل می آید. به تیلفونهایی که از خارج صورت می گیرد و حامل پیام احتجاج مردم اند، چنین پاسخ داده می شود که گویا "مردم در داخل با تمام حسن نیت از رهبر خویش حمایت می کنند و شما یکبار بیایید و بروید نظاره کنید"! و برای مردم داخل، حین ملاقات های احتجاج آمیز پاسخ ارایه می گردد که " در خارج تمام مردم از این موضعگیری ما حمایت می کنند و ابراز رضایت به عمل می آورند"!

چرا مردم را با "حمایت مردمی" می کشند؟ و یا اصلاً چرا برای مردم به خاطر موضعگیری های سیاسی عقب پرده (که جرأت آفتابی ساختن نیات بیگانه گان را در عقب این سیاست ها ندارند) دروغ می گویند؟ وقتی مردم به این شخصیت های سیاسی مراجعه می نمایند، این امر بیانگر حسن نیت و صداقت مردم در برابر آنهاست، ولی چرا این مسوولین در موضعی قرار می گیرند که رجوع صادقانه مردم را با فریب و نیرنگ پاسخ می گویند؟ اینجا کدام جانب اول دشمنی را آغاز کرده است؛ مردم یا مسوولین سیاسیی که حیات واقعی شان در عقب پرده های سیاسی نهفته است؟

ما باید به خاطر داشته باشیم که فریب سیاسی مردم توسط مسوولین سیاسی، عامل موضعگیری حتمی جامعه در برابر این فریب است. این سیاستبازان منحرف اند که جامعه را آبستن تضاد و جنگ می سازند.

سیاست بازانی که می دانند سیاست های عقب پرده شان بر ضد مردم است و مردم در برابر این سیاست ها حتماً احتجاج می کنند، ناگزیر اند که در جلو پرده با دروغ و مکر و فریب ظاهر شوند و «مردم داخل» را از طریق حمایت «مردم خارج» و «مردم خارج» را از طریق «مردم داخل» مجاب سازند.

بیایید بپذیریم که مردم فریب خوردند و حتی به علت همین فریب، نه تنها سکوت کردند بلکه به چوب سوخت جنگ و اراده سیاسی بیگانه گان نیز تبدیل شدند، ولی آیا مسوولین دستیار خاینین می توانند که در فردای سقوط جامعه در پرتگاه تاریخ سیاسی کشور، باز هم موقف کنونی سیاسی و آقایی خویش را داشته باشند؟

گیریم که تمام جامعه لب و دهان خویش را بدوزد و به جای منطق و تعقل، سکوت مطلق را اختیار کند؛ ولی آیا کسی می تواند این واقعیت را که سیاست های ضد مردمی در طول تاریخ یگانه عامل بربادی سرنوشت جامعه بوده است، کتمان کند؟ سیاست بازان خوش باور و دستیاران خاینین ملی، هیچگاهی نمی توانند بدین باور باشند که با بستن لب و دهن جامعه در شرایط فعلی، می توانند جلو قضاوت جامعه را در فردا بگیرند. ممکن است خاینین بدین تصور باشند که دالر های جمهوری اسلامی ایران آسایش و حیات سیاسی و اجتماعی شان را ضمانت خواهد کرد؛ ولی آیا مرگ و رسوایی اینهمه رهبران و اعضای احزاب خاین وضد مردمی نمی تواند که حداقل شکست و فردای ننگین این اشخاص را نیز برای شان گوشزد کند؟ آیا عباس دلجو و امثال وی خواهند توانست که به قیمت جنگ در برابر آرمان جامعه و به قیمت فریب مردم با اعمال و حرف های سیاسی مطابق به اراده سازمان جاسوسی اطلاعات ایران، زنده گی فردای خویش را حتی در خاك جمهوری اسلامی ایران ضمانت کنند؟ ایمان به قدرت جمهوری اسلامی ایران و حتی مردم را از قدرت جمهوری اسلامی ایران ترساندن، مشابه با کار آن افراد مزدور "اتحاد شوروی کبیر" است که بعد از نابودی آن، امروز به دریوزه گی سیاسی نیز پذیرفته نمی شوند. آیا کسی می تواند ضمانت کند که تا چند سال دیگر در کشور ایران، نظام "جمهوری اسلامی" به نظام دیموکراسی مردمی تبدیل نخواهد شد؟

خاینینی که امروز برای منافع جمهوری اسلامی ایران (که بدون تردید یك نظام سیاسی در حال زوال است)، صادقانه ترین خدمت سیاسی خویش را انجام می دهند و "دلجو" هایی که با جاسوسی برای سازمان اطلاعات این جمهوری، بزرگترین عامل ضربه زدن به شخصیت ملی جامعه ما می شوند، این نکته را از همین اکنون باید بدانند که ملت افغانستان تا آخر فاقد حاکمیت ملی نخواهد ماند و خیانت به هویت ملی یك ملت، خیانتی است که تاکنون هیچ فردی از جزای آن گریز نتوانسته است.

بپذیریم که جامعه ما را فریب بدهند و حتی تمام شخصیت های ملی جامعه ما را با قدرت جمهوری اسلامی ایران به ساده گی نابود کنند؛ ولی آینده به اثبات خواهد رسانید که جواسیس سازمانهای اطلاعات کشور های بیگانه، اولین خاینین ملی ملت خویش بوده اند که برده گی را به بهای از دست دادن زنده گی در میهن خویش قبول کرده اند. هیچکسی نمی تواند که با جاسوسی برای دیگران و باپول بیگانه گان، برای ابد جلو به وجود آمدن حاکمیت ملی را برای ملت افغانستان بگیرد و مانند شرایط کنونی، اراده جواسیس بیگانه گان بر اراده سیاسی ملت افغانستان تحمیل گردد؛ و این را هم هیچکسی نمی تواند ضمانت کند که خاینین ملی، حق زیست در آغوش ملت و کشور را خواهند داشت.

حاکمیت ملی به وجود خواهد آمد و جواسیس و برده گان اجانب مثل همیش فرار خواهند کرد. مهم نیست که امروز این جواسیس با فریب و نیرنگ به نام اراده سیاسی یك جامعه، ولی باپول و اراده بیگانه گان، سیاست می کنند؛ چون جوامع همیش زنده مانده اند و این امر به اثبات رسیده است که اراده سیاسی چند عضو یك حزب، مجزا از اراده سیاسی یك جامعه بوده است. خاینین ملی و جواسیس بیگانه هر حرف دیگر را اگر نمی پذیرند، این حرف را حتماً بپذیرند که جامعه باز هم ضربه خیانت آنها را تحمل خواهد کرد، ولی خود این خاینین با اولین ضربه جامعه نابود خواهند شد. این حرف شعار نیست، تقدیر هر خاین ملی است که تجربه سیاسی بشر در هر مقطع تاریخ آن را تأیید می کند. بیایید بپذیریم که سرسپرده گی به بیگانه گان خیانت ملی است و ملت ها همیشه زنده مانده، ولی خاینین ملی نابود شده اند؛ پس اگر شخصیت ملی بوده نمی توانیم، حداقل خاین ملی نباشیم!

خاینین ملی و جواسیس بیگانه هر حرف دیگر را اگر نمی پذیرند، این حرف را حتماً بپذیرند که جامعه باز هم ضربه خیانت آنها را تحمل خواهد کرد، ولی خود این خاینین با اولین ضربه جامعه نابود خواهند شد.

انزوای انحصار...

درازی عمر این گروه بیشتر از هر جامعه، جامعه برادر تاجك را محکوم به تقبل بن بست کمرشکن سیاسی در سطح ملی خواهد کرد. اگر «طالبان» شمشیری برای شکستن گردن شورای نظار در کابل بود، خیلی ها با ساده گی می توان پی برد که این شمشیر تا نابودی و یا تضعیف کامل شورای نظار، در کابل باقی خواهد ماند.

حزب وحدت اسلامی ضلع دیگر ائتلاف جدید است که درازی عمر آن باعث بقای عمر «طالبان» می گردد. اگر دقیق تر بیان گردد، حزب وحدت اسلامی و وابسته گی آن به جمهوری اسلامی ایران، به مثابه گناه کبیره ایست که ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن ناگزیراند که برای کوبیدن جمهوری اسلامی ایران در منطقه، اول ریشه آن (حزب وحدت اسلامی) را در افغانستان نابود کنند؛ چون باقطع شدن ریشه جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، حلقه محاصره منطقوی این جمهوری بسته می شود. در دو الی سه ماه اخیر ما شاهدیم که جواسیس جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی به ترور شخصیت ها و قوماندانانی از جامعه دست زده اند که با جمهوری اسلامی ایران آشتی ناپذیر اند. طرح پلان ترور آقای صادق مدبر، شهادت شفیع، شهادت حاجی احمدی، حمله تروریستی بر جنرال قاسمی و سیاست های خصمانه در برابر تمام شخصیت های جامعه هزاره که نقش اساسی در مقاومت ملی غرب کابل داشته اند، یکی از سیاست های عمده جمهوری اسلامی ایران برای پاك کردن میدان برای جواسیس این جمهوری در حزب وحدت اسلامی است که تاکنون مانع عمده در راه تطبیق جنگ منطقوی جمهوری اسلامی از طریق حزب وحدت اسلامی در افغانستان اند.

تصفیه حزب وحدت اسلامی از شخصیت های ملی، خودش آماده گی سیاسی جمهوری اسلامی ایران را برای جنگ منطقوی آن با کشور های مورد خصومتش نشان می دهد. تصفیه شخصیت های ملی مقاومت غرب کابل از جوار رهبری کنونی حزب وحدت، مساعد ساختن زمینه برای اطاعت بی قید و شرط از اراده جمهوری اسلامی در رهبری حزب وحدت اسلامی است. ترور شخصیت ها و قوماندانان ملی مقاومت غرب کابل در برابر فاشیزم مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران و آشتی نمودن کنونی مسوولین طراز اول حزب وحدت اسلامی با خاینین ملی چون سید علی جاوید، اکبری، سید فاضل و محسنی، در پهلوی اهداف دیگر، برای این منظور نیز است که حزب وحدت اسلامی را آماده جنگ در برابر «طالبان» سازد تا اراده و قوماندانه جمهوری اسلامی ایران، یگانه شعور سیاسی اعضای رهبری این حزب را تشکیل دهد.

بدیهی است که وقتی جمهوری اسلامی ایران حزب وحدت را آماده جنگ با «طالبان» می سازد، کشور های تمویل کننده «طالبان» نیز، در برابر آرایش قوای جمهوری اسلامی ایران در افغانستان بدون تفاوت نخواهند ماند که این امر دلیل دیگر برای درازی عمر «طالبان» در کابل محسوب می شود.

شورای نظار چون نمیتواند پس از آن سابقه ننگین حاکمیت انحصاری فاشیستی، شعار عدالت سیاسی را بلند کند، از طریق تحریکات اجتماعی و اتنیکی به تقویت پایه های اجتماعی خویش می پردازد که البته در به وجود آوردن زمینه این امکان تبلیغاتی، «طالبان» و تعلقیت آنها به جامعه برادر پشتون نقش اساسی دارد. با تحریك احساسات اجتماعی برعلیه «طالبان»، شورای نظار می تواند که جنگ تنازع بقای خویش را از طریق مشتعل ساختن جنگ اجتماعی در سطح ملی ادامه دهد.

به همین ترتیب حزب وحدت اسلامی نیز بعد از داعیه مقاومت ملی و حق طلبانه جامعه هزاره در غرب کابل، به صف آرایی جدیدی می پردازد که ظاهراً شعار "حق خواهی" در این داعیه وجود داشته، اما به هیچصورت از صفت مقاومت ملی بر خوردار نیست؛ چون یکی از کشور هایی که در برابر مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل مبارزه می کرد، جمهوری اسلامی ایران بود که دشمنی آن برای جامعه هزاره اظهر من الشمس است؛ ولی با هزاران تأسف که امروز در پهلوی شعار های حق طلبانه حزب وحدت اسلامی، به جای آرمان مقاومت ملی، اراده جمهوری اسلامی ایران مطرح است. حزب وحدتی که "شفیع" سالار رشید مقاومت غرب کابل در صحن حویلی رهبری آن تیر باران گردد، حزب وحدتی که بر سینه حاجی احمدی، این پشت و پناه "رهبر شهید" در سخت ترین مراحل مقاومت ملی غرب کابل، شلیك می کند، حزب وحدتی که جنرال قاسمی هر لحظه در خطر کمین های تروریستی آن قرار دارد، و بالاخره حزب وحدتی که جواسیس اطلاعات ایران چون سید محمد سجادی، سید علا و سید فاضل (نطاق رادیو دری مشهد و جاسوس سر سپرده اطلاعات ایران) گردانندہ گان سیاسی آن باشد، عبارت از حزب وحدتی است که بیشتر از آرمان ملی جامعه هزاره، ممثل اراده جمهوری اسلامی ایران است.

بنابرین، در شرایط کنونی، تحریك احساسات اجتماعی و شعار های حق طلبانه ولی فاقد آرمان ملی، یگانه امکان برای حفظ بقای سیاسی حزب وحدت در سطح ملی است. بدون درك شیوه و تاکتیك های سیاسی مورد استفاده احزاب محکوم به زوال، ناممکن است که درازی عمر «طالبان» به درستی درك گردد.

انزوای ملی، منطقوی و بین المللی «طالبان» بیانگر نوید خوب برای ملت افغانستان است؛ ولی کوتاه کردن عمر سیاسی «طالبان» منوط بدین است که عناصر منفی مقاومت ملی در برابر آنها تا چه زمانی از طریق شعار های اجتماعی و تحریك احساسات اتنیکی، بقای عمر خویش را ضمانت می کنند. درد تاریخی ملت افغانستان ناشی از فاجعه نابودی عدالت سیاسی بنا بر اراده سیاسی قدرت های استعماری وقت بوده است. کشور های خارجی و نیروهای سیاسی ضد ملی در کشور از طریق دامن زدن درد تاریخی کشور می توانند که عمر سیاسی و نظامی خویش را طولانی تر سازند. تغییر سیاست بین المللی، درست است که می تواند زمینه خوش بینی سیاسی را برای به وجود آمدن "حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی" در کشور خلق کند؛ ولی نباید فراموش کرد که وابسته گی معلوم الحال عناصر منفی مقاومت ملی به کشور های بیگانه (به خصوص جمهوری اسلامی ایران)، باعث بزرگترین خونریزی اجتماعی برای جوامعی می گردد که سینه اجتماعی آنان، بستر زیست سیاسی و نظامی احزاب وابسته به اجانب است. نکته با اهمیت دیگر اینست که «طالبان» را باید عکس العمل بین المللی در برابر احزاب جهادیی پنداشت که امروز از صحنه حاکمیت سیاسی رانده شده اند. امید نابودی «طالبان» از طریق احزابی که «طالبان» خود برای نابودی آنها ایجاد شده اند، خوش باوری محض سیاسی خواهد بود؛ چون آرمان ملی جوامع عدالتخواه برای حاکمیت ملی متکی به عدالت، مجزا از شعار های دروغین احزابی است که تا بناگوش متکی به اراده سیاسی بیگانه گان اند. ائتلاف جدید، «طالبان» را نابود نخواهد توانست، بلکه برعکس، عمر «طالبان» وابسته به عمر احزابی است که اکنون در قالب ائتلاف جدید باهم پیوسته اند، ولی وابسته گی محکومیت سیاسی و ملی آنها را مسلم ساخته است.

«عصری برای عدالت»

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

PROPERTY OF ACKU 5858

اطلاعیه "عصری برای عدالت"

با تأسف اطلاع به دست آوردیم که دگر جنرال حاجی احمدی، بزرگترین یاور و سپهسالار مورد اعتماد "رهبر شهید" ویکی از مدافعین نامور جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل، یازده ماه پس از خلع سلاح شدنش به دستور و اراده جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران در شهر مزار شریف، به شهادت رسید و همزمان با این حادثه تکان دهنده، بر علیه دگر جنرال علی اکبر قاسمی، نامدار ترین سپهسالار مقاومت عادلانه غرب کابل نیز در سیاه خاك بهسود سوء قصد تروریستی سازماندهی شده بود که از آن به فضل و عنایت الهی جان سالم بدر برد.

پس از به شهادت رسیدن آقای کاشفی، یکی از مسوولین بلند پایه حرکت اسلامی در شهر مزار شریف و بعداً شهادت "شفیع" سپهسالار رشید مقاومت عادلانه غرب کابل در بامیان، به شهادت رساندن دگر جنرال الحاج احمدی و سوء قصد بر علیه دگر جنرال علی اکبر قاسمی، بیانگر ابتکار عمل های جدی جواسیس معلوم الحال جمهوری اسلامی ایران و عمال تشیع درباری در جهت محو شخصیت های کلیدی مقاومت عادلانه غرب کابل و یاران نزدیك "رهبر شهید" می باشد.

برهمه گان روشن است که مقاومت ملی جامعه ما در برابر فاشیزم شورای نظار، اولین ضربه مهلك را بر اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران و جواسیس سیاسی و مذهبی آن در حزب وحدت اسلامی وارد نموده و تحت رهبری داهیانه "رهبر شهید" به عنوان بزرگترین و پرافتخارترین مقاومت ملی غیر وابسته در کشور تبارز کرد. نقش شخصیت های ملی جامعه ما در دوران سه سال بارزترین پیروزی ها را نصیب جبهه مقاومت عادلانه ملی ساخت؛ ولی پس از سقوط این مقاومت و شهادت پیشوای کبیر آن، جواسیس جمهوری اسلامی ایران با برنامه ها و فشار های گوناگون موفق شدند که صاحب اراده سیاسی در حزب وحدت اسلامی شوند و زمینه نابودی شخصیت های سیاسی، فرهنگی، نظامی و اجتماعی جامعه هزاره را که مانع عمده در راه تطبیق اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران بر حزب وحدت اسلامی محسوب می شوند، فراهم سازند و جامعه ما شاهد است که بعد از حاکم شدن اراده سیاسی مزدوران جمهوری اسلامی ایران بر بامیان، تطبیق انزوای سیاسی بر شخصیت های علمی، فرهنگی و اجتماعی جامعه هزاره، ترور سرداران رشید مقاومت غرب کابل و زمینه سازی و طرح ترور شخصیت های اجتماعی که در رهبری و جهت دهی مقاومت غرب کابل نقش اساسی داشتند، سیاست های اساسی آنها را برای نابودی مطلق اراده سیاسی جامعه هزاره تشکیل می دهد.

در شرایط کنونی که طرح های کینه توزانه جمهوری اسلامی ایران از طریق برده گان سیاسی آن در حزب وحدت بر علیه شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره هر روز بیشتر از پیش جنبه عملی پیدا می کند، عکس العمل آگاهانه اجتماعی ما در برابر این توطیه خاینانه یگانه راه نجات شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه ما بوده می تواند. با پیشامد حوادث ناگوار بعدی و مسلم گردیدن اراده جواسیس جمهوری اسلامی بر حزب وحدت اسلامی، دیگر به هیچصورتی نمی توان که به گفتار و شعار های مکارانه جواسیس ایران اعتماد داشت و با خوش باوری سیاسی زمینه ای را برای این برده گان خاین فراهم ساخت که به خاطر اراده بیگانه گان، جامعه ما را پس از نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی آن، به شکل دستجمعی قربانی جنگ اجتماعی با دیگران سازند.

هوشیاری سیاسی و عکس العمل یکپارچه اجتماعی در برابر برده گان جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی، یگانه قدرت برای حفظ شخصیت ملی جامعه هزاره در بحران ملی ملت افغانستان است. اگر اقدام آگاهانه و مسوولانه اجتماعی به عمل نیاید، بدون تردید که برده گان جمهوری اسلامی ایران برای اثبات برده گی بدون دغدغه خویش، تمام شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه را یکی از پی دیگر نابود خواهند کرد؛ بناءً یکبار دیگر از تمام شخصیت های ملی جامعه هزاره خواهش به عمل می آید که با هوشیاری تمام به مبارزه ملی خویش ادامه دهند و نگذارند که فضای خوش باوری های دیروز سیاسی، باعث پیروزی برده گان جمهوری اسلامی ایران در جهت نابودی شخصیت های ملی و از اینطریق باعث نابودی خودارادیت سیاسی و ملی جامعه ما گردد. ما معتقدیم که مزدوران اجانب محکوم به مرگ اند؛ ولی در شرایط کنونی با سوء استفاده از اعتماد عمومی مردم از قدرتی برخوردارند که به ساده گی می توانند شخصیت ها و قهرمانان مقاومت ملی جامعه ما را از میان بردارند. اکنون زمان آن فرا رسیده است که خوش باوری سیاسی جامعه به موضعگیری آگاهانه در برابر برده گان سیاسی جمهوری اسلامی ایران تبدیل شود.

شهادت سپهسالاران صادق غرب کابل چون "شفیع" و حاجی احمدی، ضایعه بزرگ و جبران نشدنی برای جامعه ماست که اگر این ضایعه باز هم بدون عکس العمل شدید اجتماعی باقی بماند، پیامد پیروزی برده گان اجانب به شکل فاجعه بزرگ اجتماعی بر سرنوشت ملی جامعه ما تطبیق خواهد گردید.

بدینوسیله اکیداً به اطلاع تمام شخصیت های ملی جامعه هزاره رسانیده می شود که جمهوری اسلامی ایران پس از تلاش های زیاد، از طریق چهره های خودی جامعه ما به پیروزی های بزرگ سیاسی نایل شده است. نباید فراموش کرد که تصامیم برده گان سیاسی جمهوری اسلامی ایران زمانی بدون دغدغه بر سرنوشت جامعه ما تحمیل خواهد شد که هیچگونه شخصیت ملی و اراده دیگر سیاسی در برابر آنان وجود نداشته باشد.

شورای نویسنده گان

"عصری برای عدالت"

انزوای انحصار...

عمده در دیدگاه قدرت هاییست که تا کنون سیاست صدور حاکمیت برای ملت ما را تعقیب می کنند؛ ولی اینبار سیاست «حاکمیت باقاعده وسیع اجتماعی» به جای پالیسی "انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه"، رکن اساسی دیدگاه جدید را تشکیل می دهد.

اتکا به قدرت اقتصادی، تسلیحاتی و سیاسی قدرت های وقت، شالوده ایمان هر قشر عظمت طلب سیاسی را در افغانستان تشکیل می دهد. تمویل و حمایت سیاسی از حاکمیت انحصاری آقای ربانی و رها کردن این حاکمیت و بعداً تولد «طالبان» با حمایت اقتصادی و تسلیحاتی سرسام آور ولی منزوی نگهداشتن آن در سطح منطقوی و بین المللی، ایجادگر این نوید خوش سیاسی برای ملت افغانستان است که دیگر انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه نمی تواند که از طریق حمایت اقتصادی و سیاسی قدرت های زمان به وجود آید. انزوای مطلق کنونی حاکمیت «طالبان» در عرصه های ملی، منطقوی و بین المللی بیانگر آنست که این جنبش عمر کوتاه داشته و صرفاً به عنوان یك شمشیر مورد استفاده قرار می گیر د، نه به عنوان یك قدرت ستراتیژیك سیاسی برای ایجاد حاکمیت پایدار در افغانستان. سوال اساسی از همین جا بروز می کند که اگر «طالبان» را پس از حاکمیت شان بر کابل محکوم به زوال منطقوی و بین المللی می کردند، چه ضرور بود که حاکمیت مورد حمایت قبلی خویش را با رسوایی تمام از کابل متواری ساختند؟ آیا انزوای ملی ، منطقوی و بین المللی این دو حاکمیت نمی تواند که نمایش سمبولیك پایان دوره تحکیم حاکمیت انحصاری باحمایت اقتصادی و سیاسی قدرت های بیگانه باشد؟

تغییر سیاست قدرت های بزرگ در شکل صدور حاکمیت و همچنین آگاهی سیاسی و تاریخی ملت افغانستان، دو عامل اساسیی اند که یکی در انزوای منطقوی و بین المللی حاکمیت متکی بر باور انحصار قدرت سیاسی نقش دارد و دیگری در انزوای مطلق ملی آن؛ ولی این را نیز باید دانست که قدرت های بیرونی اگر برای حاکمیت آقای ربانی عمر چهارونیم ساله را تعیین کرده بودند، برای حاکمیت «طالبان» عمر چند ساله را تعیین کرده اند؟

برای درك عمر «طالبان» باید ماهیت نیروهایی را درك کرد که امروز در مقابل آنها صف آرایی سیاسی و نظامی دارند.

اولاً چنین تصور گردد که «طالبان» بر تمام کشور تسلط یافته و هیچ قدرت نظامی مزاحم در برابر حاکمیت یکه تاز آنها باقی نمانده است. اینجا این سوال مطرح می گردد که آیا «طالبان» با انزوای مطلق منطقوی و بین المللی خویش خواهند توانست که به عنوان یك دولت عرض وجود کنند؟

تأثیر انزوای منطقوی حاکمیت «طالبان» بر انزوای بین المللی آنها قابل ملاحظه است. به طور مثال حکومت پاکستان هیچگاهی نمی تواند که با حمایت خویش از حاکمیت «طالبان» روابط خوب و مناسبات دوستانه با کشور های تازه به استقلال رسیده آسیای مرکزی داشته باشد. در چهارونیم سال اخیر، تمام تلاش پاکستان را راه یافتن در بازار های اقتصادی کشور های آسیای میانه تشکیل می دهد؛ ولی اگر حضور «طالبان» در افغانستان باعث حساسیت و عکس العمل شدید این کشور ها گردیده است، پاکستان چطور خواهد توانست که به آرمان خویش غرض حضور یافتن فعال در بازار های اقتصادی این کشور ها نایل آید؟ پاکستان اگر می خواهد که از طریق «طالبان» در افغانستان نفوذ داشته باشد، برای استحکام پایه های اقتصادی و تجارتیش با کشور های آسیای میانه است؛ ولی اگر حاکمیت «طالبان» باعث فرار و تنفر سیاسی کشور های آسیای میانه نسبت به پاکستان گردید، «طالبان» چه به درد پاکستان خواهند خورد؟ و به همین علت است که بعد از حساسیت شدید کشور های منطقه، پاکستان حتی از فرستادن هیأت عالی رتبه خویش به نزد «طالبان» نیز ابا ورزید، چه رسد به اینکه حاکمیت آنها را در کابل به رسمیت بشناسد. همین حساسیت شدید منطقوی تأثیر بی حد خویش را بر انزوای بین المللی «طالبان» نیز به جا می گذارد؛ به خصوص اینکه فعلاً در اکثر موارد مخالفت هایی بین سیاست های کشور های اروپایی و ایالات متحده امریکا به ملاحظه می رسد. حساسیت شدید کشور های اروپایی در برابر حضور «طالبان» در کابل، عبارت از حساسیتی است که در اثر آن ایالات متحده امریکا هیچگاهی نخواهد توانست که به خاطر «طالبان» در کابل، خود را با بن بست سیاسی در اروپا مواجه سازد. مخالفت کشور های اروپایی و حساسیت شدید کشور های منطقه در برابر حضور «طالبان» در کابل دو پدیده سیاسی اند که فراتر از کنترول کشور های مدافع «طالبان» در منطقه محسوب می شود که این امر به خودی خود عمر کوتاه مدت «طالبان» را گوشزد می کند.

اما باز هم سوال در اینجا است که عمر «طالبان» چقدر طویل خواهد بود؟ آنهم در صورتیکه امروز شدت انزوای ملی آنها بیشتر از انزوای منطقوی و بین المللی شان کمرشکن گردیده است.

قبلاً تذکر داده شد که عمر «طالبان» منوط به عمر نیروهای جانب مقابل آنهاست. در ائتلاف جدید که بر علیه «طالبان» صورت گرفته است، دو ضلع آن (شورای نظار و حزب وحدت اسلامی) عبارت از نیرو های نظامی و سیاسی اند که «طالبان» برای نابودی آنها ساخته شده اند. پایان بخشیدن به عمر احزاب جهادی در مناطق تحت نفوذ «طالبان» مصداق عینی نابودی نقش این تنظیم ها در حاکمیت های بعدی نیز است.

شورای نظار عبارت از شمشیر حاکمیتی بود که آقای ربانی ریاست آن را به عهده داشت. وقتی امروز این شورا یك ضلع ائتلاف جدید را بر علیه «طالبان» تشکیل می دهد، نباید فراموش گردد که شورای نظار پس از متواری شدن آن از کابل، دیگر به هیچ عنوان نمی تواند به مثابه پدیده قابل قبول سیاسی در حاکمیت آینده (بعد از پیروزی احتمالی «ائتلاف» بر کابل) مورد قبول جهان باشد. اگر پالیسی انحصار قدرت سیاسی به نام یك جامعه در سیاست قدرت های خارجی از بین رفته است و "حاکمیت باقاعده وسیع" سیاست نوین قدرت ها را تشکیل می دهد، بنا برین، حاکمیت انحصاری شورای نظار عبارت از حاکمیتی است که عمر خویش را خورده و بعد از متواری شدن از کابل با هر تقلای سیاسی و نظامی، مرگ خویش را مسلمتر می سازد؛ به خصوص اینکه فعلاً وابسته گی این شورا به جمهوری اسلامی ایران مرگ حتمی آن را در سیاست ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن نیز متبارز ساخته است.

شورای نظار اکنون به مجمع سیاسی نظامیی تبدیل شده است که موجودیت آن در هر جناح، باعث محکومیت آن جناح می شود. آنانیکه هنوز هم به احمد شاه مسعود و شورای نظار به عنوان جامعه برادر تاجك می نگرند، باید به وضاحت درك کنند که

ص ۵۷

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

مردم را با "حمایت مردمی" می کشند!

امام علی (ع):

انّ اَعْظَمَ الخِیانَةِ خیانَةُ الاُمَّةِ وَاَفْظَعَ الغِشّ غِشُّ الائمَةِ

به تحقیق که بزرگترین خیانت، خیانت به امت و زشت ترین نابکاری، نابکاری پیشوایان است.

مردم یگانه قدرت تأیید کننده سیاست های احزاب وحتی سیاست های دولت هایند . مستبدترین حاکمیت های ضد مردمی، بازهم به نام مردم حکومت می کنند و برای اینکه دلیل قانع کننده برای سیاست هأی خویش ارایه دارند، "حمایت مردمی" از پالیسی های خویش را دال بر حقانیت این پالیسی ها قلمداد می کنند؛ ولی چگونه می توان حمایت مردمی از پالیسی های احزاب و حکومت ها را درك کرد و یا به عبارت دیگر چگونه می توان واقعاً فهمید که احزاب سیاسی و یا حاکمیت ها بر ضد سرنوشت مردم عمل نموده و برضد منافع مردم موضعگیری می کنند؟

وقتی یك حزب بر اراده سیاسی یك جامعه حاکم است، در واقع حیثیت حکومتی را دارد که بر اراده سیاسی ملت حاکم باشد. در همچون حالت، درك سیاست های ضد مردمی احزاب، مشکل ترین مسوولیت را پیش پای مردم قرار می دهد. به خصوص اینکه هیچ حزبی در دنیا وجود ندارد که اهداف سیاسی خویش را با مردمی ترین شعار ها تبلیغ نکند و با صراحت بیان دارد که «هدف ما کسانی که در رهبری این حزب قرار گرفته ایم، صرف فریب دادن جامعه و فریب دادن با وجدان ترین و صادق ترین اشخاصی است که در صفوف و تحت رهبری ما جمع شده اند و با حسن نیت حاضر اند که برای تحقق اهداف ما، هم دیگران را بکشند وهم خود را به کشتن بدهند و اگر ما به نام مردم و منافع مردم شعار ندهیم، نه صاحب مقام و موقعیت می شویم و نه فرزندان صدیق مردم به خاطر حفظ مقام و موقعیت سیاسی و اجتماعی ما به سربازان "خدایی خدمتگار"، تبدیل می شوند.»

برای پنهان نمودن همین واقعیت احزاب و رهبری یك مشت افراد بی مسوولیت و جاه طلب آن است که هزاران سیاست مکر و حیله و عوامفریبی به وجود می آید وحتی سیل اشك رهبران به خاطر سرنوشت مردم، در هر لحظه مقابل شدن آنان با مردم، جاری می شود تا در پناه این اشك، خیانت آنان نسبت به سرنوشت مردم کتمان شود. اشك سید محمد سجادی ها و دستیاران این خاینین در درون جامعه هزاره، به خاطر آنست که سوال "ناحق بودن" سیاسی آنها در ذهن مردم ایجاد نگردد.

سیاست وقتی با اشك به خورد مردم داده می شود، صرفاً برای اینست که با تحریك احساسات عاطفی مردم، به تحمیق مردم بپردازند و با فریب دادن مردم زمینه تطبیق سیاست هایی را مساعد سازند که در صورت تحقق آنها، فردا در بدل هر قطره اشك سیاستمدار، سیل خون جامعه جاری گردد. اشك در چشمان سیاستمدار خاین، بیانگر وحشت وی از صداقت مردم است و سیاستمدار خاین بهتراز هر کس دیگر می داند که چگونه با اهداف خاینانه خویش، در برابر این صداقت مردم خیانت می کند.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

سیاستمدار متعهد به سرنوشت مردم، خونش را برای مردم می دهد تا جلو اشك مردم را بگیرد. چنین سیاستمدار همیشه مواضع مشخص و روشن اتخاذ می کند تا در اثر آن مردم نیز صاحب موضع مشخص و روشن باشند؛ ولی سیاستمدار مکار و بی تعهد و خاین، اشك خود را برای اغفال مردم می ریزاند تا بعداً باریختن خون مردم، مقام و موقف خویش را حفظ کند و مردم در سخت ترین شرایط، در ابهام مطلق سیاسی دست و پا بزنند.

برای تفکیك نمودن سیاست های مردمی از سیاست های ضد مردمی، راههای

ص ٥٤

دزدی چو سلطان می کند پس از کجا خواهند امان

من دزد دیدم کو برد مال و متاع مردمان
این دزد ما خود دزد را چون می برد از میان
خواهند از سلطان امان چون دزد افزونی کند
دزدی چو سلطان می کند پس از کجا خواهند امان
آواز دادم دوش من کای خفتگان دزد آمده است
دزدیده اواز چابکی درحین زبانم از دهان
از لذت دزدی او هر پاسبان دزدی شده
از حیله و دستان او هر زیرکی گشته نهان
خلقی ببینی نیمشب جمع آمده کان دزد کو
اونیز می پرسد که کو آن دزد او خود درمیان
ای مایهٔ هر گفت و گو ای دشمن رای دوست رو
ای هم حیات جاودان ای هم بلای ناگهان

مولوی

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسوولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:

ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه